شيعه در اسلام

علاّمه فقيد، سيّد محمد حسين طباطبائى

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# مقدّمه دفتر

بسمه تعالى

پروردگار متعال در هر عصرى از اعصار، جهت هدايت ابناى بشر، انبياى عظام و رسولان فراوانى چون حضرت آدم ، نوح ، موسى و عيسى عليهم‌السلام همراه با كتب آسمانى و احكام و قوانين الهى ، ارسال داشته است ، تا اينكه پيامبر عظيم الشاءن اسلام حضرت محمد بن عبداللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به پيامبرى مبعوث شد و قرآن ؛ اين معجزه ابدى و مكمل اديان سلف براى هدايت انسانها نازل گشت . رسول خدا با ٢٣ سال زحمات طاقت فرسا توانست مكتب متعالى اسلام را در شبه جزيره حجاز استقرار بخشيده و از سران برخى از امپراطوريهاى معروف آن عصر نيز دعوت به اسلام نمايد و بدين وسيله نور پر فروغ اسلام و قرآن را در سراسر گيتى پرتو افكن نمايد.

تنها فرقه ممتاز اسلام كه از صدر اسلام تا به حال از موفقيت و جايگاه خاص ‍ خويش دفاع نموده (فرقه ناجيه تشيع ) مى باشد كه پيروان حقيقى اهل بيت عصمت و طهارت بوده و احكام نورانى اسلام و قرآن را تنها از اهل بيت پيامبر گرفته و فقط قول آنان را حجت مى دانند.

بحمداللّه با انقلاب اسلامى در ايران ، (تشيع ) قوت و جان تازه اى گرفت و علما و انديشمندان شيعى از اين فرصتهاى به دست آمده ، حداكثر استفاده را برده و با تمام توان و امكانات خويش با بيان و قلم ، در نشر معارف اصيل شيعه همت گماشته و نكات مبهم و اتهامات ناجوانمردانه مغرضين و بدخواهان را پاسخهايى مناسب دادند و گرد و غبار فراوانى را كه از سوى منحرفين و بدخواهان بر روى تشيع نشسته بود، زدودند.

يكى از متفكرين و انديشمندان ممتاز جهان اسلام ، مرحوم علامه طباطبائى رضوان اللّه تعالى عليه است كه در طول عمر پر بركت خود با تاءليف كتابهاى فراوان و رساله هاى عديده و تربيت شاگردان ممتاز و برجسته ، خدمات فراوانى به جهان تشيّع نموده است . يكى از آثار مفيد و بسيار ارزشمند آن مرحوم ، كتاب (شيعه در اسلام ) است كه مكرر طبع شده و مورد استفاده علاقه مندان داخل و خارج كشور قرار گرفته است .

اين كتاب اساسا براى معرفى تشيع در مغرب زمين تاءليف شده چرا كه اغلب مطالعات و تحقيقات انديشمندان مغرب زمين پيرامون شيعه ، عارى از تعصب و غرض ورزى نيست ؛ چون مصادر تحقيقى آنان از اهل سنت و يا از فرقه منحرف اسماعيليه مى باشد.

لازم به ذكر است كه اين كتاب ، توسط يكى از شاگردان استاد، به زبان انگليسى ترجمه شده و مدتى نيز در آمريكا در سطح دانشگاهى تدريس شده است . از ويژگيهاى ديگر اين كتاب اين است كه مرحوم علامه رحمه‌الله بدون كوچكترين اهانت به اهل سنّت و جماعت ، به دفاع از مبانى و اصالت شيعه و بيان علل پيدايش آن برآمده و بر اين عقيده استوار است كه نشان دهد (تشيّع ) تنها مذهب صحيح اسلام مى باشد و اين مهم را با بيانى بسيار ساده و روان به انجام رسانيده است . ما مطالعه اين كتاب را بسيار مفيد و سودمند مى دانيم .

اين دفتر، بعد از بررسى ، ويرايش ، مقابله و اصلاحاتى چند، آن را طبع و در اختيار علاقه مندان قرار مى دهد، اميد است مورد قبول خداوند متعال قرار گيرد.

دفترانتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه قم

# پيشگفتار به قلم يكى از شاگردان استاد

كتابى كه اكنون از نظر خواننده مى گذرد، جزئى از طرحى است كه جهت معرفى (تشيع ) در مغرب زمين تحقق پذيرفته است . گرچه در طى قرن گذشته ، دانشمندان مغرب زمين ، مطالعات زيادى در باره جوانب مختلف اسلام و تمدن اسلامى انجام داده اند، اما اكثر اين آثار با نهايت تعصب و غرض انجام گرفته و در آنها كوشش در تحريف اسلام ديده مى شود.

وانگهى تقريبا تمام منابع اروپائيان در تحقيقاتى كه در باره اسلام انجام مى گيرد، از منابع اهل تسنن است و هرگاه از قرآن ، حديث ، سيره نبوى ، فقه و كلام سخن به ميان مى آيد، معمولاً مقصود همان نظر اهل سنت و جماعت است و حتى اين نظر نيز اغلب تحريف يافته و مغرضانه بيان شده است .

در آثار موجود به زبانهاى اروپايى ، تشيع به صورت يك فرقه فرعى معرفى شده و تمام ديد و علت وجودى آن به يك نزاع صرفا سياسى و اجتماعى تقليل يافته و كمتر به علل دينى كه باعث پيدايش (شيعه ) گرديد، توجه شده است ، حتى در تحقيقات در باره (شيعه ) به طور كلى باز سهم اساسى از آن (اسماعيليه ) است ! و (شيعه دوازده امامى ) حتى به اندازه مكتب اسماعيلى مورد نظر قرار نگرفته است !!

شايد سوابق تاريخى مغرب زمين ، علت اصلى اين محدوديت باشد. غرب تا كنون دو بار با اسلام تماس مستقيم داشته است ، با اعراب در اندلس و صقليه (سيسيل ) و با اتراك در شرق اروپا و در هر دو مورد تماس با اسلام به صورت سنى آن بود و رابطه با (تشيّع ) محدود به روابط نسبتا سرّى و محدود با برخى حوزه هاى اسماعيلى در فلسطين در جنگهاى صليبى و شايد در برخى مراكز اندلس ‍ گرديد.

مغرب زمين ، هيچگاه قبل از دوران جديد با عالم تشيّع و مخصوصا ايران شيعى ، تماسى نداشت و با فرهنگ ايران اسلامى نيز براى اولين بار در هند آشنا شد.

به هر حال ، به اين علل و شايد جهت كوشش غربيان در تحقير آن جوانب از اسلام كه جنبه عقلى آن قوى است ، تشيّع هيچگاه چنانكه واقعا در تاريخ اسلام وجود داشته و هنوز نيز مذهب دهها ميليون فرد ايرانى و عرب ، پاكستانى و هندى و غيره را تشكيل مى دهد، خارج از جهان پيروان اين مذهب شناخته نشده است و در مغرب زمين همان نظر مستشرقان قرن گذشته كه (تشيّع ) را يك بدعت ! در اسلام مى دانستند در اكثر محافل پذيرفته شده و حتى برخى ، تشيّع را اختراع عده اى دشمنان اسلام در قرون بعدى مى دانند. نگاهى به چند كتاب معروف موجود كه يا مربوط به تشيّع مى باشد و يا در آن اشاره اى به تشيّع شده است ، جهت اثبات اين ادعا كافى است .

با توجه به اين زمينه و نحوه تفكر جديدى كه به تدريج بر تحقيق در باره اديان در مغرب زمين و مخصوصا در ممالك (انگلوساكسون ) حكمفرما مى شود، ضرورت يك سلسله تحقيقات اصيل در باره شيعه ، هر روز بيشتر احساس مى شود.

بعد از جنگ بين المللى ، به تدريج در آمريكا و سپس در انگلستان به اين نكته برخوردند كه بهترين معرف يك دين ، فردى است كه از درون آن دين به آن مى نگرد و صرف توصيف (عينى ) يك دين مخصوصا توسط كسى كه يا اصلاً به دين اعتقاد ندارد و يا دين خاصى را كه مورد مطالعه اوست ، از به دو امر مطرود و بى اساس ‍ مى شمارد، به هيچ وجه كافى نيست .

كشف اين حقيقت تواءم با احتياج روز افزون خواص متفكران مغرب زمين و مخصوصا جوانان به استفاده از اديان مشرق زمين جهت پر كردن خلا اى كه به علت تضعيف مسيحيت و غلبه عجيب ماديگرى در اروپا و آمريكا پيش آمده است ، باعث شد كه در آمريكا به تدريج مراكزى به منظور تحقيق اصيل در اديان تاءسيس ‍ گردد و حتى المقدور از دانشمندان و ماَّخذ خود اديان جهت درك آنها استفاده شود، البته اسلام به طور كلى و تشيّع بالا خص نمى توانست كاملاً از اين امر مستثنا باشد.

يكى از صاحب قدمان و پيشكسوتان در اين نهضت پرفسور كنث مورگان (Morgan Kenneth) دانشمند آمريكايى و استاد دانشگاه كوليگت (Colgate) است كه مدتى از عمر خود را در مشرق زمين گذرانيده و رابطه مستقيم با بسيارى از برجسته ترين علما و استادان و بزرگان معنوى تمام اديان شرقى داشته است .

اين استاد كه شهرت او در جهان اسلامى بيشتر به علت تنظيم كتاب (اسلام صراط مستقيم ) است كه توسط گروهى از دانشمندان مسلمان نوشته شده است و استاد محمود شهابى نيز (فصل تشيع ) آن را نگاشته اند، چندين سال پيش ، مركزى در دانشگاه (كولگيت ) جهت اجتماع نمايندگان اصيل اديان جهانى تاءسيس كرد و خود اكنون رياست آن را عهده دار است و گروهى دانشجوى برجسته را در تاريخ اديان ، راهنمايى مى كند.

پرفسور مورگان ، همواره در چاپ منابع مهم اديان شرقى و معرفى آنها به غربيان از نظرگاه اصيل پيروان واقعى اين اديان كوشيده است .

هنگامى كه هشت سال پيش براى بار اول راقم اين سطور از اين مركز ديدن كرد، سخن از كمبود كتب اصيل در باره تشيع به ميان آمد. البته (پرفسور هنرى كربن ) از دانشگاه (سوربن ) خدمات ارزنده اى در معرفى تفكر شيعه انجام داده اند ليكن اولاً: آثار ايشان به زبان فرانسه در سطحى بسيار بالاست و ثانياً: با عرفان و حكمت سر و كار دارد و جوانب عمومى تر دين را مطرح نمى سازد. دو سه كتاب و رساله ديگر كه به زبان انگليسى موجود است اكثرا تراوش فكر چند مبلغ مسيحى است كه عمر خود را صرف از بين بردن تشيع و رد آن كرده اند.

اتفاقا يكى دو سال بعد، در تابستان ١٩٦٤ (پرفسور مورگان ) به ايران آمد، در آن هنگام اين جانب افتخار تلمذ در محضر استاد ارجمند (علامّه سيد محمد حسين طباطبائى ) را داشت و هفته اى چند بار به (دركه ) به خانه تابستانى ايشان مشرف شده و از خرمن دانش بى كرانشان خوشه اى چند مطابق با استعداد محدود خود مى چيد. روزى به اتفاق آقاى مورگان خدمت علامه طباطبائى رسيديم . از اولين لحظه ، حضور معنوى و روحانيت علامه طباطبائى ، پرفسور مورگان را شيفته خود ساخت و استاد مورگان فورا احساس كرد كه در حضور شخصى قرار گرفته است كه علم و حكمت را از مرحله فكر به مقام عمل رسانيده و آنچه مى گويد چشيده و پيموده است . در كوچه هاى تنگ و خاكى و در عين حال پرلطف (دركه ) در مراجعت از محضر استاد، فورا طرح نگارش يك سلسله كتاب در باره شيعه براى مردم مغرب زمين توسط علامه طباطبائى و با همكارى اين جانب ، مطرح گرديد و چندى بعد برنامه كار پى ريزى شد و استاد بزرگوار در عرض سه سال بعد، دو اثر پر ارزش كه يكى كتاب فعلى و ديگرى (قرآن از نظر شيعه ) است به رشته تحرير درآورد و با اين عمل ، خدمت بزرگى بر خدمات فراوانى كه به علم و دانش اسلامى كرده است افزود.متن اين كتاب توسط اين جانب به زبان انگليسى ترجمه شد ومدتى نيز در آمريكا در سطح دانشگاهى تدريس شده است و به زودى پس از اتمام اين دوره تجربى و ارزيابى عكس العمل دانشجويان در فهم اثرى كه مستقيما از قلم يك عالم بزرگ اسلامى تراوش كرده است ، به صورت نهايى ، انتشار خواهد يافت .

جلد دوم در باره قرآن ، در شرف ترجمه است و سومين اثر در اين سلسله كه به منظور شناساندن شيعه در جهان مى باشد، ترجمه منتخبى از گفتار امامان شيعه خواهد بود كه تا كنون در غرب ، كتابى مكتوم و گنجى نهفته باقى مانده است .

بنابراين ، كتاب (شيعه در اسلام ) يك تحقيق جديد با هدفى تازه است . منظور آن شناساندن شيعه و جوانب گوناگون آن به افرادى است كه با عالم فكرى اسلامى و شيعى آشنايى ندارند و مايلند از ديدگاهى كلى ، نظرى جامع به اين بخش مهم از اسلام بيفكنند.

مؤ لف محترم ، اين هدف را بدون اهانت به اهل سنّت و جماعت و در عين حال دفاع از اصالت شيعه و بيان علت پيدايش آن ، دنبال كرده و كوشيده است تا نشان دهد كه تشيّع جنبه اى كاملاً اصيل از اسلام است بدون اينكه كوچكترين مقصودى در ايجاد تفرقه يا شكاف بين تشيّع و تسنّن در نظر باشد. برعكس با دفاع از اصالت شيعه گفتگوى بين دو بخش اصلى اسلام را آسانتر ساخته است از آنجا كه تقريب واقعى ، فقط با حفظ اصالت طرفين امكان پذير مى باشد.

از عجايب زمان ما اين است كه احتياج به اين كتاب به زبان فارسى شايد كمتر از انگليسى نباشد. نه تنها دهها و صدها بلكه هزارها جوان ايرانى امروزه دچار جهل و نادانى در باره دين خود مى باشند و در عين حال احساس احتياج به آشنايى با آن مى كنند و دانش آنها اكتفاى استفاده از كتب عادى دينى را نمى كند.

در ساليان گذشته بين طبقه اى از جامعه ، مسئله تعليمات دينى وضعى بس ‍ شگفت آور پيدا كرده است كه شايد در كمتر جامعه ديده شود در حالى كه اقليتهاى مذهبى و نيز خارجيان مقيم ايران در خانه و مدرسه ، نهايت كوشش را دارند تا فرهنگ و دين خود را به فرزندان خود منتقل سازند، بين مسلمانان كه اكثريت قاطع را در جامعه ايرانى دارا مى باشند، در برخى طبقات تعليمات دينى بكلى فراموش ‍ شده است . والدين مسئوليت را از خود سلب كرده و اميد دارند به نحوى معجزآسا مدارس از عهده اين امر خطير برآيد و مدارس به نوبه خود با فقدان معلمان كافى براى تدريس دروس عادى طبعا هيچگونه صلاحيتى جهت تحقق دادن به اين معجزه را ندارد، لذا به تدريج عده اى پرورش يافته اند كه به آنها همه نوع وسائل مادى داده شده و برايشان هر چه دلخواه آنها در زندگى باشد فراهم شده است بجز معنا و جهت . آنها مى دانند چگونه حركت كنند ليكن نمى دانند به كجا بروند.

و از آنجا كه انسان موجودى است هدف طلب و نمى تواند عمر خود را تماما در سرگرميهاى پوچ و گذران مادى و شهوانى بگذراند، عده اى از اين بى تكليفى رنج مى برند و بسيارى از آنها در جستجوى يك نوع تعليم معنوى و دينى هستند ليكن يافتن مربى و راهنما و حتى كتابى كه به لسان آنان حقايق دينى و تفكر و تاريخ تشيّع را برايشان تشريح كند، بس مشكل است در چنين وضعى چاپ اين كتاب كه در بدو امر براى محققان و دانش طلبان مغرب زمين نگاشته شده بود، براى ايرانيان نيز اهميّت فراوان دارد و مى توان گفت كه اين تصنيف در نوع خود بى نظير است .

علامه طباطبائى با لسانى ساده تقريبا تمام جوانب شيعه را از تاريخ گرفته تا حكمت و عرفان توضيح داده و در صفحاتى معدود بسيارى از مهمترين حقايق معارف اسلامى و شيعى را بيان كرده است .

با چاپ اين اثر براى بار اول علاقمند فارسى زبان مى تواند با مطالعه يك كتاب به رؤ وس تفكر شيعى احاطه يافته و كليدهايى جهت باز كردن راههاى تحقيق و تفحص بعدى به دست آورد. در واقع اين اثر نفيس ، راهنمايى است كه با كمك آن فردى كه تاكنون با جهان معنوى شيعه ناماءنوس بوده است مى تواند در اين عالم وسيع ، قدم نهد و با اتكاى به اين راهنماى موثق يقين داشته باشد كه گمراه نخواهد گرديد بلكه با توسل به اين حبل متين به مقصد نهايى خواهد رسيد.

تمام مراتب علم و معرفت شيعى از نحوه پيدايش تاريخى آن و فقه و شريعت تا لطيف ترين حقايق معنوى به زبانى بس ساده كه مى تواند فقط متعلق به يك استاد واقعى باشد، در چهار فصل كلى جمع آورى گرديده و براى بار اول به زبان فارسى بحثى با چنين جامعيت و در لباسى اين چنين ساده آراسته شده و به جامعه ايرانى كه اكنون از هر زمان بيشتر محتاج به خودشناسى و ارشاد است ، عرضه گرديده است . اين مهم فقط مى توانست از فكر و قلم توانايى با جامعيت و كمال علاّمه طباطبائى تراوش كند.

# شرح حال استاد

علامه سيد محمد حسين طباطبائى از يكى از خاندانهاى بزرگ علم برخاسته است و چهارده پشت ايشان از دانشمندان و علماى بنام تبريز بوده اند. ولادت ايشان در پايان سال ١٣٢١ هجرى قمرى مصادف با ١٢٨٢ شمسى در تبريز به وقوع پيوست و ايشان در زادگاه خود تحصيلات مقدماتى را دنبال نمود.

پس از اتمام اولين مراحل علمى در ١٣٠٤ رهسپار نجف اشرف شد و ده سال در آن مركز بزرگ تشيّع به تكميل معلومات خود در شعب مختلف علوم اسلامى پرداخت . فقه و اصول را نزد استادان معروف (نائينى و كمپانى ) و فلسفه را نزد (سيد حسين بادكوبى ) كه خود از شاگردان جلوه و آقا على مدرس بود و رياضيات را نزد (آقا سيد ابوالقاسم خوانسارى ) و اخلاق را در محضر (حاج ميرزا على قاضى ) كه در حكمت عملى و عرفان ، مقامى بس ارجمند داشتند تلمذ كرد. سپس در سال ١٣١٤ به زادگاه خود مراجعت فرمود.

تحصيلات علامه طباطبائى فقط محدود به سطوح عادى فقه نبود بلكه علاوه بر عميق ترين تحصيلات در صرف و نحو و ادبيات عرب و فقه و اصول ، ايشان يك دوره كامل از رياضيات قديم از (اصول ) اقليدس تا (مجسطى ) بطلميوس و نيز فلسفه و كلام و عرفان و تفسير را فرا گرفت و در اين علوم به مرحله اجتهاد نائل آمد.

شهرت علامه طباطبائى در تهران و حوزه هاى ديگر علمى ايران خارج از تبريز هنگامى آغاز شد كه در اثر حوادث سياسى جنگ دوم جهانى و عواقب بعد از آن ، ايشان از مسقطالراءس خود به قم مهاجرت كرد و از سال ١٣٢٥ در آنجا ساكن شد و بدون كوچكترين سر و صدا مجالس درس خود را در تفسير و حكمت آغاز كرد و در سفرهاى پياپى به تهران با علاقه مندان به حكمت و معارف اسلامى نيز تماس ‍ حاصل نمود و حتى از بحث و مناظره با مخالفان دين و حكمت ، دريغ نورزيد و از راه عقل و منطق ، بسيارى از افرادى را كه از طريق صواب منحرف شده بودند به درك حقايق دينى و حكمى نايل ساخت و توانست در عرض بيست و چند سال اخير، اثر عميقى از خود نه تنها در طبقه روحانيت بلكه بين عده اى از طبقه متجدد و تحصيل كرده در غرب بجا گذارد.

ساليان دراز هر پاييز بين ايشان و استاد هنرى كربن مجالسى با حضور جمعى از فضلا و دانشمندان تشكيل شده است كه در آن مباحثى حياتى در باره دين و فلسفه و مسائلى كه جهان امروز در مقابل شخص معنوى و جوينده حقيقت قرار مى دهد، مطرح مى شود و اين جلسات نتايج بسيار مهمى به بار آورده است . بدون شك چنين جلساتى در سطحى آنچنان بالا و با افقى آنچنان وسيع در جهان اسلام امروز بى نظير بوده است و حتى مى توان گفت كه از دوره قرن وسطى كه تماس فكرى و معنوى اصيل بين اسلام و مسيحيت قطع شد، چنين تماسى بين شرق اسلامى و غرب حاصل نشده است .

در حوزه علميه قم ، خدمت بزرگ علاّمه طباطبائى ، احياى علوم عقلى و نيز تفسير قرآن كريم بوده است . به تدريج ايشان تدريس سطوح اساسى حكمت مانند كتاب (شفاء) و (اسفار) را متداول ساخت . شخصيت بارز ايشان و تخلق به صفات حميده و حسن سلوك در تماس با طلاب ، هر روز گروه بيشترى از افراد علاقه مند و با استعداد را بسوى مجالس درس ايشان جلب كرد تا در ساليان اخير در درس ‍ حكمت ، صدها طلبه حضور داشتند و در طى بيست و چند سال گذشته عده كثيرى دانشمند كه برخى اكنون خود اساتيد حكمت هستند، موفق به نيل به مقام اجتهاد در اين علم نفيس ، تحت ارشاد علامه طباطبائى شدند.

شايد حتى مهمتر از خدمت ايشان به حكمت كه از طريق تربيت عده كثيرى از طلاب و نشر كتب انجام پذيرفته است ، توجه علامه طباطبائى به اهميّت تربيت اخلاقى و تزكيه نفس بين شاگردان خود بوده است . ايشان در واقع به تنهايى مكتب جديدى در تربيت افرادى كه علم و اخلاق را تواءما توسعه داده اند تاءسيس كرده و اشخاصى بس لايق به جامعه تقديم داشته و همواره لزوم تواءم كردن آموزش و پرورش را تاءييد كرده است ؛ امرى كه هميشه از اصول اوليه فرهنگ اسلامى ايران بوده است و متاءسفانه امروزه در نظام مدارس جديد و حتى در مدارس قديم تا حدى فراموش شده است .

# آثار علاّمه طباطبائى

از ايشان آثار علمى بسيار بجا مانده است كه قسمتى از آنها بدين قرار است :

١ تفسير الميزان

به زبان عربى (در ٢٠ جلد) و ترجمه فارسى آن تا كنون بارها چاپ شده است .

٢ اصول فلسفه و روش رئاليسم

با حواشى آقاى مرتضى مطهرى كه سه جلد از پنج جلد آن تا كنون چاپ شده و بقيه به صورت خطى باقى است (١) . يك جلد عربى از آن نيز انتشار يافته است .

٣ حاشيه بر اسفار صدرالدين شيرازى

كه بر چاپ جديد اسفار كه زير نظر علامه طباطبائى در شرف چاپ است و شش ‍ جلد آن تاكنون انتشار يافته است نوشته شده است .

٤ مصاحبات با استاد كربن

در دو جلد كه يك جلد آن در سالنامه مكتب تشيّع ١٣٣٩ انتشار يافته و جلد ديگر در شرف چاپ است . (٢)

٥ رساله در حكومت اسلامى

كه به فارسى و عربى و آلمانى چاپ شده است .

٦ حاشيه كفايه .

٧ رساله در قوه و فعل .

٨ رساله در اثبات ذات .

٩ رساله در صفات .

١٠ رساله در افعال .

١١ رساله در وسائط.

١٢ الانسان قبل الدين .

١٣ الانسان فى الدين .

١٤ الانسان بعد الدين .

١٥ رساله در نبوت .

١٦ رساله در ولايت .

١٧ رساله در مشتقات .

١٨ رساله در برهان .

١٩ رساله در مغالطه .

٢٠ رساله در تحليل .

٢١ رساله در تركيب .

٢٢ رساله در اعتبارات .

٢٣ رساله در نبوت و مقامات .

٢٤ منظومه در رسم خط نستعليق .

٢٥ على والفلسفة الالهيه (به فارسى ترجمه شده است )

٢٦ قرآن در اسلام .

٢٧ شيعه در اسلام (كه همين كتاب مورد نظر است )

و چند رساله و مقالات ديگر

به علاوه از علامه طباطبائى مقالات متعددى در نشريات گوناگون مانند (مكتب تشيع ) و (درسهائى از مكتب اسلام ) و (راهنماى كتاب ) و... به انتشار رسيده است .

مهمترين اثر علامه طباطبائى يقينا همان (تفسير الميزان ) است كه تا كنون هفده جلد (٣) از آن كه شامل بيش از نيمى از قرآن كريم مى باشد به اتمام رسيده است . اين اثر نفيس از بزرگترين تفاسير عصر حاضر است و همان خدمتى را كه تفاسير بزرگ قديم با توجه به علوم و فلسفه زمان خود در فهم قرآن به مسلمانان اعصار گذشته انجام داده است ، براى نسل فعلى انجام مى دهد. وانگهى علامه طباطبائى روش جديدى در تفسير به كار برده است كه مبتنى بر نص حديث است و آن تفسير آيات قرآنى توسط ساير آيات مى باشد. امروزه تمام وقت علامه طباطبائى مصروف تاءليف اين اثر بزرگ مى شود و اميد مى رود كه ايشان بتوانند آن را به پايان رسانند (٤) . علامه طباطبائى با نهايت متانت و بدون توجه به جار و جنجال و سر و صدا و زرق و برق ظاهرى ، زندگى ساده خود را در خدمت به علم و دين و تربيت شاگرد و تاءليف كتب ارزنده ادامه مى دهند.

كتاب مورد بحث فعلى (شيعه در اسلام ) بدون شك ايشان را براى بار اول به طبقه جديدى از ايرانيان و نيز علاقه مندان به اسلام شناسى و ايران شناسى در مغرب زمين ، معرفى مى كند. البته ايشان را احتياجى به معرفى به جامعه علمى ايران نيست و اگر خوانندگان اين كتاب نيز به اين گروه محدود مى بود اين جانب به خود اجازه نمى داد كه سخنان ناچيز خود را در معرفى شخصيتى اين چنين بارز به رشته تحرير درآورد، ليكن از آنجا كه گروه جديدى بدون شك از راه اين كتاب براى بار اول با آثار اين استاد بزرگوار روبرو مى شوند، راقم اين سطور كه سالها سعادت تلمذ نزد ايشان را داشته و وظيفه مطبوع ترجمه اين اثر را نيز به زبان انگليسى عهده دار بوده است ، تكليف خود دانست كه نكاتى چند در باره علامه طباطبائى مرقوم دارد و با كلمات نارساى خود تا حدى يكى از اساطين بزرگ علم و حكمت اين عصر را معرفى كند.

البته قلم ، قاصر از معرفى شخصيت بزرگ ايشان است و كلام ، نمى تواند مراتب كمال و فضل و مقام روحانى ايشان را توصيف كند. اين صفحات شرح قطره اى است از دريايى كه سالها با سكوت و آرامش به خدمتى بس اساسى به جامعه اسلامى و ايرانى كمر همت بسته است . و از آنجا كه خود به مرتبه وصال به حقيقت نايل آمده است مانند مشعلى نورانى اطراف خود را منور ساخته و راه پاى بسيارى از شاگران و ارادتمندان و خوانندگان آثار خود را از دور و نزديك روشن ساخته و به حيات فكرى و معنوى آنان روح و جهت و معنا بخشيده است .

# مقدمه

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

اين كتاب كه به نام (شيعه در اسلام ) ناميده مى شود، هويت واقعى مذهب تشيع را كه يكى از دو مذهب بزرگ اسلامى (تشيع و تسنن ) است بيان مى كند. كيفيت پيدايش و نشو و نماى تشيع ، طرز تفكر مذهبى شيعه و معارف اسلامى از نظر شيعه :

## ١ دين

ترديد نيست در اينكه هر يك از افراد انسان در زندگى طبعا به همنوعان خود گراييده در محيط اجتماع و زندگى دسته جمعى اعمالى انجام مى دهد و كارهايى كه انجام مى دهد از همديگر بيگانه و بى رابطه نيستند و اعمال گوناگون وى مانند خوردن و نوشيدن و خواب و بيدارى و گفتن و شنيدن و نشستن و راه رفتن و اختلاطها و معاشرتها در عين حال كه صورتا از همديگر جدا و متميز مى باشند با همديگر ارتباط كامل دارند، هر كارى را در هر جا و به دنبال هر كار ديگر نمى شود كرد بلكه حسابى در كار است .

پس اعمالى كه انسان در مسير زندگى انجام مى دهد تحت نظامى است كه از آن تخطى نمى كند و در حقيقت از يك نقطه مشخصى سرچشمه مى گيرد و آن اين است كه انسان مى خواهد يك زندگى سعادتمندانه داشته باشد كه در آن تا مى تواند كامروا بوده به خواسته و آرزوهاى خود برسد. و به عبارت ديگر: تا مى تواند نيازمنديهاى خود را از جهت بقاى وجود، به طور كاملترى رفع نمايد.

و از اينجاست كه انسان پيوسته اعمال خود را به مقررات و قوانينى كه بدلخواه خود وضع كرده يا از ديگران پذيرفته ، تطبيق مى كند و روش معينى در زندگى خود اتخاذ مى نمايد، براى تهيه وسائل زندگى كار مى كند؛ زيرا تهيّه وسائل زندگى را يكى از مقررات مى داند، براى التذاذ ذايقه و رفع گرسنگى و تشنگى ، غذا مى خورد و آب مى آشامد؛ زيرا خوردن و آشاميدن را براى بقاى سعادتمندانه خود ضرورى مى شمرد و به همين قرار...

قوانين و مقررات نامبرده كه در زندگى انسان حكومت مى كند به يك اعتقاد اساسى استوارند و انسان در زندگى خود به آن تكيه داده است و آن تصورى است كه انسان از جهان هستى كه خود نيز جزئى از آن است دارد و قضاوتى است كه در حقيقت آن مى كند و اين مسئله با تاءمل در افكار مختلفى كه مردم در حقيقت جهان دارند بسيار روشن است ، كسانى كه جهان هستى را همين جهان مادى محسوس و انسان را نيز پديده اى صد در صد مادى (كه با دميده شدن حيات پيدا و با مرگ نابود مى شود) مى دانند روش شان در زندگى اين است كه خواسته هاى مادى و لذايذ چند روزه دنيوى خود را تاءمين كنند و همه مساعى شان در اين راه مبذول است كه شرايط و عوامل طبيعت را براى خود رام سازند.

و كسانى كه مانند عامه بت پرستان جهان طبيعت را آفريده خدائى بالاتر از طبيعت مى داند كه جهان بويژه انسان را آفريده و غرق نعمتهاى گوناگون خود ساخت تا از نيكيهاى وى برخوردار شوند، اينان برنامه زندگى را طورى تنظيم مى كنند كه خشنودى خدا را جلب كنند و موجبات خشم او را فراهم نياورند چه اگر خدا را خشنود كنند نعمت خود را برايشان فراوان و پاينده گرداند و اگر خشمگين سازند نعمت خود را از دستشان خواهد گرفت .

و كسانى كه علاوه بر ايمان تنها به خدا براى انسان زندگانى جاودانى قائل بوده او را مسئول خوب و بد اعمالش مى دانند و در نتيجه روز بازخواست و پاداش (روز قيامت ) اثبات مى كنند مانند مجوس و يهود و نصارا و مسلمين ، در زندگى خود راهى را مى خواهند بپيمايند كه اين اصل اعتقادى در آن مراعات شود و سعادت اين سرا و آن سرا را تاءمين نمايد.

مجموع اين اعتقاد و اساس (اعتقاد در حقيقت انسان و جهان ) و مقررات متناسب با آن كه در مسير زندگى مورد عمل قرار مى گيرد، (دين ) ناميده مى شود و اگر انشعاباتى در دين پيدا شود، هر شعبه را (مذهب ) مى نامند مانند مذهب تسنن و مذهب تشيع در اسلام و مذهب ملكانى و مذهب نسطورى در مسيحيت .

بنابر آنچه گذشت ، هرگز انسان (اگر چه به خدا نيز معتقد نباشد) از دين (برنامه زندگى كه بر اصل اعتقادى استوار است ) مستغنى نيست ، (پس دين همان روش ‍ زندگى است و از آن جدايى ندارد).

قرآن كريم معتقد است كه بشر از (دين ) گريزى ندارد و آن راهى است كه خداى متعال براى بشرباز كرده كه با پيمودن آن به وى برسند منتها امر كسانى كه دين حق (اسلام ) را پذيرفته به راستى راه خدا را مى پيمايند و كسانى كه دين حق را نپذيرفته اند راه خدا را كج كرده عوضى گرفته اند (٥) .

# ٢ اسلام

اسلام در لغت به معناى تسليم و گردن نهادن است و قرآن كريم دينى را كه به سوى آن دعوت مى كند از اين روى اسلام ناميده كه برنامه كلى آن تسليم شدن انسان است به خداى جهان و جهانيان (٦) كه در اثر اين تسليم پرستش نكند جز خداى يگانه را و طاعت نكند جز فرمان او را؛ چنانكه قرآن كريم خبر مى دهد اولين كسى كه اين دين را (اسلام ) و پيروان آن را (مسلمان ) ناميد، حضرت ابراهيم عليه‌السلام بود (٧) .

# ٣ شيعه

شيعه كه در اصل لغت به معناى پيرو مى باشد به كسانى گفته مى شود كه جانشينى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حق اختصاصى خانواده رسالت مى دانند و در معارف اسلام پيرو مكتب اهل بيت مى باشند (٨) .

# بخش اوّل : كيفيت پيدايش و نشو و نماى شيعه

## آغاز پيدايش شيعه و كيفيت آن

آغاز پيدايش (شيعه ) را كه براى اولين بار به شيعه على عليه‌السلام (اولين پيشوا از پيشوايان اهل بيت عليهم‌السلام ) معروف شدند، همان زمان حيات پيغمبر اكرم بايد دانست و جريان ظهور و پيشرفت دعوت اسلامى در ٢٣ سال زمان بعثت ، موجبات زيادى در بر داشت كه طبعا پيدايش چنين جمعيتى را در ميان ياران پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايجاب مى كرد (٩) .

الف :

پيغمبراكرم در اولين روزهاى بعثت كه به نص قرآن ماءموريت يافت كه خويشان نزديكترخود را به دين خود دعوت كند (١٠) صريحا به ايشان فرمود كه هر يك از شما به اجابت دعوت من سبقت گيرد، وزير و جانشين و وصى من است . على عليه‌السلام پيش از همه مبادرت نموده اسلام را پذيرفت و پيغمبراكرم ايمان او را پذيرفت و وعده هاى خود را (١١) تقبل نمود و عادتا محال است كه رهبر نهضتى در اولين روز نهضت و قيام خود يكى از ياران نهضت را به سمت وزيرى و جانشينى به بيگانگان معرفى كند، ولى به ياران و دوستان سرتاپا فداكار خود نشناساند يا تنها او را با امتياز وزيرى و جانشينى بشناسد و بشناساند ولى در تمام دوره زندگى و دعوت خود، او را از وظايف وزيرى معزول و احترام مقام جانشينى او را ناديده گرفته و هيچگونه فرقى ميان او و ديگران نگذارد.

ب :

پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به موجب چندين روايت مستفيض و متواتر كه سنى و شيعه روايت كرده اند تصريح فرموده كه على (١٢) عليه‌السلام در قول و فعل خود از خطا و معصيت مصون است ، هر سخنى كه گويد و هر كارى كه كند با دعوت دينى مطابقت كامل دارد و داناترين (١٣) مردم است به معارف و شرايع اسلام .

ج :

على عليه‌السلام خدمات گرانبهايى انجام داده و فداكاريهاى شگفت انگيزى كرده بود؛ مانند خوابيدن در بستر پيغمبر اكرم در شب هجرت (١٤) و فتوحاتى كه در جنگهاى بدر و اُحد و خندق و خيبر به دست وى صورت گرفته بود كه اگر پاى وى در يكى از اين وقايع در ميان نبود، اسلام و اسلاميان به دست دشمنان حق ، ريشه كن شده بودند (١٥) .

د :

جريان (غدير خم ) كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آنجا على عليه‌السلام را به ولايت عامه مردم نصب و معرفى كرده و او را مانند خود متولى قرار داده بود (١٦) .

بديهى است اين چنين امتيازات و فضائل اختصاصى ديگر كه مورد اتفاق همگان بود (١٧) و علاقه مفرطى (١٨) كه پيغمبراكرم به على عليه‌السلام داشت ، طبعا عده اى از ياران پيغمبر اكرم را كه شيفتگان فضيلت و حقيقت بودند بر اين وامی داشت كه على عليه‌السلام را دوست داشته به دورش گرد آيند و از وى پيروى كنند؛ چنانكه عده اى را بر حسد و كينه آن حضرت وامى داشت .

گذشته از همه اينها نام (شيعه على ) و (شيعه اهل بيت ) در سخنان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بسيار ديده مى شود (١٩) .

## سبب جدا شدن اقليت شيعه از اكثريت سنى و بروز اختلاف

هواخواهان و پيروان على عليه‌السلام نظر به مقام و منزلتى كه آن حضرت پيش ‍ پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و صحابه و مسلمانان داشت مسلم مى داشتند كه خلافت و مرجعيت پس از رحلت پيغمبر اكرم از آن على عليه‌السلام مى باشد و ظواهر اوضاع و احوال نيز جزء حوادثى كه در روزهاى بيمارى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ظهور پيوست (٢٠) نظر آنان را تاءييد مى كرد.

ولى برخلاف انتظار آنان درست در حالى كه پيغمبر اكرم رحلت فرمود و هنوز جسد مطهرش دفن نشده بود و اهل بيت و عده اى از صحابه سرگرم لوازم سوگوارى و تجهيزاتى بودند خبر يافتند عده اى ديگر كه بعدا اكثريت را بردند با كمال عجله و بى آنكه با اهل بيت و خويشاوندان پيغمبر اكرم و هوادارانشان مشورت كنند و حتى كمترين اطلاعى بدهند،از پيش خود در قيافه خيرخواهى ، براى مسلمانان خليفه معين نموده اند و على و يارانش را در برابر كارى انجام يافته قرار داده اند (٢١) . على عليه‌السلام و هواداران او مانند عباس و زبير و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار پس از فراغ از دفن پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اطلاع از جريان امر در مقام انتقاد برآمده به خلافت انتخابى و كارگردانان آن اعتراض نموده اجتماعاتى نيز كرده اند ولى پاسخ شنيدند كه صلاح مسلمانان در همين بود (٢٢) .

اين انتقاد و اعتراف بود كه اقليتى را از اكثريت جدا كرد و پيروان على عليه‌السلام را به همين نام (شيعه على ) به جامعه شناسانيد و دستگاه خلافت نيز به مقتضاى سياست وقت ، مراقب بود كه اقليت نامبرده به اين نام معروف نشوند و جامعه به دو دسته اقليّت و اكثريت منقسم نگردد بلكه خلافت را اجماعى مى شمردند و معترض را متخلف از بيعت و متخلف از جماعت مسلمانان مى ناميدند و گاهى با تعبيرات زشت ديگر ياد مى كردند (٢٣) .

البته شيعه همان روزهاى نخستين ، محكوم سياست وقت شده نتواست با مجرد اعتراض ، كارى از پيش ببرد و على عليه‌السلام نيز به منظور رعايت مصلحت اسلام و مسلمين و نداشتن نيروى كافى دست به يك قيام خونين نزد، ولى جمعيت معترضين از جهت عقيده تسليم اكثريت نشدند و جانشينى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مرجعيت علمى را حق طلق على عليه‌السلام مى دانستند (٢٤) و مراجعه علمى و معنوى را تنها به آن حضرت روا مى ديدند و به سوى او دعوت مى كردند (٢٥) .

## دو مسئله جانشينى و مرجعيت علمى

(شيعه ) طبق آنچه از تعاليم اسلامى به دست آورده بود معتقد بود كه آنچه براى جامعه در درجه اول اهميّت است ، روشن شدن تعاليم اسلام و فرهنگ دينى است (٢٦) و در درجه تالى آن ، جريان كامل آنها در ميان جامعه مى باشد.

و به عبارت ديگر

اولاً :

افراد جامعه به جهان و انسان با چشم واقع بينى نگاه كرده ، وظايف انسانى خود را (به طورى كه صلاح واقعى است ) بدانند و بجا آورند اگر چه مخالف دلخواهشان باشد.

ثانيا :

يك حكومت دينى نظم واقعى اسلامى را در جامعه حفظ و اجرا نمايد و به طورى كه مردم كسى را جز خدا نپرستند و از آزادى كامل و عدالت فردى و اجتماعى برخوردار شوند، و اين دو مقصود به دست كسى بايد انجام يابد كه عصمت و مصونيت خدايى داشته باشد و گرنه ممكن است كسانى مصدر حكم يا مرجع علم قرار گيرند كه در زمينه وظايف محوله خود، از انحراف فكر يا خيانت سالم نباشند و تدريجا ولايت عادله آزاديبخش اسلامى به سلطنت استبدادى و ملك كسرايى و قيصرى تبديل شود و معارف پاك دينى مانند معارف اديان ديگر دستخوش ‍ تحريف و تغيير دانشمندان بلهوس و خودخواه گردد و تنها كسى كه به تصديق پيغمبر اكرم در اعمال و اقوال خود مصيب و روش او با كتاب خدا و سنت پيغمبر مطابقت كامل داشت همان على عليه‌السلام بود (٢٧).

و اگر چنانچه اكثريت مى گفتند قريش با خلافت حقه على مخالف بودند، لازم بود مخالفين را بحق وادارند و سركشان را به جاى خود بنشانند چنانكه با جماعتى كه در دادن زكات امتناع داشتند، جنگيدند و از گرفتن زكات صرفنظر نكردند نه اينكه از ترس مخالفت قريش ، حق را بكشند.آرى آنچه شيعه را از موافقت با خلافت انتخابى بازداشت ، ترس از دنباله ناگوار آن يعنى فساد روش حكومت اسلامى و انهدام اساس تعليمات عاليه دين بود، اتفاقا جريان بعدى حوادث نيز اين عقيده (يا پيش بينى ) را روز به روز روشنتر مى ساخت و در نتيجه شيعه نيز در عقيده خود استوارتر مى گشت و با اينكه در ظاهر با نفرات ابتدائى انگشت شمار خود به هضم اكثريت رفته بود و در باطن به اخذ تعاليم اسلامى از اهل بيت و دعوت به طريقه خود، اصرار مى ورزيدند در عين حال براى پيشرفت و حفظ قدرت اسلام ، مخالفت علنى نمى كردند و حتى افراد شيعه ، دوش ‍ به دوش اكثريت به جهاد مى رفتند و در امور عامه دخالت مى كردند و شخص على عليه‌السلام در موارد ضرورى ، اكثريت را به نفع اسلام راهنمايى مى نمود (٢٨) .

## روش سياسى خلافت انتخابى و مغايرت آن با نظر شيعه

(شيعه ) معتقد بود كه شريعت آسمانى اسلام كه مواد آن در كتاب خدا و سنت پيغمبر اكرم روشن شده تا روز قيامت به اعتبار خود باقى و هرگز قابل تغيير نيست (٢٩) و حكومت اسلامى با هيچ عذرى نمى تواند از اجراى كامل آن سرپيچى نمايد، تنها وظيفه حكومت اسلامى اين است كه با شورا در شعاع شريعت به سبب مصلحت وقت ، تصميماتى بگيرد ولى در اين جريان ، به علت بيعت سياست آميز شيعه و همچنين از جريان حديث دوات و قرطاس كه در آخرين روزهاى بيمارى پيغمبر اكرم اتفاق افتاد، پيدا بود كه گردانندگان و طرفداران خلافت انتخابى معتقدند كه كتاب خدا مانند يك قانون اساسى محفوظ بماند ولى سنت و بيانات پيغبمر اكرم را در اعتبار خود ثابت نمى دانند بلكه معتقدند كه حكومت اسلامى مى تواند به سبب اقتضاى مصلحت ، از اجراى آنها صرفنظر نمايد. و اين نظر با روايتهاى بسيارى كه بعدا در حق صحابه نقل شد (صحابه مجتهدند و در اجتهاد و مصلحت بينى خود اگر اصابت كنند ماءجور و اگر خطا كنند معذور مى باشند) تاءييد گرديد و نمونه بارز آن وقتى اتفاق افتاد كه خالد بن وليد يكى از سرداران خليفه ، شبانه در منزل يكى از معاريف مسلمانان (مالك بن نويره ) مهمان شد و مالك را غافلگير نموده ، كشت و سرش را در اجاق گذاشت و سوزانيد و همان شب با زن مالك همبستر شد! و به دنبال اين جنايتهاى شرم آور، خليفه به عنوان اينكه حكومت وى به چنين سردارى نيازمند است ، مقررات شريعت را در حق خالد اجرا نكرد (٣٠) !!

و همچنين خمس را از اهل بيت و خويشان پيغمبر اكرم بريدند (٣١) و نوشتن احاديث پيغمبر اكرم بكلى قدغن شد و اگر در جايى حديث مكتوب كشف يا از كسى گرفته مى شد آن را ضبط كرده مى سوزانيدند (٣٢) و اين قدغن در تمام زمان خلفاى راشدين تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزيز خليفه اموى (٩٩ ١٠٢) استمرار داشت (٣٣) و در زمان خلافت خليفه دوم (١٣ ٢٥ ق ) اين سياست روشنتر شد و در مقام خلافت ، عده اى از مواد شريعت را مانند حج تمتع و نكاح متعه و گفتن (حى على خيرالعمل ) در اذان نماز ممنوع ساخت (٣٤) و نفوذ سه طلاق را داير كرد و نظاير آنها (٣٥) .

در خلافت وى بود كه بيت المال در ميان مردم با تفاوت تقسيم شد (٣٦) كه بعدا در ميان مسلمانان اختلاف طبقاتى عجيب و صحنه هاى خونين دهشتناكى به وجود آورد و در زمان وى معاويه در شام با رسومات سلطنتى كسرى و قيصر حكومت مى كرد و خليفه او را كسراى عرب مى ناميد و متعرض حالش نمى شد.

خليفه دوم به سال ٢٣ هجرى قمرى به دست غلامى ايرانى كشته شد و طبق راءى اكثريت شوراى شش نفرى كه به دستور خليفه منعقد شد، خليفه سوم زمام امور را به دست گرفت . وى در عهد خلافت خود خويشاوندان اموى خود را بر مردم مسلط ساخته در حجاز و عراق و مصر و ساير بلاد اسلامى زمام امور را به دست ايشان سپرد (٣٧) ايشان بناى بى بندوبارى گذاشته آشكارا به ستم و بيداد و فسق و فجور و نقض قوانين جاريه اسلامى پرداختند، سيل شكايتها از هر سوى به دارالخلافه سرازير شد، ولى خليفه كه تحت تاءثير كنيزان اموى خود و خاصه مروان بن حكم (٣٨) قرار داشت ، به شكايتهاى مردم ترتيب اثر نمى داد بلكه گاهى هم دستور تشديد و تعقيب شاكيان را صادر مى كرد (٣٩) و بالا خره به سال ٣٥ هجرى ، مردم بر وى شوريدند و پس از چند روز محاصره و زد و خورد، وى را كشتند.

خليفه سوم در عهد خلافت خود حكومت شام را كه در راءس آن از خويشاوندهاى اموى او معاويه قرار داشت ، بيش از پيش تقويت مى كرد و در حقيقت سنگينى خلافت ، در شام متمركز بود و تشكيلات مدينه كه دارالخلافه بود جز صورتى در بر نداشت (٤٠) خلافت خليفه اول با انتخاب اكثريت صحابه و خليفه دوم با وصيت خليفه اوّل و خليفه سوم با شوراى شش نفرى كه اعضا و آيين نامه آن را خليفه دوم تعيين و تنظيم كرده بود، مستقر شد. و روى هم رفته سياست سه خليفه كه ٢٥ سال خلافت كردند در اداره امور اين بود كه قوانين اسلامى بر طبق اجتهاد و مصلحت وقت كه مقام خلافت تشخيص دهد، در جامعه اجرا شود و در معارف اسلامى اين بود كه تنها قرآن بى اينكه تفسير شود يا مورد كنجكاوى قرار گيرد خوانده شود و بيانات پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (حديث ) بى اينكه روى كاغذ بيايد روايت شود و از حدود زبان و گوش تجاوز نكند.

كتابت ، به قرآن كريم انحصار داشت و در حديث ممنوع بود (٤١) پس از جنگ يمامه كه در سال دوازده هجرى قمرى خاتمه يافت و گروهى از صحابه كه قارى قرآن بودند در آن جنگ كشته شدند، عمر بن الخطاب به خليفه اول پيشنهاد مى كند كه آيات قرآن در يك مصحف جمع آورى شود، وى در پيشنهاد خود مى گويد اگر جنگى رخ دهد و بقيه حاملان قرآن كشته شوند، قرآن از ميان ما خواهد رفت ، بنابراين ، لازمست آيات قرآنى را در يك مصحف جمع آورى كرده به قيد كتابت در بياوريم (٤٢) ، اين تصميم را در باره قرآن كريم گرفتند با اينكه حديث پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه تالى قرآن بود نيز با همان خطر تهديد مى شد و از مفاسد نقل به معنا و زياده و نقيصه و جعل و فراموشى در امان نبود ولى توجهى به نگهدارى حديث نمى شد بلكه كتابت آن ممنوع و هرچه به دست مى افتاد سوزانيده مى شد تا در اندك زمانى كار به جايى كشيد كه در ضروريات اسلام مانند نماز، روايات متضاد به وجود آمد و در ساير رشته هاى علوم در اين مدت قدمى برداشته نشد و آنهمه تقديش و تمجيد كه در قرآن و بيانات پيغمبر اكرم نسبت به علم و تاءكيد و ترغيب در توسعه علوم وارد شده بى اثر ماند و اكثريت مردم سرگرم فتوحات پى در پى اسلام و دلخوش به غنايم فزون از حد كه از هر سو به جزيرة العرب سرازير مى شد، بودند و ديگر عنايتى به علوم خاندان رسالت كه سرسلسله شان على عليه‌السلام بود و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را آشناترين مردم به معارف اسلام و مقاصد قرآن معرفى كرده بود نشد، حتى در قضيه جمع قرآن (با اينكه مى دانستند پس از رحلت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مدتى در كنج خانه نشسته و مصحف را جمع آورى نموده است ) وى را مداخله ندادند حتى نام او را نيز به زبان نياوردند (٤٣) .

اينها و نظاير اينها امورى بود كه پيروان على عليه‌السلام را در عقيده خود راسختر و نسبت به جريان امور، هشيارتر مى ساخت و روز به روز بر فعاليت خود مى افزودند. على نيز كه دستش از تربيت عمومى مردم كوتاه بود به تربيت خصوصى افراد مى پرداخت .

در اين ٢٥ سال ، سه تن از چهار نفر ياران على عليه‌السلام كه در همه احوال در پيروى او ثابت قدم بودند (سلمان فارسى و ابوذر غفارى و مقداد) در گذشتند ولى جمعى از صحابه و گروه انبوهى از تابعين در حجاز و يمن و عراق و غير آنها در سلك پيروان على درآمدند و در نتيجه پس از كشته شدن خليفه سوم ، از هر سوى به آن حضرت روى نموده و به هر نحو بود با وى بيعت كردند و وى را براى خلافت برگزيدند.

## انتهاى خلافت به اميرالمؤ منين على عليه‌السلام و روش آن حضرت

خلافت على عليه‌السلام در اواخر سال ٣٥ هجرى قمرى شروع شد و تقريبا چهار سال و پنج ماه ادامه يافت . على عليه‌السلام در خلافت ، رويه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را معمول مى داشت (٤٤) و غالب تغييراتى را كه در زمان خلافت پيشينيان پيدا شده بود به حالت اولى برگردانيد و عمال نالايق را كه زمام امور را در دست داشتند از كار بركنار كرد (٤٥) . و در حقيقت يك نهضت انقلابى بود و گرفتاريهاى بسيارى در بر داشت .

على عليه‌السلام نخستين روز خلافت در سخنرانى كه براى مردم نمود چنين گفت :(آگاه باشيد! گرفتارى كه شما مردم هنگام بعثت پيغمبر خدا داشتيد امروز دوباره به سوى شما برگشته و دامنگيرتان شده است . بايد درست زير و روى شويد و صاحبان فضيلت كه عقب افتاده اند پيش افتند و آنان كه به ناروا پيشى مى گرفتند، عقب افتند (حق است و باطل و هر كدام اهلى دارد بايد از حق پيروى كرد) اگر باطل بسيار است چيز تازه اى نيست و اگر حق كم است گاهى كم نيز پيش مى افتند و اميد پيشرفت نيز هست . البته كم اتفاق مى افتد كه چيزى كه پشت به انسان كند دوباره برگشته و روى نمايد) (٤٦) .

على عليه‌السلام به حكومت انقلابى خود ادامه داد و چنانكه لازمه طبيعت هر نهضت انقلابى است ، عناصر مخالف كه منافعشان به خطر مى افتد از هر گوشه و كنار سر به مخالفت برافراشتند و به نام خونخواهى خليفه سوم ، جنگهاى داخلى خونينى برپا كرداند كه تقريبا در تمام مدت خلافت على عليه‌السلام ادامه داشت به نظر شيعه ، مسببين اين جنگهاى داخلى جز منافع شخصى منظورى نداشتند و خونخواهى خليفه سوم ، دستاويز عوام فريبانه اى بيش نبود و حتى سوء تفاهم نيز در كار نبود (٤٧) .

سبب جنگ اول كه (جنگ جمل ) ناميده مى شود، غائله اختلاف طبقاتى بود كه از زمان خليفه دوم در تقسيم مختلف بيت المال پيدا شده بود. على عليه‌السلام پس از آنكه به خلافت شناخته شد، مالى در ميان مردم بالسويه قسمت فرمود (٤٨) چنانكه سيرت پيغمبر اكرم نيز همانگونه بود و اين روش زبير و طلحه را سخت برآشفت و بناى تمرد گذاشتند و به نام زيارت كعبه ، از مدينه به مكه رفتند و ام المؤ منين عايشه را كه در مكه بود و با على عليه‌السلام ميانه خوبى نداشت با خود همراه ساخته به نام خونخواهى خليفه سوم ! نهضت و جنگ خونين جمل را برپا كردند (٤٩) .

با اينكه همين طلحه و زبير هنگام محاصره و قتل خليفه سوم در مدينه بودند از وى دفاع نكردند (٥٠) و پس از كشته شدن وى اولين كسى بودند كه از طرف خود و مهاجرين با على بيعت كردند (٥١) و همچنين ام المؤ منين عايشه خود از كسانى بود كه مردم را به قتل خليفه سوم تحريص مى كرد (٥٢) و براى اولين بار كه قتل خليفه سوم را شنيد به وى دشنام داد و اظهار مسرت نمود. اساسا مسببين اصلى قتل خليفه ، صحابه بودند كه از مدينه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خليفه مى شورانيدند.

سبب جنگ دوم كه جنگ صفين ناميده مى شود و يك سال و نيم طول كشيد، طمعى بود كه معاويه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهى خليفه سوم اين جنگ را برپا كرد و بيشتر از صدهزار خون ناحق ريخت و البته معاويه در اين جنگ حمله مى كرد نه دفاع ، زيرا خونخواهى هرگز به شكل دفاع صورت نمى گيرد.

عنوان اين جنگ (خونخواهى خليفه سوم ) بود با اينكه خود خليفه سوم در آخرين روزهاى زندگى خود براى دفع آشوب از معاويه استمداد نمود وى با لشگرى از شام به سوى مدينه حركت نموده آنقدر عمدا در راه توقف كرد تا خليفه را كشتند آنگاه به شام برگشته به خونخواهى خليفه قيام كرد (٥٣) .

و همچنين پس از آنكه على عليه‌السلام شهيد شد و معاويه خلافت را قبضه كرد، ديگر خون خليفه سوم را فراموش كرده ، قتله خليفه را تعقيب نكرد!!

پس از جنگ صفين ، جنگ نهروان درگرفت ، در اين جنگ جمعى از مردم كه در ميانشان صحابى نيز يافت مى شد، در اثر تحريكات معاويه در جنگ صفين به على عليه‌السلام شوريدند و در بلاد اسلامى به آشوبگرى پرداخته هرجا از طرفداران على عليه‌السلام مى يافتند مى كشتند، حتى شكم زنان آبستن را پاره كرده جنينها را بيرون آورده سر مى بريدند (٥٤) .

على عليه‌السلام اين غائله را نيز خوابانيد ولى پس از چندى در مسجد كوفه در سر نماز به دست برخى از اين خوارج شهيد شد.

## بهره اى كه شيعه از خلافت پنج ساله على عليه‌السلام برداشت

على عليه‌السلام در خلافت چهار سال و نُه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع درهم ريخته اسلامى را كاملاً به حال اولى كه داشت برگرداند ولى از سه جهت عمده موفقيت حاصل كرد:

١ به واسطه سيرت عادله خود، قيافه جذاب سيرت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به مردم ، خاصه به نسل جديد نشان داد، وى در برابر شوكت كسرايى و قيصرى معاويه در زى فقرا و مانند يكى از بينواترين مردم زندگى مى كرد. وى هرگز دوستان و خويشاوندان و خاندان خود را بر ديگران مقدم نداشت و توانگرى را به گدايى و نيرومندى را به ناتوانى ترجيح نداد.

٢ با آن همه گرفتاريهاى طاقت فرسا و سرگرم كننده ، ذخاير گرانبهايى از معارف الهيه و علوم حقه اسلامى را ميان مردم به يادگار گذاشت .

مخالفين على عليه‌السلام مى گويند: وى مرد شجاعت بود نه مرد سياست ؛ زيرا او مى توانست در آغاز خلافت خود، با عناصر مخالف ، موقتا از در آشتى و صفا در آمده آنان را با مداهنه راضى و خشنود نگهداردو بدين وسيله خلافت خود را تحكيم كند سپس به قلع و قمعشان بپردازد.

ولى اينان اين نكته را ناديده گرفته اند كه خلافت على يك نهضت انقلابى بود و نهضتهاى انقلابى بايد از مداهنه و صورت سازى دور باشد. مشابه اين وضع در زمان بعثت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز پيش آمد و كفار و مشركين بارها به آن حضرت پيشنهاد سازش دادند و اينكه آن حضرت به خدايانشان متعرض نشود ايشان نيز كارى با دعوت وى نداشته باشند ولى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نپذيرفت با اينكه مى توانست در آنروزهاى سخت ، مداهنه و سازش كرده موقعيت خود را تحكيم نمايد، سپس به مخالفت دشمنان قد علم كند. اساسا دعوت اسلامى هرگز اجازه نمى دهد كه در راه زنده كردن حقى ، حق ديگرى كشته شود يا باطلى را با باطل ديگرى رفع نمايند و آيات زيادى در قرآن كريم در اين باره موجود است (٥٥) .

گذشته از اينكه مخالفين على در راه پيروزى و رسيدن به هدف خود از هيچ جرم و جنايت و نقض قوانين صريح اسلام (بدون استثنا) فرو گذارى نمى كردند و هر لكه را به نام اينكه صحابى هستند و مجتهدند، مى شستند ولى على به قوانين اسلام پايبند بود.

از على عليه‌السلام در فنون متفرقه عقلى و دينى و اجتماعى نزديك به يازده هزار كلمات قصار ضبط شده (٥٦) و معارف اسلامى را (٥٧) در سخنرانيهاى خود با بليغترين لهجه و روانترين بيان ايراد نموده (٥٨) وى دستور زبان عربى را وضع كرد و اساس ‍ ادبيات عربى را بنياد نهاد. وى اول كسى است در اسلام كه در فلسفه الهى غور كرده (٥٩) به سبك استدلال آزاد و برهان منطقى سخن گفت و مسائلى را كه تا آن روز در ميان فلاسفه جهان ، مورد توجه قرار نگرفته بود طرح كرده و در اين باب بحدى عنايت به خرج مى داد كه در بحبوحه (٦٠) جنگها به بحث علمى مى پرداخت .

٣ گروه انبوهى از رجال دينى و دانشمندان اسلامى را تربيت كرد (٦١) كه در ميان ايشان جمعى از زهاد و اهل معرفت مانند (اويس قرنى و كميل بن زياد و ميثم تمار و رشيد هجرى ) وجود دارند كه در ميان عرفاى اسلامى ، مصادر عرفان شناخته شده اند و عده اى مصادر اوليه علم فقه و كلام و تفسير و قرائت و غير آنها مى باشند.

## انتقال خلافت به معاويه و تبديل آن به سلطنت موروثى

پس از شهادت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به موجب وصيت آن حضرت و بيعت مردم ، حضرت حسن بن على عليهما‌السلامكه پيش شيعه دوازده امامى ، امام دوّم مى باشد متصدى خلافت شد ولى معاويه آرام ننشسته به سوى عراق كه مقر خلافت بود لشكر كشيده با حسن بن على به جنگ پرداخت .

وى با دسيسه هاى مختلف و دادن پولهاى گزاف ، تدريجا ياران و سرداران حسن بن على را فاسد كرده بالا خره حسن بن على را مجبور نمود كه به عنوان صلح ، خلافت را به وى واگذار كند و حسن بن على نيز خلافت را به اين شرط كه پس از درگذشت معاويه ، به وى برگردد و به شيعيان تعرض نشود، به معاويه واگذار نمود (٦٢) .

در سال چهل هجرى ، معاويه برخلافت اسلامى استيلا يافت و بلافاصله به عراق آمده در سخنرانى كه كرد به مردم اخطار نموده و گفت :(من با شما سر نماز و روزه نمى جنگيدم بلكه مى خواستم بر شما حكومت كنم و به مقصود خود رسيدم ) (٦٣) !!

و نيز گفت :(پيمانى كه با حسن بستم لغو و زير پاى من است !!) (٦٤) معاويه با اين سخن اشاره مى كرد كه سياست را از ديانت جدا خواهد كرد و نسبت به مقررات دينى ، ضمانتى نخواهد داشت و همه نيروى خود را در زنده نگهداشتن حكومت خود به كار خواهد بست و البته روشن است كه چنين حكومتى سلطنت و پادشاهى است نه خلافت و جانشينى پيغمبر خدا. و از اينجا بود كه بعضى از كسانى كه به حضور وى بار يافتند به عنوان پادشاهى سلامش دادند (٦٥) و خودش نيز در برخى از مجالس ‍ خصوصى ، از حكومت خود با ملك و پادشاهى تعبير مى كرد (٦٦) اگرچه در ملا عام خود را خليفه معرفى مى نمود.

و البته پادشاهى كه بر پايه زور استوار باشد وراثت را به دنبال خود دارد و بالا خره نيز به نيت خود جامه عمل پوشانيد و پسر خود يزيد را كه جوانى بى بندوبار بود و كمترين شخصيت دينى نداشت ، ولايت عهدى داده به جانشينى خود برگزيد (٦٧) و آن همه حوادث ننگين را به بار آورد.

معاويه با بيان گذشته خود اشاره مى كرد كه نخواهد گذاشت حسن عليه‌السلام پس ‍ از وى به خلافت برسد؛ يعنى در خصوص خلافت بعد از خود، فكرى ديگر دارد و آن همان بود كه حسن عليه‌السلام را باسمّ شهيد كرد (٦٨) و راه را براى فرزند خود يزيد هموار ساخت . معاويه با الغاى پيمان نامبرده مى فهمانيد كه هرگز نخواهد گذاشت شيعيان اهل بيت در محيط امن و آسايش بسر برند و كمافى السابق به فعاليتهاى دينى خود ادامه دهند و همين معنا را نيز جامه عمل پوشانيد (٦٩) .

وى اعلام نمود كه هركس در مناقب اهل بيت حديثى نقل كند هيچگونه مصونيتى در جان و مال و عرض خود نخواهد (٧٠) داشت و دستور داد هر كه در مدح و منقبت ساير صحابه و خلفا حديثى بياورد، جايزه كافى بگيرد و در نتيجه اخبار بسيارى در مناقب صحابه جعل شد (٧١) و دستور داد در همه بلاد اسلامى در منابر به على عليه‌السلام ناسزا گفته شود (و اين دستور تا زمان عمر بن عبدالعزيز خليفه اموى (١٠١٩٩) اجرا مى شد) وى به دستيارى عمال و كارگردانان خود كه جمعى از ايشان صحابى بودند، خواص شيعه على عليه‌السلام را كشت و سر برخى از آنان را به نيزه زده در شهرها گردانيدند و عموم شيعيان را در هر جا بودند به ناسزا و بيزارى از على تكليف مى كرد و هر كه خوددارى مى كرد به قتل مى رسيد (٧٢) .

## سخت ترين روزگار براى شيعه

سخت ترين زمان براى شيعه در تاريخ تشيّع ، همان زمان حكومت بيست ساله معاويه بود كه شيعه هيچگونه مصونيتى نداشت و اغلب شيعيان اشخاص شناخته شده و مارك دار بودند و دو تن از پيشوايان شيعه (امام دوم و امام سوم ) كه در زمان معاويه بودند، كمترين وسيله اى براى برگردانيدن اوضاع ناگوار در اختيار نداشتند حتى امام سوم شيعه كه در شش ماه اول سلطنت يزيد، قيام كرد با همه ياران و فرزندان خود شهيد شد، در مدت ده سالى كه در خلافت معاويه مى زيست تمكن اين اقدام را نيز نداشت .

اكثريت تسنن ، اين همه كشتارهاى ناحق و بى بندوباريها را كه به دست صحابه و خاصه معاويه و كارگردانان وى انجام يافته است ، توجيه مى كنند كه آنان صحابه بودند و به مقتضاى احاديثى كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده ، صحابه مجتهدند و معذور و خداوند از ايشان راضى است و هر جرم و جنايتى كه از ايشان سربزند معفو است !!! ولى شيعه اين عذر را نمى پذيرد؛ زيرا:

اولاً:

معقول نيست يك رهبر اجتماعى مانند پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى احياى حق و عدالت و آزادى برپا خاسته و جمعى را هم عقيده خود گرداند كه همه هستى خود را در راه اين منظور مقدس گذاشته آن را لباس تحقق بخشند و وقتى كه به منظور خود نايل شد، ياران خود را نسبت به مردم و قوانين مقدسه خود آزادى مطلق بخشد و هر گونه حق كشى و تبهكارى و بى بندوبارى را از ايشان معفو داند؛ يعنى با دست و ابزارى كه بنايى را برپا كرده با همان دست و ابزار آن را خراب كند.

وثانيا:

اين روايات كه صحابه را تقديس و اعمال ناروا و غير مشروع آنان را تصحيح مى كند و ايشان را آمرزيده و مصون معرفى مى نمايد از راه خود صحابه به ما رسيده و به روايت ايشان نسبت داده شده است و خود صحابه به شهادت تاريخ قطعى با همديگر معامله مصونيت و معذوريت نمى كردند، صحابه بودند كه دست به كشتار و سب و لعن و رسوا كردن همديگر گشودن و هرگز كمترين اغماض و مسامحه اى در حق همديگر روا نمى داشتند.

بنابر آنچه گذشت ، به شهادت عمل خود صحابه ، اين روايات صحيح نيستند و اگر صحيح باشند مقصود از آنها معناى ديگرى است غير از مصونيت و تقديس قانونى صحابه . و اگر فرضا خداى متعال در كلام خود، روزى از صحابه در برابر

خدمتى كه در اجراى فرمان او كرده اند اظهار (٧٣) رضايت فرمايد، معناى آن ، تقدير از فرمانبردارى گذشته آنان است نه اينكه در آينده مى توانند هر گونه نافرمانى كه دلشان مى خواهد بكنند.

## استقرار سلطنت بنى اميه

سال شصت هجرى قمرى معاويه درگذشت و پسرش يزيد طبق بيعتى كه پدرش از مردم براى وى گرفته بود زمام حكومت اسلامى را در دست گرفت .

يزيد به شهادت تاريخ ، هيچگونه شخصيت دينى نداشت ؛ جوانى بود حتى در زمان حيات پدر، اعتنايى به اصول و قوانين اسلام نمى كرد و جز عياشى و بى بندوبارى و شهوترانى سرش نمى شد و در سه سال حكومت خود، فجايعى راه انداخت كه در تاريخ ظهور اسلام با آن همه فتنه ها كه گذشته بود، سابقه نداشت .

سال اول ، حضرت حسين بن على عليه‌السلام را كه سبط پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود با فرزندان و خويشان و يارانش با فجيعترين وضعى كشت و زنان و كودكان و اهل بيت پيغمبر را به همراه سرهاى بريده شهدا در شهرها گردانيد (٧٤) و در سال دوم ، (مدينه ) را قتل عام كرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز به لشكريان خود مباح ساخت (٧٥) و سال سوم ، (كعبه مقدسه ) را خراب كرده و آتش زد!! (٧٦) و پس از يزيد، آل مروان از بنى اميه زمام حكومت اسلامى را به تفصيلى كه در تواريخ ضبط شده در دست گرفتند حكومت اين دسته يازده نفرى كه نزديك به هفتاد سال ادامه داشت ، روزگار تيره و شومى براى اسلام و مسلمين به وجود آورد كه در جامعه اسلامى جز يك امپراطورى عربى استبدادى كه نام خلافت اسلامى بر آن گذاشته شده بود، حكومت نمى كرد و در دوره حكومت اينان كار به جايى كشيد كه خليفه وقت (وليد بن يزيد) كه جانشين پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و يگانه حامى دين شمرده مى شد، بى محابا تصميم گرفت بالاى خانه كعبه غرفه اى بسازد تا در موسم حج در آنجا مخصوصا به خوش گذرانى بپردازد (٧٧) !!

خليفه وقت (وليد بن يزيد) قرآن كريم را آماج تير قرار داد و در شعرى كه خطاب به قرآن انشاء كرد گفت : روز قيامت كه پيش خداى خود حضور مى يابى بگوى خليفه مرا پاره كرد!! (٧٨)

البته شيعه كه اساسا اختلاف نظر اساسى شان با اكثريت تسنن در سر دو مسئله خلافت اسلامى و مرجعيت دينى بود، در اين دوره تاريك ، روزگارى تلخ و دشوارى مى گذارانيدند ولى شيوه بيدادگرى و بى بندوبارى حكومتهاى وقت و قيافه مظلوميت و تقوا و طهارت پيشوايان اهل بيت آنان را روز به روز در عقايدشان استوارتر مى ساخت و مخصوصا شهادت دلخراش حضرت حسين پيشواى سوم شيعه در توسعه يافتن تشيّع و بويژه در مناطق دور از مركز خلافت ؛ مانند عراق و يمن و ايران كمك بسزايى كرد.

گواه اين سخن اين است كه در زمان امامت پيشواى پنجم شيعه كه هنوز قرن اول هجرى تمام نشده و چهل سال از شهادت امام سوم نگذشته بود، به مناسبت اختلال و ضعفى كه در حكومت اموى پيدا شده بود، شيعه از اطراف كشور اسلامى مانند سيل به دور پيشواى پنجم ريخته به اخذ حديث و تعلم معارف دينى پرداختند (٧٩) . هنوز قرن اول هجرى تمام نشده بود كه چند نفر از امراى دولت شهر قم را در ايران بنياد نهاده و شيعه نشين كردند (٨٠) ولى در عين حال شيعه به حسب دستور پيشوايان خود، در حال تقيه و بدون تظاهر به مذهب زندگى مى كردند.

بارها در اثر كثرت فشار سادات علوى بر ضد بيدادگريهاى حكومت قيام كردند ولى شكست خوردند و بالا خره جان خود را در اين راه گذاشتند و حكومت بى پرواى وقت در پايمال كردن شان فروگذارى نكرد. جسد زيد را كه پيشواى شيعه زيديه بود از قبر بيرون آورده به دار آويختند و سه سال بر سر دار بود، پس از آن پايين آورده و آتش زدند و خاكسترش را به باد دادند!! (٨١) به نحوى كه اكثر شيعه معتقدند امام چهارم و پنجم نيز به دست بنى اميه با سمّ درگذشتند (٨٢) و درگذشت امام دوم و سوم نيز به دست آنان بود.

فجايع اعمال امويان به حدى فاحش و بى پرده بود كه اكثريت اهل تسنن با اينكه خلفا را عموما مفترض الطاعه مى دانستند ناگزير شده خلفا را به دو دسته تقسيم كردند. خلفاى راشدين كه چهار خليفه اول پس از رحلت پيغمبر اكرم مى باشند (ابوبكر و عمر و عثمان و على ) و خلفاى غير راشدين كه از معاويه شروع مى شود.

امويين در دوران حكومت خود در اثر بيدادگرى و بى بندوبارى به اندازه اى نفرت عمومى را جلب كرده بودند كه پس از شكست قطعى و كشته شدن آخرين خليفه اموى ، دو پسر وى با جمعى از خانواده خلافت از دارالخلافه گريختند و به هر جا روى آوردند پناهشان ندادند، بالا خره پس از سرگردانيهاى بسيار كه در بيابانهاى نوبه و حبشه و بجاوه كشيدند و بسيارى از ايشان از گرسنگى و تشنگى تلف شدند، به جنوب يمن درآمدند و به دريوزگى خرج راهى از مردم تحصيل كرده و درزى حمالان عازم مكه شدند و آنجا در ميان مردم ناپديد گرديدند (٨٣) .

## شيعه در قرن دوم هجرى

در اواخر ثلث اول قرن دوم هجرى ، به دنبال انقلابات و جنگهاى خونينى كه در اثر بيدادگرى و بد رفتاريهاى بنى اميه در همه جاى كشورهاى اسلامى ادامه داشت ، دعوتى نيز به نام اهل بيت پيغمبر اكرم در ناحيه خراسان ايران پيدا شده ، متصدى دعوت (ابومسلم مروزى ) سردار ايرانى بود كه به ضرر خلافت اموى قيام كرد و شروع به پيشرفت نمود تا دولت اموى را برانداخت (٨٤) . اين نهضت و انقلاب اگر چه از تبليغات عميق شيعه سرچشمه مى گرفت و كم و بيش عنوان خونخواهى شهداى اهل بيت را داشت و حتى از مردم براى يك مرد پسنديده از اهل بيت (سربسته ) بيعت مى گرفتند با اينهمه به دستور مستقيم يا اشاره پيشوايان شيعه نبود، به گواهى اينكه وقتى كه (ابومسلم ) بيعت خلافت را به امام ششم شيعه اماميه در مدينه عرضه داشت ، وى جدا رد كرد و فرمود:(تو از مردان من نيستى و زمان نيز زمان من نيست ) (٨٥) .

بالا خره بنى عباس به نام اهل بيت خلافت را ربودند (٨٦) و در آغاز كار روزى چند به مردم و علويين روى خوش نشان دادند حتى به نام انتقام شهداى علويين ، بنى اميه را قتل عام كردند و قبور خلفاى بنى اميه را شكافته هر چه يافتند آتش زدند (٨٧) ولى ديرى نگذشت كه شيوه ظالمانه بنى اميه را پيش گرفتند و در بيدادگرى و بى بندوبارى هيچگونه فروگذارى نكردند.

(ابوحنيفه ) رئيس يكى از چهار مذهب اهل تسنن به زندان منصور رفت (٨٨) و شكنجه ها ديد و (ابن حنبل ) رئيس يكى از چهار مذهب ، تازيانه خورد (٨٩) و امام ششم شيعه اماميه پس از آزار و شكنجه بسيار، با سمّ درگذشت (٩٠) و علويين را دسته دسته گردن مى زدند يا زنده زنده دفن مى كردند يا لاى ديوار يا زير ابنيه دولتى مى گذاشتند.

(هارون ) خليفه عباسى كه در زمان وى امپراطورى اسلامى به اوج قدرت و وسعت خود رسيده بود و گاهى خليفه به خورشيد نگاه مى كرد و آن را مخاطب ساخته مى گفت به هر كجا مى خواهى بتاب كه به جايى كه از ملك من بيرون است نخواهى تابيد! از طرفى لشكريان وى در خاور و باختر جهان پيش مى رفتند ولى از طرفى در جسر بغداد كه در چند قدمى قصر خليفه بود، بى اطلاع و بى اجازه خليفه ، ماءمور گذاشته از عابرين حق عبور مى گرفتند، حتى روزى خود خليفه كه مى خواست از جسر عبور كند، جلويش را گرفته حق العبور مطالبه كردند! (٩١)

يك مغنى با خواندن دو بيت شهوت انگيز، (امين ) خليفه عباسى را سر شهوت آورد، امين سه ميليون درهم نقره به وى بخشيد، مغنى از شادى خود را به قدم خليفه انداخته گفت : يا اميرالمؤ منين ! اين همه پول را به من مى بخشى ؟ خليفه در پاسخ گفت اهميتى ندارد ما اين پول را از يك ناحيه ناشناخته كشور مى گيريم !! (٩٢)

ثروت سرسام آورى كه همه ساله از اقطاركشورهاى اسلامى به عنوان بيت المال مسلمين به دارالخلافه سرازير مى شد، به مصرف هوسرانى و حقكشى خليفه وقت مى رسيد، شماره كنيزان پريوش و دختران و پسران زيبا در دربار خلفاى عباسى به هزاران مى رسيد!!

وضع شيعه از انقراض دولت اموى و روى كار آمدن بنى عباس ، كوچكترين تغييرى پيدا نكرد جز اينكه دشمنان بيدادگر وى تغيير اسم دادند.

## شيعه در قرن سوم هجرى

با شروع قرن سوم ، شيعه نفس تازه اى كشيد و سبب آن

اولاً:

اين بود كه كتب فلسفى و علمى بسيارى از زبان يونانى و سريانى و غير آنها به زبان عربى ترجمه شد و مردم به تعليم علوم عقلى و استدلالى هجوم آوردند. علاوه بر آن (ماءمون ) خليفه عباسى (١٩٥ ٢١٨) معتزلى مذهب به استدلال عقلى در مذهب علاقه مند بود و در نتيجه به تكلم استدلالى در اديان و مذاهب رواج تام و آزادى كامل داده بود و علما و متكلمين شيعه ازاين آزادى استفاده كرده در فعاليت علمى و در تبليغ مذهب اهل بيت فروگذارى نمى كردند (٩٣) .

وثانيا :

ماءمون عباسى به اقتضاى سياست خود به امام هشتم شيعه اماميه ولايت عهد داده بود و در اثر آن علويين و دوستان اهل بيت تا اندازه اى از تعرض اولياى دولت مصون بوده و كم و بيش از آزادى بهره مند بودند ولى باز ديرى نگذشت كه دم برنده شمشير به سوى شيعه برگشت و شيوه فراموش شده گذشتگان به سراغشان آمد، خاصه در زمان متوكل عباسى (٢٣٢ ٢٤٧ هجرى ) كه مخصوصا با على و شيعيان وى دشمنى خاصى داشت و هم به امر وى بود كه مزار امام سوم شيعه اماميه را در كربلا با خاك يكسان كردند (٩٤) .

## شيعه در قرن چهارم هجرى

در قرن چهارم هجرى عواملى به وجود آمد كه براى وسعت يافتن تشيع و نيرومند شدن شيعه كمك به سزايى مى كرد كه از آن جمله سستى اركان خلافت بنى عباسى و ظهور پادشاهان (آل بويه ) بود.

پادشاهان (آل بويه ) كه شيعه بودند، كمال نفوذ را در مركز خلافت كه بغداد بود و همچنين در خود خليفه داشتند (٩٥) و اين قدرت قابل توجه به شيعه اجازه مى داد كه در برابر مدعيان مذهبى خود كه پيوسته به اتكاى قدرت ، خلافت آنان را خورد مى كردند، قد علم كرده آزادانه به تبليغ مذهب بپردازند.

چنانكه مورخين گفته اند در اين قرن ، همه جزيرة العرب يا قسمت معظم آن به استثناى شهرهاى بزرگ ، شيعه بودند و با اين وصف برخى از شهرها نيز مانند هجر و عمان و صعده در عين حال شيعه بودند. در شهر بصره كه پيوسته مركز تسنن بود و با شهر كوفه كه مركز تشيع شمرده مى شد رقابت مذهبى داشت ، عده اى قابل توجه شيعه بودند و همچنين در طرابلس و نابلس و طبريه و حلب و هرات ، شيعه بسيار بود و اهواز و سواحل خليج فارس از ايران نيز مذهب شيعه رواج داشت (٩٦) .

در آغاز اين قرن بود كه (ناصر اطروش ) پس از سالها تبليغ كه در شمال ايران به عمل آورد به ناحيه طبرستان استيلا يافت و سلطنت تاءسيس كرد كه تا چند پشت ادامه داشت و پيش از (اطروش ) نيز حسن بن زيد علوى سالها در طبرستان سلطنت كرده بود (٩٧) .

در اين قرن ، فاطميين كه اسماعيلى بودند به مصر دست يافتند و سلطنت دامنه دارى (٢٩٦ ٥٢٧) تشكيل دادند (٩٨) .

بسيار اتفاق مى افتاد كه در شهرهاى بزرگ مانند بغداد و بصره و نيشابور كشمكش و زد و خورد و مهاجمه هايى ميان شيعه و سنى در مى گرفت و در برخى از آنها شيعه غلبه مى كرد و از پيش مى برد.

## شيعه در قرن نهم هجرى

از قرن پنجم تا اواخر قرن نهم ، شيعه به همان افزايش كه در قرن چهارم داشت ادامه مى داد و پادشاهانى نيز كه مذهب شيعه داشتند به وجود آمده از تشيع ترويج مى نمودند.

در اواخر قرن پنجم هجرى ، دعوت اسماعيليه در قلاع اَلَموت ريشه انداخت و اسماعيليه نزديك به يك قرن و نيم در وسط ايران در حال استقلال كامل مى زيستند (٩٩) و سادات مرعشى در مازندران ، سالهاى متمادى سلطنت كردند (١٠٠) .

(شاه خدابنده ) از پادشاهان مغول ، مذهب شيعه را اختيار كرد و اعقاب او از پادشاهان مغول ، ساليان دراز در ايران سلطنت كردند و از تشيّع ترويج مى كردند و همچنين سلاطين (اق قويونلو و قره قويونلو) كه در تبريز حكومت مى كردند (١٠١) و دامنه حكمرانى شان تا فارس و كرمان كشيده مى شد و همچنين حكومت فاطميين نيز ساليان دراز در مصر برپا بود.

البته قدرت مذهبى جماعت با پادشاهان وقت تفاوت مى كرد چنانكه پس از برچيده شدن بساط فاطميين و روى كار آمدن سلاطين (آل ايوب )، صفحه برگشت و شيعه مصر و شامات ، آزادى مذهبى را بكلى از دست دادند و جمع كثيرى از تشيّع از دم شمشير گذشتند (١٠٢) .

و از آن جمله (شهيد اول محمد بن محمد مكى )، يكى از نوابغ فقه شيعه ، سال ٧٨٦ هجرى در دمشق به جرم تشيع كشته شد (١٠٣) !!

و همچنين شيخ اشراق (شهاب الدين سهروردى ) در حلب به جرم فلسفه به قتل رسيد (١٠٤) !!

روى هم رفته در اين پنج قرن ، شيعه از جهت جمعيت در افزايش و از جهت قدرت و آزادى مذهبى ، تابع موافقت و مخالفت سلاطين وقت بوده اند و هرگز در اين مدت ، مذهب تشيع در يكى از كشورهاى اسلامى ؛ مذهب رسمى اعلام نشده بود.

## شعيه در قرن دهم تا يازدهم هجرى

سال ٩٠٦ هجرى ، جوان سيزده ساله اى از خانواده شيخ صفى اردبيلى (متوفاى ٧٣٥ هجرى ) كه از مشايخ طريقت در شيعه بود با سيصد نفر درويش از مريدان پدرانش به منظور ايجاد يك كشور مستقل و مقتدر شيعه از اردبيل قيام كرده شروع به كشورگشايى و برانداختن آيين ملوك الطوايفى ايران نمود و پس از جنگهاى خونين كه با پادشاهان محلى و مخصوصا با پادشاهان آل عثمان كه زمام امپراطورى عثمانى را در دست داشتند، موفق شد كه ايران قطعه قطعه را به شكل يك كشور در آورده و مذهب شيعه را در قلمرو حكومت خود رسميت دهد (١٠٥) . پس از درگذشت شاه اسماعيل صفوى ، پادشاهان ديگرى از سلسله صفوى تا اواسط قرن دوازهم هجرى سلطنت كردند و يكى پس از ديگرى رسميت مذهب شيعه اماميه را تاءييد و تثبيت نمودند، حتى در زمانى كه در اوج قدرت بودند (زمان شاه عباس كبير) توانستند وسعت ارضى كشور و آمار جمعيت را به بيش از دو برابر ايران كنونى (سال ١٣٨٤ هجرى قمرى ) برسانند (١٠٦) گروه شيعه در اين دو قرن و نيم تقريبا در ساير نقاط كشورهاى اسلامى به همان حال سابق با افزايش طبيعى خود باقى بوده است .

## شيعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجرى

در سه قرن اخير، پيشرفت مذهبى شيعه به همان شكل طبيعى سابقش بوده است و فعلاً كه اواخر قرن چهاردهم هجرى است تشيع در ايران مذهب رسمى عمومى شناخته مى شود و همچنين در يمن و در عراق اكثريت جمعيت را شيعه تشكيل مى دهد و در همه ممالك مسلمان نشين جهان ، كم و بيش شيعه وجود دارد و روى هم رفته در كشورهاى مختلف جهان ، نزديك به صد ميليون شيعه زندگى مى كند.

## انشعابات شيعه

اصل انشعاب [و انقراض برخى از شعب ]

هر مذهبى يك رشته مسائلى (كم يا زياد) دارد كه اصول اوليه آن مذهب را تشكيل مى دهند و مسائلى ديگر كه در درجه دوم واقعند و اختلاف اهل مذهب در چگونگى مسائل اصلى وقوع آنها با حفظ اصل مشترك (انشعاب ) ناميده مى شود.

(انشعاب ) در همه مذاهب و خاصه در چهار دين آسمانى كليمى و مسيحى و مجوسى و اسلام و حتى در شعب آنها نيز وجود دارد. (مذهب شيعه ) در زمان سه پيشواى اول از پيشويان اهل بيت (حضرت اميرالمؤ منين على و حسن بن على و حسين بن على عليهم‌السلام ) هيچگونه انشعابى نپذيرفت ولى پس از شهادت امام سوم ، اكثريت شيعه به امامت حضرت على بن الحسين (امام سجاد) قائل شدند و اقليتى معروف به (كيسانيه ) پسر سوم على عليه‌السلام محمد بن حنفيه را امام دانستند و معتقد شدند كه محمد بن حنفيه پيشواى چهارم و همان مهدى موعود است كه در كوه رضوى غايب شده و روزى ظاهر خواهد شد!

پس از رحلت امام سجاد عليه‌السلام اكثريت شيعه به امامت فرزندش امام محمد باقر عليه‌السلام معتقد شدند و اقليتى به زيد شهيد كه پسر ديگر امام سجاد بود گرويدند و به (زيديه ) موسوم شدند.

پس از رحلت امام محمد باقر عليه‌السلام شيعيان وى به فرزندش امام جعفر صادق عليه‌السلام ايمان آوردند و پس از درگذشت آن حضرت ، اكثريت ، فرزندش امام موسى كاظم عليه‌السلام را امام هفتم دانستند و جمعى اسماعيل پسر بزرگ امام ششم را كه در حال حيات پدر بزرگوار خود در گذشته بود امام گرفتند و از اكثريت شيعه جدا شده به نام (اسماعيليه ) معروف شدند. و بعضى پسر ديگر آن حضرت ، (عبداللّه افطح ) و بعضى فرزند ديگرش (محمد) را پيشوا گرفتند و بعضى در خود آن حضرت توقف كرده آخرين امامش پنداشتند.

پس از شهادت امام موسى كاظم عليه‌السلام اكثريت شيعه فرزندش امام رضا عليه‌السلام را امام هشتم دانستند و برخى در امام هفتم توقف كردند كه به (واقفيه ) معروفند.

ديگر پس از امام هشتم تا امام دوازدهم كه پيش اكثريت شيعه (مهدى موعود) است ، انشعاب قابل توجهى به وجود نيامد و اگر وقايعى نيز در شكل انشعاب پيش ‍ آمده چند روز بيش نپاييده و خود به خود منحل شده است مانند اينكه (جعفر) فرزند امام دهم پس از رحلت برادر خود (امام يازدهم ) دعوى امامت كرد و گروهى به وى گرويدند ولى پس از روزى چند متفرق شدند و (جعفر) نيز دعوى خود را تعقيب نكرد و همچنين اختلافات ديگرى در ميان رجال شيعه در مسائل علمى كلامى و فقهى وجود دارد كه آنها را انشعاب مذهبى نبايد شمرد.

فرقه هاى نامبرده كه منشعب شده و در برابر اكثريت شيعه قرار گرفته اند، در اندك زمانى منقرض شدند جز دو فرقه (زيديه و اسماعيليه ) كه پايدار مانده اند و هم اكنون گروهى از ايشان در مناطق مختلف زمين مانند يمن و هند و لبنان و جاهاى ديگر زندگى مى كنند. از اين روى تنها به ذكر اين دو طايفه با اكثريت شيعه كه دوازده امامى مى باشند اكتفا مى شود.

## شيعه زيديه

(زيديه ) پيروان زيد شهيد، فرزند امام سجاد عليه‌السلام مى باشند. زيد سال ١٢١ هجرى بر خليفه اموى ، هشام بن عبدالملك قيام كرد و گروهى بيعتش كردند و در جنگى كه در شهر كوفه ميان او كسان خليفه درگرفت كشته شد.

وى پيش پيروان خود امام پنجم از امامان اهل بيت شمرده مى شود و پس از وى فرزندش (يحيى بن زيد) كه بر خليفه اموى وليد بن يزيد قيام كرده و كشته شد، به جاى وى نشست و پس از وى محمد بن عبداللّه و ابراهيم بن عبداللّه كه بر خليفه عباسى ، منصور دوانقى شوريده و كشته گرديدند، براى امامت برگزيده شدند.

پس از آن تا زمانى امور زيديه غير منظم بود تا (ناصر اطروش ) كه از اعقاب برادر زيد بود در خراسان ظهور كرد و در اثر تعقيب حكومت محل از آنجا فرار كرده به سوى مازندران كه هنوز اهالى آن اسلام نپذيرفته بودند رفت و پس از سيزده سال دعوت ، جمع كثيرى را مسلمان كرده به مذهب زيديه درآورد، سپس به دستيارى آنان ناحيه طبرستان را مسخر ساخته و به امامت پرداخت و پس از وى اعقاب او تا مدتى در آن سامان امامت كردند.

به عقيده زيديه هر فاطمى نژاد، عالم زاهد شجاع ، سخى كه به عنوان قيام به حق خروج كند مى تواند امام باشد.

(زيديه ) در ابتداى حال ، مانند خود زيد دو خليفه اول (ابوبكر و عمر) را جزو ائمه مى شمردند ولى پس از چندى ، جمعى از ايشان نام دو خليفه را از فهرست ائمه برداشتند و از على عليه‌السلام شروع كردند.

بنا به آنچه گفته اند (زيديه ) در اصول اسلام ، مذاق معتزله و در فروع ، فقه ابى حنيفه رئيس يكى از چهار مذهب اهل سنت را دارند. اختلافات مختصرى نيز در پاره اى از مسائل در ميانشان هست (١٠٧)

## شيعه اسماعيليه و انشعاباتشان

باطنيه :

امام ششم شيعه فرزند پسرى داشت به نام (اسماعيل ) (١٠٨) كه بزرگترين فرزندانش بود و در زمان حيات پدر وفات نمود و آن حضرت به مرگ اسماعيل استشهاد كرد حتى حاكم مدينه را نيز شاهد گرفت ، در اين باره جمعى معتقد بودند كه اسماعيل نمرده بلكه غيبت اختيار كرده است ! و دوباره ظهور مى كند و همان مهدى موعود است و استشهاد امام ششم به مرگ او يك نوع تعميد بوده كه از ترس منصور خليفه عباسى به عمل آورده است . و جمعى معتقد شدند كه امامت ، حق اسماعيل بود و با مرگ او پسرش (محمد) منتقل شد. و جمعى معتقد شدند اسماعيل با اينكه در حال حيات پدر درگذشت امام مى باشد و امامت پس از اسماعيل در (محمد بن اسماعيل ) و اعقاب اوست .

دو فرقه اولى پس از اندك زمانى منقرض شدند ولى فرقه سوم تا كنون باقى هستند و انشعاباتى نيز پيدا كرده اند.

(اسماعيليه ) به طور كلى فلسفه اى دارند شبيه به فلسفه ستاره پرستان كه با عرفان هندى آميخته مى باشد و در معارف و احكام اسلام براى هر ظاهرى ، باطنى و براى هر تنزيلى ، تاءويلى قائلند. اسماعيليه معتقدند كه زمين هرگز خالى از حجت نمى شود و حجت خدا بر دو گونه است : ناطق و صامت ، ناطق ، (پيغمبر) و صامت ،(ولى و امام ) است كه وصى پيغمبر مى باشد و در هر حال حجت مظهر تمام ربوبيت است .

اساس حجت ، پيوسته روى عدد هفت مى چرخد به اين ترتيب كه يك نبى مبعوث مى شود كه داراى نبوت (شريعت ) و ولايت است و پس از وى هفت وصى داراى وصايت بوده و همگى داراى يك مقام مى باشند جز اينكه وصى هفتمين ، داراى نبوت نيز هست و سه مقام دارد:(نبوت و وصايت و ولايت ). باز پس از وى هفت وصى كه هفتمين داراى سه مقام مى باشد و به همين ترتيب .

مى گويند: آدم عليه‌السلام مبعوث شد با نبوت و ولايت و هفت وصى داشت كه هفتمين آنان نوح و داراى نبوت و وصايت و ولايت بود و ابراهيم عليه‌السلام وصى هفتمين نوح و موسى وصى هفتمين ابراهيم و عيسى وصى هفتمين موسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وصى هفتمين عيسى و محمد بن اسماعيل وصى هفتمين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اين ترتيب محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على و حسين و على بن الحسين (امام سجاد)و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعيل و محمد بن اسماعيل (امام دوم حضرت حسن بن على را امام نمى دانند) و پس از محمد بن اسماعيل ، هفت نفر از اعقاب محمد بن اسماعيل كه نام ايشان پوشيده و مستور است و پس از آن هفت نفر اولى از ملوك فاطميين مصر كه اول آنها (عبيداللّه مهدى ) بنيانگذار سلطنت فاطميين مصر مى باشد.

اسماعيليه معتقدند كه علاوه بر حجت خدا، پيوسته در روى زمين دوازده نفر نقيب كه حواريين و خواص حجت اند وجود دارد ولى بعضى از شعب باطنيه (دروزيه )، شش نفر از نقباء را از ائمه مى گيرند و شش نفر از ديگران .

در سال ٢٧٨ هجرى (چند سال قبل از ظهور عبيداللّه مهدى در آفريقا) شخصى خوزستانى ناشناسى كه هرگز نام و نشان خود را اظهار نمى كرد در حوالى كوفه پيدا شد. شخص نامبرده روزها را روزه مى گرفت و شبها را به عبادت مى گذرانيد و از دسترنج خود ارتزاق مى كرد و مردم را به مذهب اسماعيليه دعوت نمود. به اين وسيله مردم انبوهى را به خود گروانيد و دوازده نفر به نام نقباء از ميان پيروان خود انتخاب كرد و خود عزيمت شام كرده از كوفه بيرون رفت و ديگر از او خبرى نشد.

پس از مرد ناشناس ، (احمد) معروف به (قرمط) در عراق به جاى وى نشست و تعليمات باطنيه را منتشر ساخت و چنانكه مورخين مى گويند او نماز تازه اى را به جاى نمازهاى پنجگانه اسلام گذاشت و غسل جنابت را لغو و خمر را اباحه كرد و مقارن اين احوال ، سران ديگرى از باطنيه به دعوت قيام كرده گروهى از مردم را به دور خود گرد آوردند.

اينان براى جان و مال كسانى كه از باطنيه كنار بودند هيچگونه احترامى قائل نبودند و از اين روى در شهرهايى از عراق و بحرين و يمن و شامات نهضت راه انداخته خون مردم را مى ريختند و مالشان را به يغما مى بردند و بارها راه قافله حج را زده دهها هزار نفر از حجاج را كشتند و زاد و راحله شان را به يغما بردند.

(ابوطاهر قرمطى ) يكى از سران باطنيه كه در سال ٣١١ بصره را مسخر ساخته و از كشتار و تاراج اموال مردم فروگذارى نكرد و در سال ٣١٧ با گروه انبوهى از باطنيه در موسم حج عازم مكه گرديد و پس از در هم شكستن مقاومت مختصر دولتيان ، وارد شهر مكه شد و مردم شهر و حجاج تازه وارد را قتل عام نمود و حتى در مسجدالحرام و داخل كعبه جوى خون روان ساخت . پيراهن كعبه را در ميان ياران خود قسمت نمود و درِ كعبه را كند و حجرالا سود را از جاى خود درآورده به يمن برد كه مدت ٢٢ سال پيش قرامطه بود.

در اثر اين اعمال بود كه عامه مسلمين از باطنيه برائت كرده آنان را خارج از آيين اسلام شمردند و حتى (عبيداللّه مهدى ) پادشاه فاطمى كه آن روزها در افريقا طلوع كرده ، خود را مهدى موعود و امام اسماعيليه معرفى مى كرد، از قرامطه بيزارى جست .

طبق اظهار مورخين ، مشخصه مذهبى باطنيه اين است كه احكام و مقررات ظاهرى اسلام را به مقامات باطنى و عرفانى تاءويل مى كنند و ظاهر شريعت را مخصوص ‍ كسانى مى دانند كه كم خرد و از كمال معنوى بى بهره بوده اند، با اين وصف گاهى برخى از مقررات از مقام امامتشان صادر مى شود.

## نزاريه و مستعليه و دروزيه و مقنعه

عبيداللّه مهدى كه سال ٢٩٦ هجرى قمرى در آفريقا طلوع كرد، به طريق اسماعيليه به امامت خود دعوت كرد و سلطنت فاطمى را تاءسيس نمود. پس از وى اعقابش ‍ مصر را دارالخلافه قرار داده تا هفت پشت بدون انشعاب ، سلطنت و امامت اسماعيليه را داشتند. پس از هفتمين كه مستنصر باللّه ، سعد بن على بود، دو فرزند وى (نزار و مستعلى ) سر خلافت و امامت منازعه كردند و پس از كشمكش بسيار و جنگهاى خونين ، (مستعلى ) غالب شد و برادر خود (نزار) را دستگير نموده زندانى ساخت تا مرد. در اثر اين كشمكش ، پيروان فاطميين دو دسته شدند:(نزاريه و مستعليه ).

الف نزاريه :

گروندگان به (حسن صباح ) مى باشند كه وى از مقربان مستنصر بود و پس از مستنصر، براى طرفدارى كه از نزار مى نمود، به حكم مستعلى از مصر اخراج شد. وى به ايران آمده پس از چندى از قلعه الموت از توابع قزوين سر درآورد. قلعه الموت و چند قلعه ديگر مجاور را تسخير كرد و به سلطنت پرداخت . در آغاز كار به نزار دعوت كرد و پس از مرگ حسن (سال ٥١٨ هجرى قمرى ) (بزرگ اميد رودبارى ) و پس از وى فرزندش (كيامحمد) به شيوه و آيين حسن صباح سلطنت كردند و پس از وى فرزندش (حسن على ذكره السلام ) پادشاه چهارم الموتى ، روش ‍ حسن صباح را كه نزارى بود برگردانيده به باطنيه پيوست .

تا اينكه هلاكوخان مغول به ايران حمله كرد، وى قلاع اسماعيليه را فتح نمود و همه اسماعيليان را از دم شمشير گذرانيد، بناى قلعه ها را نيز با خاك يكسان ساخت و پس از آن در سال ١٢٥٥ هجرى ، آقاخان محلاتى كه از نزاريه بود در ايران به محمد شاه قاجار ياغى شد و در قيامى كه در ناحيه كرمان نمود شكست خورده به بمبئى فرار كرد و دعوت باطنى نزارى را به امامت خود منتشر ساخت و دعوتشان تا كنون باقى است و نزاريه فعلاً (آقا خانيه ) ناميده مى شوند.

ب مستعليه :

پيروان (مستعلى ) فاطمى بودند كه امامتشان در خلفاى فاطميين مصر باقى ماند تا در سال ٥٥٧ هجرى قمرى منقرض شدند و پس از چندى فرقه (بهره ) در هند به همان مذهب ظهور كردند و تا كنون نيز مى باشند.

ج دروزيه :

طايفه دروزيه كه در جبال دروز شامات ساكنند در آغاز كار، پيروان خلفاى فاطميين مصر بودند تا در ايام خليفه ششم فاطمى به دعوت (نشتگين دروزى ) به باطنيه ملحق شدند. دروزيه در (اَلْحاكِمُ بِاللّهِ) كه به اعتقاد ديگران كشته شده ، متوقف گشته مى گويند وى غيبت كرده و به آسمان بالا رفته ! و دوباره به ميان مردم خواهد برگشت !

د مقنعه :

در آغاز پيروان (عطاء مروى ) معروف به (مقنع ) بودند كه طبق اظهار مورخين از اتباع ابومسلم خراسانى بوده است و پس از ابومسلم ، مدعى شد كه روح ابومسلم در وى حلول نموده است و پس از چندى دعوى پيغمبرى و سپس دعوى خدايى كرد! و سرانجام در سال ١٦٢ در قلعه كيش از بلاد ماوراءالنهر به محاصره افتاد و چون به دستگيرى و كشته شدن خود يقين نمود، آتش روشن كرده با چند تن از پيروان خود داخل آتش شده و سوخت . پيروان (عطاء مقنع ) پس از چندى مذهب اسماعيليه را اختيار كرده و به فرقه باطنيه ملحق شدند.

## شيعه دوازده امامى و فرق ايشان با زيديه و اسماعيليه

اكثريت شيعه كه اقليتهاى نامبرده از آن منشعب و جدا شده اند (شيعه اماميه و دوازده امامى ) ناميده مى شوند و چنانكه گفتيم در آغاز پيدايش به عنوان انتقاد و اعتراض در دو مسئله اساسى از مسائل اسلامى پيدا شده اند بى آنكه در آيينى كه طبق تعليم پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان مسلمين معاصر آن حضرت بود، سخنى داشته باشند. و آن دو مسئله (حكومت اسلامى و مرجعيت علمى ) بود كه شيعه آن را حق اختصاصى اهل بيت مى دانستند.

(شيعه ) مى گفتند: خلافت اسلامى كه البته ولايت باطنى و پيشوائى معنوى لازم لاينفك آن است ، از آن على و اولاد على عليه‌السلام است كه به موجب تصريح خود پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ساير ائمه اهل بيت ، دوازده تن مى باشند و مى گفتند: تعليمات ظاهرى قرآن كه احكام و قوانين شريعت مى باشند و در عين حال كه به حيات معنوى كامل نيز مشتملند، داراى اصالت و اعتبارند و تا قيامت ، فسخ بردار نيستند و اين احكام و قوانين را از راه اهل بيت بايد به دست آورد وبس .

و از اينجا روشن مى شود كه : فرق كلى ميان شيعه دوازده امامى و شيعه زيدى اين است كه (شيعه زيدى ) غالبا امامت را مختص به اهل بيت نمى داند و عدد ائمه را به دوازده منحصر نمى بيند و از فقه اهل بيت پيروى نمى كند برخلاف (شيعه دوازده امامى ). و فرق كلى ميان شيعه دوازده امامى و شيعه اسماعيلى نيز اين است كه اسماعيليه معتقدند كه امامت به دور (هفت ) گردش مى كند و نبوت در حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ختم نشده است و تغيير و تبديل در احكام شريعت بلكه ارتفاع اصل تكليف خاصه به قول باطنيه مانع ندارد! برخلاف شيعه دوازده امامى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را خاتم الانبياء مى دانند و براى وى دوازده وصى و جانشين قائلند و ظاهر شريعت را معتبر و غير قابل نسخ مى بيند و براى قرآن كريم هم ظاهر و هم باطن اثبات مى كنند.

## خاتمه فصل :

دو طايفه (شيخيه و كريمخانيه ) كه در دو قرن اخير در ميان شيعه دوازده امامى پيدا شده اند نظر به اينكه اختلافشان با ديگران در توجيه پاره اى از مسائل نظرى است نه در اثبات و نفى اصل مسائل ، جدايى ايشان را انشعاب نشمرديم .

و همچنين فرقه (على اللّهى ) از شيعه دوازده امامى كه غلاة نيز ناميده مى شوند و مانند باطنيه ، شيعه اسماعيلى ، تنها به باطن قائلند از اين روى كه هيچگونه منطق منظمى ندارند به حساب نياورديم .

## خلاصه تاريخچه شيعه دوازده امامى

چنانكه در فصول گذشته روشن شد اكثريت شيعه همان شيعه دوازده امامى بودند و همان عده از دوستان و هواداران على عليه‌السلام بودند كه پس از رحلت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى احياى حقوق اهل بيت ، در خصوص خلافت و مرجعيت علمى به انتقاد و اعتراض پرداختند و از اكثريت مردم جدا شدند.

(شيعه ) در زمان خلفاى راشدين (١١ ٣٥ هجرى قمرى ) پيوسته زير فشار قرار داشتند و پس از آن در مدت خلافت بنى اميه (٤٠ ١٣٢) هر گونه امن و مصونيت از جان و مالشان برداشته شده بود، ولى هر چه فشار ستم و بيدادگرى برايشان بيشتر مى شد، در عقيده خود استوارتر مى گشتند و مخصوصا از مظلوميت خود در پيشرفت عقيده بيشتر بهره مى بردند و از آن پس در اواسط قرن دوم كه خلفاى عباسى زمام حكومت اسلامى را به دست گرفتند، شيعه از فتورى كه در اين ميان پيدا شد، نفسى تازه كرد ولى با مهلت كمى باز عرصه برايشان تنگ شد تا اواخر قرن سوم هجرى ، روز به روز تنگتر مى شد.

در اوايل قرن چهارم كه سلاطين با نفوذ آل بويه كه شيعه بودند روى كار آمدند، شيعه قدرتى كسب كرد و تا حدود زيادى آزادى عمل يافت و به مبارزه علنى پرداخت و تا آخر قرن پنجم جريان كار به همين ترتيب بود و در اوايل قرن ششم كه حمله مغول آغاز شد، در اثر گرفتاريهاى عمومى و هم در اثر ادامه يافتن جنگهاى صليبى حكومتهاى اسلامى چندان فشار به عالم تشيّع وارد نمى ساختند. و مخصوصا شيعه شدن جمعى از سلاطين مغول در ايران و حكومت سلاطين مرعشى در مازندران ، در قدرت و وسعت جمعيت شيعه كمك بسزايى نمود و در هر گوشه از ممالك اسلامى و خاصه در ايران ، تراكم ميليونها نفر شيعه را محسوس ‍ ساخت و اين وضع تا اواخر قرن نهم هجرى ادامه داشت و از حدود افتتاح قرن دهم هجرى در اثر ظهور سلطنت صفويه در ايران پهناور آن روز، مذهب شيعه رسميت يافت و تا كنون كه اواخر قرن چهارده هجرى مى باشد به رسميت خود باقى است و به علاوه در همه نقاط جهان ، دهها ميليون شيعه زندگى مى كنند.

# بخش دوّم : تفكر مذهبى شيعه

## معناى تفكر مذهبى

تفكر مذهبى ، تفكر بحث و كنجكاوى را مى گوييم كه ماده اى از مواد مذهبى را كه در تعاليم آن مذهب است نتيجه بدهد؛ چنانكه تفكر رياضى مثلاً تفكرى را مى گويند كه يك نظريه رياضى را نتيجه بدهد يا يك مسئله رياضى را حل كند.

## ماءخذ اساسى تفكر مذهبى در اسلام

البته تفكر مذهبى نيز مانند ساير تفكرات ، ماءخذى مى خواهد كه مواد فكرى از آن سرچشمه بگيرد و به آن تكيه بزند؛ چنانچه در تفكر براى حل يك مسئله رياضى ، يك رشته معلومات رياضى را بايد استخدام نمود كه بالا خره به عمليات فن مربوط منتهى شود. يگانه ماءخذى كه دين آسمانى اسلام (از آن جهت كه به وحى آسمان مى رسد) به آن اتكا دارد، همانا (قرآن كريم ) است . قرآن كريم است كه مدرك قطعى نبوت همگانى و هميشگى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و محتويات آن دعوت اسلامى مى باشد، البته تنها ماءخذ بودن قرآن كريم ماَّخذ و مصادر ديگر تفكر صحيح و حجتهاى ديگر را الغا نمى كند چنانكه خواهيم گفت .

## راههايى كه قرآن براى تفكر مذهبى نشان مى دهد

قرآن كريم در تعليمات خود براى رسيدن و درك نمودن مقاصد دينى و معارف اسلامى ، سه راه در دسترس پيروان خود قرار داده ، به ايشان نشان مى دهد كه ظواهر دينى و حجت عقلى و درك معنوى از راه اخلاص و بندگى است .

توضيح اينكه : ما مى بينيم قرآن كريم در بيانات خود، همه مردم را طرف خطاب قرار داده گاهى بى اينكه حجتى به گفته خود اقامه كند، بلكه به مجرد اتكا به فرمانروايى خدائى خود، به پذيرفتن اصول اعتقادى مانند توحيد و نبوت و معاد و احكام عملى مانند نماز و روزه و غير آنها امر مى كند و در برخى از اعمال نهى مى نمايد و اگر اين بيانات لفظى را حجيت نمى داد هرگز از مردم پذيرش و فرمانبردارى آنها را نمى خواست ، پس ناگزير بايد گفت اينگونه بيانات ساده قرآن ، راهى است براى فهم مقاصد دينى و معارف اسلامى . ما اين بيانات لفظى را مانند:(آمِنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ ) و:(اَقيمُواالصَّلوةَ ) را ظواهر دينى مى ناميم .

و از سوى ديگر مى بينيم قرآن كريم در آيات بسيارى به سوى حجت عقلى ، رهبرى مى كند و مردم را به تفكر و تعقل و تدبر در آيات آفاق و انفس ، دعوت مى فرمايد و خود نيز در موارد احقاق حقايق به استدلال عقلى آزاد مى پردازد و حقا هيچ كتاب آسمانى علم و معرفت برهانى را براى انسان مانند قرآن كريم نمى شناسد.

قرآن كريم با اين بيانات اعتبار حجت عقلى و استدلال و برهانى آزاد را مسلم مى شمارد؛ يعنى نمى گويد كه اول حقانيت معارف اسلامى را بپذيريد سپس به احتجاج عقلى پرداخته معارف نامبرده را از آنها استنتاج كنيد، بلكه با اعتماد كامل به واقعيت خود مى گويد:

به احتجاج عقلى پرداخته حقانيت معارف نامبرده را از آن دريابيد و بپذيريد و سخنانى كه از دعوت اسلامى مى شنويد، تصديق آنها را از آفرينش جهان كه گواهى است راستگوى بپرسيد و بشنويد و بالا خره تصديق و ايمان را از نتيجه دليل به دست آوريد نه اينكه اول ايمان بياوريد و بعد به قيد مطابقت آن دليل اقامه كنيد، پس تفكر فلسفى نيز راهى است كه رسائى آن را قرآن كريم تصديق مى نمايد و از سوى ديگر مى بينيم قرآن كريم با بيانى جالب روشن مى سازد كه همه معارف حقيقيه از توحيد و خداشناسى واقعى سرچشمه مى گيرد و استنتاج مى شود و كمال خداشناسى از آن كسانى است كه خداوند آنان را از هر جاى جمع آورى كرده و براى خود اختصاص داده است .

آنان هستند كه خود را از همه كنار كشيده و همه چيز را فراموش كرده اند و در اثر اخلاص و بندگى ، همه قواى خود را متوجه عالم بالا ساخته ديده به نور پروردگار پاك روشن ساخته اند و با چشم واقع بين ، حقايق اشياء و ملكوت آسمان و زمين را ديده اند؛ زيرا در اثر (اخلاص و بندگى ) به يقين رسيده اند و در اثر يقين ملكوت در آسمان و زمين و زندگى جاودانى جهان ابديت برايشان مكشوف شده است . با توجه در آيات كريمه ذيل اين مدعا كاملاً روشن مى شود:

الف (وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ اِلاّ نُوحى اِلَيْهِ اَنَّهُ لا اِلَهَ الاّ اَنَا فَاعْبُدونِ ) (١٠٩) ، (سوره انبياء، آيه ٢٥)

ب و مى فرمايد:(سُبْحانَ اللّهِ عَمّا يَصِفُونَ اِلاّ عِبادَ اللّهِ اْلمُخْلَصينَ ) (١١٠) ، (سوره صافات ، آيه ١٥٩ و ١٦٠)

ج و مى فرمايد:(قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى اِلَىَّ اَنَّما اِلهُكُمْ اِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً ) (١١١)

، (سوره كهف ، آيه ١١٠)

د و مى فرمايد:(وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتىّ يَاْتِيَكَ الْيَقينُ ) (١١٢) ، (سوره حجر، آيه ٩٩)

ه و مى فرمايد:(وَكَذلِكَ نُرى اِبْراهيمَ مَلَكوُتَ السَّمواتِ وَاْلاَرْضِ وَلِيكُونَ مِنَ اْلمُوقِنينَ ) (١١٣) ، (سوره انعام ، آيه ٧٥)

و و مى فرمايد:(كَلاّ اِنَّ كِتابَ اْلاَبْرارِ لَفى عِلّييّنَ وَما اَدْريكَ ما عِلِّيُّونَ،كِتابٌ مَرْقُومٌ، يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ) (١١٤) ،(سوره مطففين ،آيه ١٨ ٢١)

ز و مى فرمايد:(كَلاّ لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ اْليَقينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحيمَ ) (١١٥) (سوره تكاثر، آيه ٥ و ٦)

پس يكى از راههاى درك معارف الهيه ، همان تهذيب نفس و اخلاص در بندگى است .

## تفاوت در ميان سه طريق نامبرده

با بيان گذشته روشن شد كه قرآن كريم براى درك معارف دينى ، سه راه نشان داده است ، ظواهر دينى و عقل و اخلاص در بندگى كه موجب انكشاف حقايق و مشاهده باطنى آنهاست ولى بايد دانست كه اين سه طريق از چند جهت با هم تفاوت دارند.

اولاً:

ظواهر دينى چون بياناتى هستند لفظى و به ساده ترين زبانى القا شده اند، در دسترس مردم قرار دارند و هر كس به اندازه ظرفيت فهم خود از آنها بهره مند (١١٦) مى شود، به خلاف دو طريق ديگر كه اختصاص به گروه خاصى داشته ، همگانى نمى باشند.

ثانيا :

طريق ظواهر دينى راهى است كه با پيمودن آن مى توان به اصول و فروع معارف اسلامى پى برده و موارد اعتقادى و عملى دعوت (اصول معارف و اخلاق ) را به دست آورد به خلاف دو طريق ديگر؛ زيرا اگر چه از راه عقل مى توان مسائل اعتقادى و اخلاقى و كليات مسائل عملى (فروع دين ) را به دست آورد ولى جزئيات احكام نظر به اينكه مصالح خصوصى آنها در دسترس عقل قرار ندارند از شعاع عمل آن خارجند و همچنين راه تهذيب نفس چون نتيجه آن انكشاف حقايق مى باشد و آن علمى است خدادادى نمى توان نسبت به نتيجه آن و حقايقى كه با اين موهبت خدايى مكشوف و مشهود مى شوند، تحديدى قائل شد يا اندازه اى گرفت اينان چون از همه جا بريده اند و همه چيز را جز خدا فراموش كرده اند، تحت ولايت و سرپرستى مستقيم خدا مى باشند و آنچه را مى خواهد (نه آنچه خودشان مى خواهند) برايشان مشهود مى شود.

## طريق اوّل : ظواهر دينى ، اقسام ظواهر دينى

چنانكه گذشت قرآن كريم كه ماءخذ اساسى تفكر مذهبى اسلام است به ظواهر الفاظ خود در برابر شنوندگان خود حجيت واعتبار داده است و همان ظواهر آيات ، بيان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را تالى بيان قرآن قرار مى دهد و مانند آن حجت مى سازد؛ چنانكه مى فرمايد:

(وَاَنْزَلَنْا اِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَيْهِمْ ) (١١٧) .

و مى فرمايد:

(هُو الَّذى بَعَثَ فِى اْلاُمِّييّنَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ اياتِهِ وَيُزَكّيهِمْ وَيُعَلّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ ) (١١٨)

و مى فرمايد:

(لَقَدْ كانَ لَكُمْ فى رَسُولِ اللّهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ ) (١١٩) .

پر روشن است كه اگر گفتار و رفتار پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حتى سكوت و امضاى آن حضرت براى ما، مانند قرآن حجت نبود آيات مذكوره مفهوم درستى نداشت ، پس بيان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى كسانى كه از آن حضرت مى شنوند يا با نقل قابل اعتماد نقل مى شود حجت و لازم الاتباع است . و همچنين با تواتر (١٢٠) قطعى از آن حضرت رسيده است كه بيان اهل بيت وى مانند بيان خودش مى باشد و به موجب اين حديث و احاديث نبوى قطعى ديگر بيان اهل بيت تالى بيان پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد و اهل بيت در اسلام سمت مرجعيت علمى داشته در بيان معارف و احكام اسلام هرگز خطا نمى كنند و بيانشان به طريق مشافهه يا نقل ، قابل اعتماد و حجت است .

از اين بيان روشن مى شود كه ظواهر دينى كه در تفكر اسلامى مدرك و ماءخذ مى باشد دو گونه اند (كتاب و سنت ) و مراد از (كتاب ) ظواهر آيات كريمه قرآنى مى باشد و مراد از (سنت ) حديثى است كه از پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت عليهم‌السلام رسيده باشد.

## حديث صحابه

اما احاديثى كه از صحابه نقل مى شود اگر متضمن قول يا فعل پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باشد و مخالف با حديث اهل بيت نباشد، قابل قبول است و اگر متضمن نظر و راءى خود صحابى باشد، داراى حجيتى نيست و حكم صحابه مانند حكم ساير افراد مسلمانان است و خود صحابه نيز با يك نفر صحابى معامله يكنفر مسلمان مى كردند.

## بحث مجدد در كتاب و سنت

كتاب خدا (قرآن ) ماءخذ اساسى هرگونه تفكر اسلامى است و اوست كه ماَّخذ ديگر دينى را اعتبار و حجيّت مى دهد و از همين جهت بايد براى همگان قابل فهم باشد.

گذشته از اين ، خود قرآن كريم ، خود را نور و روشن كننده همه چيز معرفى مى كند و هم در مقام تحدى از مردم درخواست مى كند كه در آيات آن تدبر كرده ببينند كه هيچگونه اختلاف و تناقض وجود ندارد و اگر مى توانند، كتابى مانند آن بسازند و معارضه اش كنند. روشن است كه اگر قرآن براى همگان قابل فهم نبود اينگونه خطابات مورد نداشت .

البته نبايد پنداشت كه اين مطلب (كه قرآن به خودى خود براى همه قابل فهم است ) با مطالب سابق كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت او در معاريف اسلامى كه در حقيقت مضامين قرآن كريم مى باشند، مراجع علمى هستند، منافات دارد؛ زيرا بخشى از معارف اسلامى كه احكام و قوانين شريعت مى باشد، قرآن كريم تنها كليات آنها را متضمن است و روشن شدن تفاصيل آنها مانند احكام نماز و روزه و داد و ستد و ساير عبادات و معاملات به مراجعه سنت (حديث اهل بيت ) متوقف است .

و بخشى ديگر كه معارف اعتقادى و اخلاقى است اگرچه مضامين و تفاصيل آنها قابل فهم عموم مى باشد ولى در درك معانى آنها روش اهل بيت را بايد اتخاذ نمود و هر آيه قرآنى را با آيات ديگر قرآنى توضيح داده و تفسير كرد نه به راءى و نظر خود كه از عادات و رسوم معمولى براى ما دلنشين شده و با آن ماءنوس گرديده ايم .

على عليه‌السلام مى فرمايد:( برخى از قرآن با برخى ديگر به سخن درآمده معناى خود را مى فهماند و بعضى از آنها به بعضى ديگر گواهى مى دهد (١٢١) ).

و پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:(بخشى از قرآن بخش ديگر را تصديق مى كند) (١٢٢) .

و نيز مى فرمايد:(هر كه قرآن را به راءى خود تفسير كند، براى خود در آتش جايگاه مى سازد) (١٢٣) .

مثالى ساده براى تفسير قرآن به قرآن : خداى تعالى در قصه عذاب قوم لوط در جايى مى فرمايد:(برايشان باران بد، بارانيديم ) (١٢٤) و در جاى ديگر، اين كلمه را به كلمه اى ديگر تبديل كرده مى فرمايد:(برايشان سنگ بارانيديم ) (١٢٥) . و از انضمام آيه دوم به آيه اول روشن مى شود كه مراد از باران بد، سنگهاى آسمانى است كسى كه با نظر كنجكاوى و در احاديث اهل بيت و در رواياتى كه از مفسرين صحابه و تابعين در دست است رسيدگى نمايد ترديد نمى كند كه روش تفسير قرآن به قرآن تنها روش ‍ ائمه اهل بيت عليهم‌السلام مى باشد.

## ظاهر و باطن قرآن

چنانكه فهميديم قرآن كريم با بيان لفظى خود مقاصد دينى را روشن مى كند و دستوراتى در زمينه اعتقاد و عمل به مردم مى دهد ولى مقاصد قرآن تنها به اين مرحله منحصر نيست بلكه در پناه همين الفاظ و در باطن همين مقاصد مرحله اى معنوى و مقاصدى عميق تر و وسيعتر قرار دارد كه خواص با دلهاى پاك خود مى تواند بفهمند.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه معلم خدائى قرآن است مى فرمايد:(قرآن ظاهرى انيق (زيبا و خوش آيند) و باطنى عميق دارد) (١٢٦) .

و نيز مى فرمايد:(قرآن بطن دارد و بطنش نيز بطن دارد تا هفت بطن) (١٢٧) و در كلمات ائمه اهل بيت نيز از باطن قرآن بسيار نامبرده شده است (١٢٨) .

ريشه اصلى اين روايات مثلى است كه خداى متعال در سوره رعد، آيه ١٧ مى زند؛ خداى تعالى در اين آيه افاضه هاى آسمانى را تشبيه فرموده به بارانى كه از آسمان نازل مى شود و حيات زمين و اهل زمين بسته به آن است ، با آمدن باران ، سيل راه مى افتد و مسيلهاى گوناگون هركدام به اندازه ظرفيت خود از آن سيل برداشته جريان پيدا مى كند، روى سيل در جريان خود با كفى پوشيده شده است ولى در زير كف ، همان آب قرار دارد كه حياتبخش و به حال مردم سودمند مى باشد.

چنانكه اين مثل اشاره مى كند، ظرفيت افهام مردم در فراگرفتن اين معارف آسمانى كه حياتبخش درون انسان هستند مختلف مى باشد.

كسانى هستند كه جز به ماده و زندگى مادى چند روزه اين جهان گذران به چيزى اصالت نمى دهند و جز مشتهيات مادى ، به چيزى دل نمى بندند و جز محروميتهاى مادى از چيزى نمى ترسند. اينان با اختلاف مراتبى كه دارند حداكثر آنچه از معارف آسمانى بپذيرند اين است كه اعتقادات اجمالى را باور كنند و دستورهاى عملى اسلام را به طور جمود اجرا نمايند و بالا خره خداى يگانه را به اميد ثواب اخروى يا از ترس عقاب اخروى بپرستند.

و كسانى هستند كه در اثر صفاى فطرت ، سعادت خود را در دلبستگى به لذايذ گذران و زندگى چند روزه اين جهان نمى بينند و سود و زيان و شيرين و تلخ اين سرا پيش ايشان جز پندارى فريبنده نيست و ياد گذشتگان كاروان هستى كه كامروايان ديروز و افسانه هاى امروز مى باشند، درس عبرتى است كه پيوسته برايشان تلقين مى شود.

اينان طبعا با دلهاى پاك خودشان متوجه جهان ابديت مى شوند و به نمودهاى گوناگون اين جهان ناپايدار به نظر آيه و نشانه نگاه مى كنند و هيچگونه اصالت و استقلالى به آنها نمى دهند.

آن وقت است كه از دريچه آيات و نشانه هاى زمينى و آسمانى نور نامتناهى عظمت كبرياى خداى پاك را با درك معنوى مشاهده مى كنند و دلهاى پاكشان يكجا شيفته درك رمزهاى آفرينش مى شود و به جاى اينكه در چاله تنگ سودپرستى شخصى ، زندانى شوند در فضاى نامتناهى جهان ابديت به پرواز درآمده ، اوج مى گيرند.

وقتى كه از راه وحى آسمانى مى شنوند كه خداى تعالى از پرستش بتها نهى مى كند و ظاهر آن مثلاً نهى از سر فرود آوردن در برابر بت است ، به سبب تجليل از اين نهى مى فهمند كه غير از خدا را نبايد اطاعت كرد؛ زيرا حقيقت اطاعت همان بندگى و سر فرود آوردن است و از آن بالاتر مى فهمند كه از غير خدا نبايد بيم و اميد داشت و از آن بالاتر مى فهمند كه به خواستهاى نفس نبايد تسليم شد و از آن بالاتر مى فهمند كه نبايد به غير خدا توجه نمود.

و همچنين وقتى كه از زبان قرآن مى شنوند كه به نماز امر مى كند و ظاهر آن به جا آوردن عبادت مخصوص است ، به حسب باطن از آن مى فهمند كه بايد با دل و جان ، كرنش و نيايش خدا را كرد و از آن بالاتر مى فهمند كه بايد در برابر حق ، خود را هيچ شمرد و فراموش كرد تنها به ياد خدا پرداخت . چنانكه پيداست معانى باطنى كه در دو مثال گذشته يادآورى شد، مدلول لفظى امر و نهى نامبرده نيست ولى درك آنها براى كسى كه به تفكر وسيعترى پرداخته جهان بينى را به خود بينى ترجيح مى دهد، اجتناب ناپذير مى باشد.

با بيان گذشته ، معناى ظاهر و باطن قرآن روشن شد. و نيز روشن شد كه باطن قرآن ظاهر آن را ابطال و الغا نمى كند بلكه به منزله روحى است كه جسم خود را حيات مى بخشد و اسلام كه دينى است عمومى و ابدى و اصلاح جامعه بشرى را در درجه اول اهميّت قرار مى دهد، از قوانين ظاهرى خود كه مصلح جامعه مى باشند و از عقايد ساده خود كه نگهبان قوانين نامبرده هستند، هرگز دست بردار نيست .

چگونه ممكن است جامعه اى به دستاويز اينكه دل انسان بايد پاك باشد و ارزش ‍ براى عمل نيست ، با هرج و مرج زندگى كند و به سعادت برسد؟ و چگونه ممكن است كردار و گفتار ناپاك ، دلى پاك بپروراند يا از دل پاك كردار و گفتار ناپاك ترشح نمايد؟ خداى تعالى در كتاب خود مى فرمايد:(پاكان از آن پاكان و ناپاكان از آن ناپاكانند).

و مى فرمايد:(زمين خوب ، نبات خود را خوب مى روياند و زمين بد، جز محصول ناچيز نمى دهد) (١٢٩) .

از بيان گذشته روشن شد كه قرآن كريم ظاهر و باطن و باطنش نيز مراتب مختلفه دارد و حديث نيز كه مبين مضمون قرآن كريم است به همان حال خواهد بود.

## تاءويل قرآن

در صدر اسلام در ميان اكثريت تسنن معروف بود كه قرآن كريم را در جايى كه دليل باشد مى توان از ظاهرش صرف كرده به معناى خلاف ظاهر حمل كرد و معمولاً معناى خلاف ظاهر (تاءويل ) ناميده مى شد و آنچه در قرآن كريم به نام (تاءويل ) ذكر شده به همين معنا تفسير مى گردد.

در كتاب مذهبى جماعت و همچنين در مناظره هاى مذاهب مختلفه كه به تحرير درآمده بسيار به چشم مى خورد كه در مسئله اى كه با اجماع علماى مذهب يا دليل ديگرى ثابت مى شود اگر با ظاهر آيه اى از آيات قرآنى مخالف باشد، آيه را تاءويل نموده به معناى خلاف ظاهر حمل مى كنند و گاهى دو طرف متخاصم براى دو قول متقابل با آيات قرآنى احتجاج مى نمايند و هركدام از دو طرف آيه ، طرف ديگر را تاءويل مى كند.

اين رويه كم و بيش به شيعه نيز سرايت نموده است و در برخى از كتب كلامى شان ديده مى شود. ولى آنچه پس از تدبر كافى در آيات قرآنى و احاديث اهل بيت به دست مى آيد اين است كه قرآن كريم در لهجه شيرين و بيان روشن و رساى خود، هرگز شيوه لغز و معما پيش نگرفته و مطلبى را جز با قالب لفظى خودش به مردم القا نكرده است و آنچه در قرآن كريم به نام (تاءويل ) ذكر شده است از قبيل مدلول لفظ نيست بلكه حقايق و واقعيتهايى است كه بالاتر از درك عامه بوده كه معارف اعتقادى و احكام عملى قرآن از آنها سرچشمه مى گيرد.

آرى همه قرآن تاءويل دارد و تاءويل آن مستقيما از راه تفكر قابل درك نيست و از راه لفظ نيز قابل بيان نمى باشد و تنها پيامبران و پاكان از اولياى خدا كه از آلايشهاى بشريت پاكند، مى توانند از راه مشاهده ، آنها را بيابند. آرى ، تاءويل قرآن روز رستاخير براى همه مكشوف خواهد شد.

توضيح :

به خوبى مى دانيم آنچه بشر را وادار به سخنگويى و وضع لغت و استفاده از الفاظ نموده ، همانا نيازمنديهاى اجتماعى مادى است . بشر در زندگى اجتماعى خود ناگزير است كه منويات و محتويات ضمير خود را به همنوعان خود بفهماند و براى همين منظور از صدا و گوش استمداد جويد و گاهى كم و بيش از اشاره و چشم استفاده كند. و از اينجاست كه در ميان شخص گنگ و نابينا هيچگونه تفاهم برقرار نمى شود؛ زيرا آنچه نابينا به زبان مى گويد، گنگ نمى شنود و آنچه گنگ به اشاره مى فهماند نابينا نمى بيند و از اين روى در وضع لغات و نامگذارى اشياء تاءمين نيازمندى مادى منظور بوده و براى چيزهايى و اوضاع و احوالى ، لفظ ساخته شده كه مادى و در دسترس حس يا نزديك به محسوس مى باشد چنانكه مى بينيم در مواردى كه مخاطب ما يكى از حواس را فاقد است ، اگر بخواهيم از چيزهايى كه از راه همان حس مفقود درك مى شود، سخن بگوييم دست به يك نوع تمثيل و تشبيه مى زنيم مثلاً اگر بخواهيم به يك نابيناى مادرزاد از روشنايى و رنگ ، يا به كودكى كه به حد بلوغ نرسيده از لذت عمل جنسى توصيف كنيم ، مقصود خود را با نوعى از مقايسه و تشبيه و آوردن مثل مناسب تاءديه مى كنيم ، بنابراين ، اگر فرض كنيم در جهان هستى ، واقعيتهايى وجود دارد كه از ماده و آلايش ماده منزه است (و واقع امر هم همين است ) و از گروه بشر در هر عصر يك يا چند تن انگشت شمار، استعداد درك و مشاهده آنها را دارند، چنين چيزهايى از راه بيان لفظى و تفكر عادى قابل تفهيم و درك نخواهد بود و جز با تمثيل و تشبيه نمى توان به آنها اشاره كرد.

خداى متعال در كتاب خود مى فرمايد: ما اين كتاب را از قبيل لفظ، خواندنى و عربى قرار داديم شايد شما آن را تعقل كنيد و بفهميد و همانا اين كتاب نزد ما در لوح محفوظ كه اصل كتب آسمانى است ، بسى بلند پايه و محكم اساس است (فهم عادى به آن نمى رسد و در آن رخنه نمى كند) (١٣٠)

و نيز مى فرمايد:(تحقيقا اين كتاب قرآنى است گرامى در كتابى كه از انظار عادى پنهان است ، كسى به آن مس نمى كند مگر پاك شدگان ) (١٣١).

و همچنين در حق پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت وى مى فرمايد:(خداى متعال مى خواهد از شما اهل بيت هرگونه پليدى را ببرد و شما را پاك گرداند) (١٣٢)

به دلالت اين آيات ، قرآن كريم از مرحله اى سرچشمه مى گيرد كه افهام مردم از رسيدن به آنجا و نفوذ كردن در آنجا زبون است ، كسى را نمى رسد كه كمترين دركى در آنجا داشته باشد جز بندگانى كه خدا آنان را پاك گردانيده است و اهل بيت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از آن پاكانند.

و در جاى ديگر مى فرمايد:(اينان كه ايمان به قرآن نمى آورند تكذيب كردند چيزى را كه به علم او احاطه نيافته اند و هنوز تاءويل آن براى آنها مشهود نشده است (يعنى روز قيامت كه حقايق اشياء بالعيان ديده مى شود ) (١٣٣)

و باز در جاى ديگر مى فرمايد:(روزى كه تاءويل قرآن (همه قرآن ) مشهود مى شود، كسانى كه آن را فراموش كرده بودند به راستى و صدقِ دعوت نبوت ، اعتراف خواهند كرد) (١٣٤) .

## تتمه بحث در حديث

اعتبار اصل حديث كه قرآن كريم آن را امضا كرده است در ميان شيعه و ساير مسلمين جاى گفتگو نيست ، ولى در اثر تفريطى كه از ناحيه فرمانروايان صدر اسلام در نگهدارى حديث و افراطى كه از ناحيه صحابه و تابعين در ترويج حديث به عمل آمد، حديث به سرنوشت اسف آورى گرفتار شد.

از يك سوى خلفاى وقت از ثبت و كتابت حديث ، منع مى نمودند و هر چه اوراق حديث به دست مى آوردند مى سوزانيدند و گاه از نقل حديث منع مى نمودند، از اين جهت بسيارى از احاديث دستخوش تغيير و تحريف و فراموشى و نقل گرديد.

و از سوى ديگر، صحابه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه افتخار درك حضور و استماع حديث پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را داشتند و مورد احترام خلفاى وقت و عموم مسلمانان بودند، به ترويج حديث پرداختند و كار به جايى رسيد كه حديث به قرآن حكومت مى كرد و حتى گاهى حكم آيه با حديث فسخ مى شد (١٣٥) و بسيار اتفاق مى افتاد كه نقله يك حديث براى استماع يك حديث ، فرسنگها راه پيموده رنج سفر بر خود هموار مى نمودند.

گروهى از بيگانگان كه به لباس اسلام درآمده بودند و جمعى از دشمنان خانگى اسلام به وضع و تغيير حديث پرداختند و حديث را از اعتبار و وثوق انداختند (١٣٦) .

به همين سبب دانشمندان اسلامى به فكر چاره افتاده و علم (رجال و درايه ) را وضع كردند تا حديث درست را از نادرست تميز دهند.

ولى (شيعه ) گذشته از اينكه در تنقيح سند حديث مى كوشد مطابقت متن حديث را با قرآن در اعتبار آن لازم مى داند. از طريق شيعه در اخبار زيادى (١٣٧) كه سند آنها قطعى است از پيغمبر اكرم و ائمه اهل بيت رسيده است حديثى كه مخالف قرآن كريم باشد ارزشى ندارد و حديثى را بايد معتبر شمرد كه با قرآن موافقت داشته باشد.

به موجب اين اخبار، شيعه به احاديثى كه مخالف قرآن است عمل نمى كند و اخبارى كه (١٣٨) مخالفت و موافقت آنها معلوم نيست طبق دستور ديگرى كه از ائمه اهل بيت رسيده بى اينكه رد كند يا قبول نمايد مسكوت عنه مى گذارد، البته در شيعه نيز اشخاصى پيدا مى شوند كه مانند گروهى از اهل سنت به هر حديثى كه به دستشان رسد، عمل مى كنند.

## روش شيعه در عمل به حديث

حديثى كه بدون واسطه از زبان خود پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يا ائمه اهل بيت عليه‌السلام شنيده شود حكم قرآن كريم را دارد ولى حديثى كه با واسطه به دست ما مى رسد عمل شيعه در آن به ترتيب زير است :

در معارف اعتقادى كه به نص قرآن ، علم و قطع لازم است به خبر متواتر يا خبرى كه شواهد قطعى به صحت آن در دست است عمل مى شود و به غير اين دو قسم كه خبر واحد ناميده مى شود، اعتبارى نيست ، ولى در استنباط (١٣٩) احكام شرعيه نظر به ادله اى كه قائم شده علاوه به خبر متواتر و قطعى ، به خبر واحد نيز كه نوعا مورد وثوق باشد عمل مى شود.

پس خبر متواتر و قطعى پيش شيعه مطلقا حجت و لازم الاتباع است و خبر غير قطعى (خبر واحد) به شرط اينكه مورد وثوق نوعى باشد تنها در احكام شرعيه حجت مى باشد.

## تعليم و تعلم عمومى در اسلام

تحصيل علم يكى از وظايف دينى اسلام است .

پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:(طلب علم براى هر مسلمانى فريضه (وظيفه واجب ) مى باشد ) (١٤٠) و طبق اخبارى كه با شواهد قطعيه تاءييد شده است ، مراد از اين علم ، دانستن اصول سه گانه اسلامى : توحيد، نبوت و معاد با لوازم قريب آنهاست و دانستن تفصيل احكام و قوانين اسلامى است براى هر فرد به اندازه ابتلاء و احتياج وى .

البته روشن است كه تحصيل علم به اصول دين ، اگرچه با دليل اجمالى باشد براى همه ميسر و در خور توانايى است ولى تحصيل علم به تفصيل احكام و قوانين دينى از راه استفاده و استنباط فنى از مدارك اصلى كتاب و سنت (فقه استدلالى ) كار همه كس نيست و تنها در خور توانائى برخى از افراد مى باشد و در اسلام حكم طاقت فرسا (حرجى ) تشريع نشده است .

از اين روى ، تحصيل علم به احكام و قوانين دينى از راه دليل به طور واجب كفايى به بعضى از افراد كه توانايى و صلاحيت آن را دارند، اختصاص يافته و وظيفه بقيه افراد طبق قاعده عمومى (وجوب رجوع جاهل به عالم (قاعده رجوع به خبره ) ) آن است كه به افراد نامبرده (كه مجتهدين و فقها ناميده مى شوند) مراجعه كنند (و اينها مراجع تقليد ناميده مى شوند) البته اين مراجعه و تقليد غير از تقليد در اصول معارف است كه به نص آيه كريمه :

(وَلا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ بِهِ علمٌ ) (١٤١)

ممنوع مى باشد (١٤٢)

بايد دانست كه شيعه ، تقليد ابتدايى را از مجتهد ميت جايز نمى داند؛ يعنى كسى كه مسئله را از راه اجتهاد نمى داند و طبق وظيفه دينى بايد از مجتهد تقليد كند، نمى تواند به نظر مجتهدى كه زنده نيست مراجعه كند مگر اينكه در همين مسئله به مجتهد زنده اى تقليد كرده باشد و پس از مرگ مرجع و مقلد خود، به نظر وى باقى بماند.

اين مسئله يكى از عوامل مهمه زنده و تر و تازه ماندن فقه اسلامى شيعه است كه پيوسته افرادى در راه تحصيل اجتهاد، تلاش كرده به كنجكاوى در مسائل فقهى مى پردازند، ليكن اهل سنت در اثر اجماعى كه در قرن پنجم هجرى بر لزوم اتباع مذهب يك از فقهاى اربعه شان : ابوحنيفه ، مالك ، شافعى و احمد بن حنبل نمودند اجتهاد آزاد را و همچنين تقليد غير يكى از اين چهار فقيه را جايز نمى دانند! و در نتيجه فقه شان در همان سطح تقريبا ١٢٠٠ سال پيش باقى مانده است و در اين اواخر، جمعى از منفردين ، از اجماع نامبرده سرپيچيده به اجتهاد آزاد مى پردازند.

## شيعه و علوم نقليه

علوم اسلامى كه مرهون تدوين علماى اسلامى مى باشد به دو بخش (عقليه و نقليه ) منقسم مى شود، (علوم نقليه ) علومى است كه مسائل آنها به نقل ، متكى است مانند لغت و حديث و تاريخ و نظاير آنها و (علوم عقليه ) غير آن است مانند فلسفه و رياضيات .

ترديد نيست كه عامل اصلى پيدايش علوم نقليه در اسلام ، همانا قرآن كريم مى باشد و به استثناى دو سه فن مانند تاريخ و انساب و عروض ، عموما خانه زاد اين كتاب آسمانى هستند.

مسلمانان به راهنمائى بحث و كنجكاويهاى دينى ، به تدوين اين علوم پرداختند كه عمده آنها از ادبيات عربى ، علم نحو، صرف ، معانى ، بيان ، بديع و لغت مى باشد و از فنون مربوط به ظواهر دينى ، علم قرائت ، تفسير، حديث ، رجال ، درايه اصول و فقه مى باشد.

(شيعه ) نيز به نوبت خود، در تاءسيس و تنقيح اين علوم ، سهم بسزايى دارند بلكه مؤ سس و مبتكر بسيارى از آنها (شيعه ) بوده است ؛ چنانكه نحو (دستور زبان عربى را) ابوالا سود دئلى كه از صحابه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام بود املاء و راهنمائى على عليه‌السلام تدوين نمود و يكى از بزرگترين مؤ سسين (١٤٣) علوم فصاحت و بلاغت (معانى و بيان و بديع ) صاحب بن عباد شيعى از وزراى آل بويه بود و اولين كتاب لغت (١٤٤) (كتاب العين ) است كه تاءليف دانشمند معروف خليل بن احمد بصرى شيعى است كه واضع علم عروض بوده است و هم در علم نحو استاد سبويه نحوى مى باشد.

و قرائت عاصم (١٤٥) در قرآن به يك واسطه به على عليه‌السلام مى رسد و عبداللّه بن عباس كه در تفسير، مقدمترين صحابه شمرده مى شود، شاگرد على عليه‌السلام و مساعى اهل بيت عليهم‌السلام و شيعيانشان در حديث و فقه و اتصال فقهاى اربعه و غير آنها به امام پنجم و ششم شيعه معروف است و در اصول فقه نيز پيشرفت عجيبى كه در زمان وحيد بهبهانى (متوفاى ١٢٠٥) و بالا خص به دست شيخ مرتضى انصارى (متوفاى سال ١٢٨١ هجرى قمرى ) نصيب شيعه شده هرگز با اصول فقه اهل سنت قابل مقايسه نيست .

## طريق دوّم : بحث عقلى

تفكر عقلى ، فلسفى و كلامى

سابقا تذكر داديم (١٤٦) كه قرآن كريم تفكر عقلى را امضا نموده و آن را جزء تفكر مذهبى قرار داده است البته به عكس هم ، تفكر عقلى نيز پس از آنكه حقانيت و نبوت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصديق نموده است ، ظواهر قرآن را كه وحى آسمانى است و بيانات پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اهل بيت گرامش ‍ عليهم‌السلام را در صف حجتهاى عقلى قرار داده و حجتهاى عقلى كه انسان با فطرت خدادادى نظريات خود را با آنها اثبات مى كند دو قسم است (برهان و جدل ).

(برهان ) حجتى است كه مواد آن مقدماتى حق (واقعى ) باشند اگر چه مشهود يا مسلم نباشند و به عبارت ديگر، قضايايى باشند كه انسان با شعور خدادادى خود اضطرارا آنها را درك و تصديق مى كند چنانكه مى دانيم عدد سه از چهار كوچكتر است ، اين گونه تفكر، تفكر عقلى است و در صورتى كه در كليات جهان هستى انجام گيرد مانند تفكر در مبداء آفرينش و سرانجام جهان و جهانيان تفكر فلسفى ناميده مى شود.

و (جدل ) حجتى است كه همه يا برخى از مواد آن از مشهورات و مسلّمات گرفته شود چنانكه در ميان گروندگان اديان و مذاهب معمول است كه در داخل مذهب خود، نظريات مذهبى را با اصول مسلمه آن مذهب ، اثبات مى كنند. قرآن كريم هر دو شيوه را به كار بسته و آيات بسيارى در اين كتاب آسمانى در هر يك از اين دو شيوه موجود است :

اولاً: به تفكر آزاد در كليات جهان هستى و در نظام كلى عالم و در نظامهاى خاص مانند نظام آسمان و ستارگان و شب و روز و زمين و نباتات و حيوان و انسان و غير آنها امر مى كند و با رساترين ستايش از كنجكاوى عقلى آزاد مى ستايد. و ثانيا: به تفكر عقلى جدلى كه معمولاً بحث كلامى ناميده مى شود مشروط به اينكه با بهترين صورتى (به منظور اظهار حق ، بى لجاجت مقرون به اخلاق نيكو) انجام گيرد، امر نموده است ؛ چنانكه مى فرمايد:

(اُدْعُ اِلى سَبيلِ رَبِّكَ بِاْلحِكْمَةِ وَاْلَمْوعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجادِلْهُمْ بِالَّتى هِىَ اَحْسَنُ ) (١٤٧)

## پيش قدمى شيعه در تفكر فلسفى و كلامى در اسلام

كاملاً روشن است كه از روز اول ، گروه اقليت شيعه از اكثريت تسنن جدا شده پيوسته با مخالفين خود در نظريات خاصه اى كه داشت به محاجه مى پرداخت . درست است كه محاجه دو طرفى است و متخاصمين هر دو در آن سهيم مى باشند ولى پيوسته شيعه جانب حمله وديگران جانب دفاع را به عهده داشته اند و پيشقدمى در تهيه وسائل كافى مخاصمت در حقيقت از آن كسى است كه به حمله مى پردازد.

و نيز در پيشرفتى كه تدريجا نصيب مبحث كلامى شد و در قرن دوم و اوايل قرن سوم با شيوع مذهب اعتزال به اوج ترقى رسيد پيوسته علما و محققين شيعه كه شاگرد مكتب اهل بيت بودند در صف اول متكلمين قرار داشتند. گذشته از اينكه (١٤٨) سلسله متكلمين اهل سنت از اشاعره و معتزله و غير ايشان به پيشواى اول شيعه على عليه‌السلام مى رسد.

و اما كسانى كه به آثار صحابه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آشنايى دارند خوب مى دانند كه در ميان اين همه آثار كه از صحابه (در حدود دوازده هزار نفر از ايشان ضبط شده ) در دست است ، حتى يك اثر كه مشتمل به تفكر فلسفى باشد نقل نشده ، تنها اميرالمؤ منين عليه‌السلام است كه بيانات جذاب وى در الهيّات عميق ترين تفكرات فلسفى را دارد.

صحابه و علماى تابعين كه به دنبال صحابه آمده اند و بالا خره عرب آن روز به تفكر آزاد فلسفى هيچگونه آشنايى نداشتند و در سخنان دانشمندان دو قرن اول هجرى نمونه اى از كنجكاوى فلسفى ديده نمى شود تنها بيانات عميق پيشوايان شيعه و بالخصوص امام اول و هشتم شيعه است كه ذخاير بى كران از افكار فلسفى را داراست و آنان مى باشند كه گروهى از شاگردان خود را با اين طرز تفكر آشنا ساختند.

آرى عرب از طرز تفكر فلسفى دور بود تا نمونه اى از آن را در ترجمه برخى از كتب فلسفى يونان به عربى در اوايل قرن دوم هجرى ديد و پس از آن كتب بسيارى در اوايل قرن سوم هجرى از يونانى و سريانى و غير آن به عربى ترجمه شد و روش ‍ تفكر فلسفى در دسترس عموم قرار گرفت و با اين حال اكثريت فقها و متكلمين به فلسفه و ساير علوم عقليه كه مهمانان تازه واردى بودند، روى خوشى نشان نمى دادند و اين مخالفت اگرچه در آغاز كار به واسطه حمايتى كه حكومت وقت از اين علوم مى كرد، تاءثير قابل توجهى نداشت ولى پس از كمى ، صفحه برگشت و همراه منع اكيد، كتب فلسفى را به دريا ريختند و رسائل اخوان الصفا كه تراوش ‍ فكرى يك عده مؤ لفين گمنامى است يادگارى است از آن روز و گواهى است كه چگونگى وضع ناهنجار آن وقت را نشان مى دهد.

پس از اين دوره در اوايل قرن چهارم هجرى ، فلسفه توسط (ابى نصر فارابى ) احيا شد و در اوايل قرن پنجم در اثر مساعى فيلسوف معروف (بوعلى سينا) فلسفه توسعه كامل يافت و در قرن ششم نيز فلسفه اشراق را (شيخ سهروردى ) تنقيح نمود و به همين جرم نيز به اشاره سلطان صلاح الدين ايوبى كشته شد! و ديگر پس از آن داستان فلسفه از ميان اكثريت برچيده شد و فيلسوفى نامى به وجود نيامد جز اينكه در قرن هفتم در اندلس كه در حاشيه ممالك اسلامى واقع بود ابن رشد اندلسى به وجود آمد و در نتقيح فلسفه كوشيد (١٤٩) .

## كوشش پايدار شيعه در فلسفه و ساير علوم عقليه

شيعه چنانكه در آغاز، براى پيدايش تفكر فلسفى عاملى مؤ ثر بود در پيشرفت اينگونه تفكر و ترويج علوم عقليه نيز ركنى مهم بود و پيوسته بذل مساعى مى كرد و از اين روى با اينكه با رفتن ابن رشد، فلسفه از ميان اكثريت تسنن رفت ، هرگز از ميان شيعه نرفت و پس از آن نيز فلاسفه اى نامى مانند خواجه طوسى و ميرداماد و صدرالمتاءلهين به وجود آمده يكى پس از ديگرى در تحصيل و تحرير فلسفه كوشيدند.

همچنين در ساير علوم عقليه كسانى مانند خواجه طوسى و بيرجندى و غير ايشان به وجود آمدند. همه اين علوم و بويژه فلسفه الهى در اثر كوشش خستگى ناپذير شيعه پيشرفت عميق كرد چنانكه با سنجش آثار خواجه طوسى و شمس الدين تركه و ميرداماد و صدرالمتاءلهين با آثار گذشتگان روشن است .

## چرا فلسفه در شيعه باقى ماند

چنانكه عامل مؤ ثر در پيدايش تفكر فسلفى و عقلى در ميان شيعه و به وسيله شيعه در ميان ديگران ذخاير علمى بوده كه از پيشوايان شيعه به يادگار مانده ، عامل مؤ ثر در بقاى اين طرز تفكر در ميان شيعه نيز همان ذخاير علمى است كه پيوسته شيعه به سوى آنها با نظر تقديس و احترام نگاه مى كند. و براى روشن شدن اين مطلب ، كافى است كه ذخاير علمى اهل بيت عليهم‌السلام را با كتب فلسفى كه با مرور تاريخ نوشته شده بسنجيم ؛ زيرا عيانا خواهيم ديد كه روز به روز فلسفه به ذخاير علمى نامبرده نزديكتر مى شد تا در قرن يازده هجرى تقريبا به همديگر منطبق گشته و فاصله اى جز اختلاف تعبير در ميان نمانده است .

## چند تن از نوابغ علمى شيعه

الف ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كلينى (متوفاى ٣٢٩ هجرى ) وى در شيعه اولين كسى است كه روايات شيعه را از اصول (هر يك از محدثين روايتهايى كه از ائمه اهل بيت اخذ كرده بود در كتابى جمع آورى مى كرده و كتاب نامبرده (اصل ) ناميده مى شد) استخراج و تفطيع كرده و به ترتيب ابواب فقه و اعتقاد مرتب ساخته است . كتاب وى كه (كافى ) ناميده مى شود به سه بخش اصول ، فروع و روضه (متفرقات ) منقسم و به (١٦١٩٩) حديث مشتمل است و معتبرترين و معروفترين كتاب حديثى است كه در عالم تشيع شناخته مى شود.

و سه كتاب ديگر كه تالى كافى مى باشند [عبارتند از:] كتاب (من لايحضره الفقيه ) شيخ صدوق محمد بن بابويه قمى (متوفاى ٣٨١ هجرى قمرى ) و كتاب (تهذيب ) و كتاب (استبصار) تاءليف شيخ طوسى (متوفاى ٤٦٠ هجرى قمرى ) مى باشد.

ب ابوالقاسم جعفر بن حسن بن يحياى حلى ، معروف به محقق (متوفاى ٦٧٦) وى نابغه فقه سرآمد فقهاى شيعه مى باشد و از شاهكارهاى فقهى وى كتاب (مختصر نافع ) و كتاب (شرايع ) است كه هفتصد سال است در ميان فقها دست به دست مى گردند و به نظر اعجاب و تجليل ديده مى شوند.

و بعنوان تالى محقق ، شهيد اول شمس الدين محمد بن مكى را بايد شمرد كه در سال ٧٨٦ هجرى قمرى ، در دمشق به جرم تشيع كشته شد. و از شاهكارهاى فقهى او كتاب (لمعه دمشقيه ) است كه پس از گرفتارى ، به مدت هفت روز در زندان نوشته است . و همچنين بايد شيخ جعفر كاشف الغطاء نجفى (متوفاى ١٢٢٧) را برشمرد و از شاهكاريهاى فقهى وى كتاب (كشف الغطاء) است .

ج شيخ مرتضى انصارى شوشترى (متوفاى ١٢٨١ هجرى قمرى ) وى علم اصول فقه را تنقيه فرموده مجارى اصول عمليه را كه مهمترين بخش اين فن است محرر ساخت و اكنون بيشتر از صد سال است كه مكتب وى پيش فقهاى شيعه داير است .

د خواجه نصيرالدين طوسى (متوفاى ٦٧٦ هجرى قمرى ) وى اولين كسى است كه علم كلام را به شكل فنى كامل درآورد و از شاهكارهاى وى كتاب (تجريدالكلام ) است كه بيشتر از هفتصد سال مى باشد اعتبار خود را در ميان اهل فن حفظ كرده است و شروح و حواشى بى شمارى از عامه و خاصه بر آن نوشته شده . خواجه علاوه بر نبوغى كه در علم كلام دارد، در فلسفه و رياضيات نيز يكى از نوابغ عصر خود به شمار مى رود و بهترين گواه آن تاءليفات ارزنده اى است كه در همه علوم عقليه دارد و رصدخانه مراغه هم از آثار اوست .

ه صدرالدين محمد شيرازى (متولد ٩٧٩ متوفاى ١٠٥٠ هجرى قمرى ) وى اولين فيلسوفى است كه مسائل فلسفه را (پس از آنكه قرنها در اسلام سير كرده بود) از حالت پراكندگى درآورده مانند مسائل رياضى روى هم چيد.

و از اين روى اولاً: امكان تازه اى به فلسفه داده شد كه صدها مسئله فلسفى كه در فسلفه قابل طرح نبود مطرح و حل شود. و ثانيا: يك سلسله از مسائل عرفانى (كه تا آن روز طورى وراى طور عقل و معلومات بالاتر از درك تفكرى شمرده مى شدند) به آسانى مورد بحث و نظر قرار گيرند. و ثالثا: ذخاير زيادى از ظواهر دينى و بيانات عميق فلسفى پيشوايان اهل بيت عليهم‌السلام كه قرنها صفت معماى لاينحل را داشتند و غالبا از متشابهات شمرده مى شدند، حل و روشن شدند و به اين ترتيب ظواهر دينى و عرفان فلسفه آشتى كامل پذيرفته و در يك مسير افتادند. و پيش از صدرالمتاءلهين نيز دانشمندانى مانند (شيخ سهروردى ) مؤ لف (حكمة الاشراق ) از فلاسفه قرن ششم و (شمس الدين محمد تركه ) در فلاسفه قرن هشتم هجرى ، قدمهاى مؤ ثرى در اين راه برداشته اند ولى موفقيت كامل ، نصيب (صدرالمتاءلهين ) شد.

صدرالمتاءلهين ، در پيرو اين روش موفق شد كه نظريه حركت جوهرى را به ثبوت برساند و بعد رابع و نظريه نسبيت را (البته در خارج ذهن نه در فكر) كشف نمايد و نزديك به پنجاه كتاب و رساله تاءليف كرده و از شاهكارهاى وى در فلسفه كتاب (اسفار) در چهار جلد مى باشد.

## طريق سوم : كشف انسان و درك عرفانى

در عين حال كه اكثريت قاطع افراد انسان سرگرم تنظيم امور معاش و تلاش در رفع حوايج زندگى روزانه هستند و به معنويات نمى پردازند، در نهاد اين نوع ، غريزه اى به نام (غريزه واقع بينى ) موجود است كه گاهى در برخى از افراد به كار افتاده به يك رشته دركهاى معنوى وادارش مى كند.

هر انسان (على رغم سوفسطيها و شكاكان كه هر حقيقت و واقعيتى را پندار و خرافه مى نامند) به واقعيت ثابتى ايمان دارد و گاهى كه با ذهنى صاف و نهادى پاك به واقعيت ثابت جهان آفرينش تماشا مى كند، از سوى ديگر ناپايدارى اجزاى جهان را درك مى نمايد، جهان و پديده هاى جهان را مانند آيينه هايى مى يابد كه واقعيت ثابت زيبايى را نشان مى دهند كه لذت درك آن هر لذت ديگرى را در چشم بيننده خوار و ناچيز مى نماياند و طبعا از نمونه هاى شيرين و ناپايدار زندگى مادى باز مى دارد.

اين همان جذبه عرفانى است كه انسان خداشناس را به عالم بالا متوجه ساخته و حجت خدايى پاك را در دل انسان جايگزين مى كند و همه چيز را فراموش مى دارد و گرداگرد همه آرزوهاى دور و دراز وى خط بطلان مى كشد و انسان رابه پرستش و ستايش خداى ناديده كه از هر ديدنى و شنيدنى روشنتر و آشكارتر است ، وامى دارد و در حقيقت هم اين كشش باطنى است كه مذاهب خداپرستى را در جهان انسانى به وجود آورده است .

عارف ، كسى است كه خدا را از راه مهر و محبت پرستش مى كند نه به اميد ثواب (١٥٠) و نه از ترس عقاب و از اينجا روشن است كه عرفان را نبايد در برابر مذاهب ديگر، مذهبى شمرد بلكه عرفان راهى است از راههاى پرستش (پرستش از راه محبت نه از راه بيم يا اميد) و راهى است براى درك حقايق اديان در برابر راه ظواهر دينى و راه تفكر عقلى .

هر يك از مذاهب خداپرستى حتى وثنيت ، پيروانى دارد كه از اين راه سلوك مى كنند. وثنيت و كليميت و مسيحيت و مجوسيت و اسلام عارف دارند و غير عارف .

## ظهور عرفان در اسلام

در ميان صحابه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (كه نزديك به دوازده هزار نفر از ايشان در كتب رجال ضبط و شناخته شده اند) تنها على عليه‌السلام است كه بيان بليغ او از حقايق عرفانى و مراحل حيات معنوى به ذخاير بيكرانى مشتمل است . و در آثارى كه از ساير صحابه در دست است خبرى از اين مسائل نيست ، در ميان ياران و شاگردان او كسانى مانند (سلمان فارسى و اويس قرنى و كميل بن زياد و رشيد هجرى و ميثم تمار) پيدا مى شود كه عامه عرفا كه در اسلام به وجود آمده اند ايشان را پس از على عليه‌السلام در راءس سلسله هاى خود قرار داده اند و پس از اين طبقه ، كسان ديگرى مانند (طاووس يمانى و مالك بن دينار و ابراهيم ادهم و شقيق بلخى ) در قرن دوم هجرى به وجود آمده اند كه بى آنكه به عرفان و تصوف تظاهر كنند، درزى زهاد و پيش مردم ، اولياى حق و مردان وارسته بودند ولى در هر حال ارتباط تربيتى خود را به طبقه پيشين خود نمى پوشانيدند.

پس از اين طبقه ، طايفه ديگرى در اواخر قرن دوم و قرن سوم مانند (با يزيد بسطامى و معروف كرخى و جنيد بغدادى ) و نظايرشان به وجود آمدند كه به سير و سلوك عرفانى پرداختند و به عرفان و تصوف تظاهر نمودند و سخنانى به عنوان كشف و شهود زدند كه به واسطه ظواهر زننده اى كه داشت ، فقها و متكلمين وقت را برايشان مى شورانيد و در نتيجه مشكلاتى برايشان به وجود مى آورد و بسيارى از ايشان را به دخمه زندان يا زير شكنجه يا پاى دار مى كشانيد.

با اين همه در طريقه خود در برابر مخالفين خود سماجت كردند و بدين ترتيب روز به روز طريقت در حال توسعه بود تا در قرن هفتم و هشتم هجرى به اوج وسعت و قدرت خود رسيد و پس از آن نيز گاهى در اوج و گاهى در حضيض ، تا كنون به هستى خود ادامه داده است (١٥١) .

اكثريت مشايخ عرفان كه نامهايشان در تذكره ها ضبط شده است به حسب ظاهر مذهب تسنن را داشته اند و طريقت به شكلى كه امروز مشاهده مى كنيم (مشتمل به يك رشته آداب و رسومى كه در تعاليم كتاب و سنت خبرى از آنها نيست ) يادگار آنان مى باشد اگر چه برخى از آداب و رسومشان به شيعه نيز سرايت نموده است .

چنانكه گفته اند جماعت بر اين بودند كه در اسلام برنامه براى سير و سلوك بيان نشده است بلكه طريق معرفت نفس ، طريقى است كه مسلمين به آن پى برده اند و مقبول حق مى باشد مانند طريق رهبانيت كه بى اينكه در دعوت مسيح عليه‌السلام وارد شده باشد، نصارا از پيش خود درآوردند و مقبول قرار گرفت (١٥٢) .

از اين روى هر يك از مشايخ طريقت آنچه را از آداب و رسوم صلاح ديده در برنامه سير و سلوك گذاشته و به مريدان خود دستور داده است و تدريجا برنامه وسيع و مستقلى به وجود آمده است ؛ مانند مراسم سرسپردگى و تلقين ذكر و خرقه و استعمال موسيقى و غنا و وجد در موقع ذكر و گاهى در بعضى سلسله ها كار به جايى كشيده كه شريعت در سويى قرار گرفته و طريقت در سوى ديگر و طرفداران اين روش عملاً به باطنيه ملحق شده اند ولى با ملاحظه موازين نظرى شيعه ، آنچه از مدارك اصلى اسلام (كتاب و سنت ) مى توان استفاده نمود خلاف اين است و هرگز ممكن نيست بيانات دينى به اين حقيقت راهنمايى نكند يا در روشن كردن برخى از برنامه هاى آن اهمال ورزد يا در مورد كسى (هر كه باشد) از واجبات و محرمات خود صرفنظر نمايد.

## راهنمائى كتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن

خداى متعال در چندين جا از كلام خود امر مى كند كه مردم در قرآن تدبر و دنباله گيرى كنند و به مجرد ادراك سطحى قناعت ننمايند و در آيات بسيارى جهان آفرينش و هر چه را كه در آن است (بى استثنا) آيات و علامات و نشانه هاى خود معرفى مى كند.

با كمى تعمق و تدبر در معناى آيه و نشانه ، روشن مى شود كه آيه و نشانه از اين جهت آيه و نشانه است كه ديگرى را نشان دهد نه خود را؛ مثلاً چراغ قرمز كه علامت خطر، نصب مى شود كسى كه با ديدن آن متوجه خطر مى شود چيزى جز خطر در نظرش نيست و توجهى به خود چراغ ندارد و اگر در شكل چراغ يا ماهيت شيشه يا رنگ آن فكر كند در متفكره خود صورت چراغ يا شيشه يا رنگ را دارد نه مفهوم خطر را.

بنابراين ، اگر جهان پديده هاى جهان و همه و از هر روى آيات و نشانه هاى خداى جهان باشند هيچ استقلال وجودى از خود نخواهند داشت و از هر روى كه ديده مى شوند جزء خداى پاك را نشان نخواهند داد و كسى كه به تعليم و هدايت قرآن با چنين چشمى به چهره جهان و جهانيان نگاه مى كند چيزى جز خداى پاك درك نخواهد كرد و به جاى اين زيبايى كه ديگران در نمود دلرباى جهان مى يابند وى زيبايى و دلربايى نامتناهى خواهد ديد كه از دريچه تنگ جهان ، خودنمايى و تجلى مى نمايد و آن وقت است كه خرمن هستى خود را به تاراج داده دل را به دست محبت خدايى مى سپارد.

اين درك چنانكه روشن است به وسيله چشم و گوش و حواس ديگر يا به وسيله خيال يا عقل نيست ؛ زيرا خود اين وسيله ها و كار آنها نيز آيات و نشانه ها مى باشند و در اين دلالت و هدايت مغفول عنه هستند (١٥٣) .

اين راهرو كه هيچ همتى جز ياد خدا و فراموش نمودن همه چيز ندارد وقتى كه مى شنود خداى متعال در جاى ديگر از كلام خود مى فرمايد:(اى كسانى كه ايمان آورده ايد! نفس خود را دريابيد وقتى كه شما راه را يافتيد ديگران كه گمراه مى شوند به شما زيانى نخواهند رسانيد) (١٥٤) ، خواهد فهميد كه يگانه شاهراهى كه هدايتى واقعى و كامل را در بر دارد، همان راه نفس اوست و راهنماى حقيقى وى كه خداى اوست او را موظف مى دارد كه خود را بشناسد و همه راهها را پشت سر انداخته راه نفس خود را در پيش گيرد و به خداى خود از دريچه نفس خود نگاه كند كه مطلوب واقعى خود را خواهد يافت . و از اين روى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:(هر كه خود را شناخت خدا را شناخت ) (١٥٥).

و نيز مى فرمايد:(كسانى از شما خدا را بهتر مى شناسد كه خود را بهتر شناسد ) (١٥٦).

و اما برنامه سير و سلوك اين راه ، آيات قرآنى بسيارى است كه به ياد خدا امر مى كند مانند اينكه مى فرمايد:(مرا ياد كنيد تا شما را ياد كنم ) (١٥٧) و غير آن . و اعمال صالحه اى است كه كتاب و سنت تفصيل داده اند و در اختتام آن فرموده اند:(از پيغمبر خود پيروى كنيد ) (١٥٨)، و چگونه ممكن و متصور است اسلام راهى را راه خدا تشخيص ‍ دهد و مردم را به پيمودن آن توصيه نكند يا آن را بشناساند ولى از بيان برنامه آن غفلت كند يا اهمال ورزد و حال آنكه خداى متعال در كلام خود مى فرمايد:(ما قرآن را به سوى تو نازل كرديم در حالى كه بيان روشنى است نسبت به هر چيزى كه به دين و دنياى مردم ارتباط دارد) (١٥٩) .

# بخش سوم : اعتقادات اسلامى از نظر شيعه دوازده امامى

## ١ - خداشناسى

نظرى به جهان هستى و واقعيت ضرورت وجود خداوند

درك و شعور انسان كه با پيدايش او تواءم است در نخستين گامى كه بر مى دارد هستى خداى جهان و جهانيان را بر وى روشن مى سازد؛ زيرا به رغم آنان كه در هستى خود و در همه چيز اظهار شك و ترديد مى كنند و جهان هستى را خيال و پندار مى نامند ما مى دانيم يك فرد انسان در آغاز پيدايش خود كه با درك و شعور تواءم است ، خود و جهان را مى يابد؛ يعنى شك ندارد كه او هست و چيزهاى ديگرى جز او هست و تا انسان انسان است اين درك و علم در او هست و هيچگونه ترديد برنمى دارد و تغيير نمى پذيرد.

اين واقعيت و هستى كه انسان در برابر سوفسطى و شكاك اثبات مى كند ثابت است و هرگز بطلان نمى پذيرد؛ يعنى سخن سوفسطى و شكاك كه در حقيقت نفى واقعيت مى كند هرگز و هيچگاه درست نيست پس جهان هستى واقعيت ثابتى در بر دارد.

ولى هر يك از اين پديده هاى واقعيت دار كه در جهان مى بينيم دير يا زود واقعيت را از دست مى دهد و نابود مى شود و از اينجا روشن مى شود كه جهان مشهود و اجزاء آن خودشان عين واقعيت (كه بطلان پذير نيست ) نيستند بلكه به واقعيتى ثابت تكيه داده با آن واقعيت ، واقعيت دار مى شود و به واسطه آن داراى هستى مى گردند و تا با آن ارتباط و اتصال دارند با هستى آن هستند و همينكه از آن بريدند نابود مى شوند (١٦٠) ما اين واقعيت ثابت بطلان ناپذير را (واجب الوجود) خدا مى ناميم .

## نظرى ديگر از راه ارتباط انسان و جهان

راهى كه در فصل گذشته براى اثبات وجود خدا پيموده شد، راهى است بسيار ساده و روشن كه انسان با نهاد خدادادى خود آن را مى پيمايد و هيچگونه پيچ و خم ندارد، ولى بيشتر مردم به واسطه اشتغال مداوم كه به ماديات دارند و استغراقى كه در لذايذ محسوسه پيدا كرده اند رجوع به نهاد خدادادى و فطرت ساده و بى آلايش ‍ برايشان بسيار سخت و سنگين مى باشد.

از اين روى اسلام كه آيين پاك خود را همگانى معرفى مى كند و همه را در برابر مقاصد دينى مساوى مى داند اثبات وجود خدا را با اينگونه مردم از راه ديگر در ميان مى نهد و از همان راهى كه فطرت ساده را از توجه مردم به دور داشته با ايشان سخن گفته خدا را مى شناساند.

قرآن كريم خداشناسى را از راههاى مختلف به عامه مردم تعليم مى دهد و بيشتر از همه افكارشان را به آفرينش جهان و نظام كه در جهان حكومت مى كند معطوف مى دارد و به مطالعه آفاق و انفس دعوت مى نمايد؛ زيرا انسان در زندگى چند روزه خود هر راهى را پيش گيرد و در هر حالى كه مستغرق شود از جهان آفرينش و نظامى كه در آن حكومت مى كند بيرون نخواهد بود و شعور و ادراك وى از تماشاى صحنه شگفت آور آسمان و زمين چشم نخواهد پوشيد.

اين جهان پهناور هستى (١٦١) كه پيش چشم ماست (چنانكه مى دانيم ) هر يك از اجزاى آن و مجموع آنها پيوسته در معرض تغيير و تبديل مى باشد و هر لحظه در شكل تازه و بى سابقه اى جلوه مى كند.

و تحت تاءثير قوانين استثناناپذير لباس تحقق مى پوشد و از دورترين كهكشانها گرفته تا كوچكترين ذره اى كه اجزاى جهان را تشكيل مى دهد هر كدام متضمن نظامى است واضح كه با قوانين استثناناپذير خود به طور حيرت انگيزى در جريان مى باشد و شعاع عملى خود را از پست ترين وضع به سوى كاملترين حالات سوق مى دهد و به هدف كمال مى رساند.

و بالاتر از نظامهاى خصوصى ، نظامهاى عمومى تر و بالا خره نظام همگانى جهانى كه اجزاى بيرون از شمار جهان را به همديگر ربط مى دهد و نظامهاى جزئى را به هم مى پيوندد و در جريان مداوم خود هرگز استثنا نمى پذيرد و اختلال بر نمى دارد.

نظام آفرينش اگر انسانى را مثلاً در زمين جاى مى دهد ساختمان وجودش را طورى تركيب مى كند كه با محيط زندگى خود سازش كند و محيط زندگى وى را طورى ترتيب مى دهد كه مانند دايه اى با مهر و عطوفت به پرورشش پرداخته آفتاب و ماه و ستارگان و آب و خاك و شب و روز و فصول سال و ابر و باد و باران و گنجينه هاى زيرزمينى و روى زمينى و بالا خره همه سرمايه و نيروى خود را در راه آسايش و آرامش خاطر وى گذاشته به كار مى بندد. ما چنين ارتباط و سازشى را ميان هر پديده و ميان همسايگان دور و نزديك و خانه اى كه در آن زندگى مى كند مى يابيم .

اينگونه پيوستگى و به هم بستگى در تجهيزات داخلى هر يك از پديده هاى جهان نيز پيداست . آفرينش اگر براى انسان نان داده براى تحصيل آن پاى و براى گرفتن آن دست و براى خوردن آن دهان و براى جويدن آن دندان داده است و آن را با يك رشته وسائلى كه مانند حلقه هاى زنجير به هم پيوسته اند به هدف كمالى اين آفريده (بقا و كمال ) مرتبط ساخته است .

دانشمندان جهان ترديد ندارند كه روابط بى پايانى كه در اثر تلاش علمى چندين هزار ساله خود به دست آورده اند، طليعه ناچيزى است از اسرار آفرينش كه دنباله هاى تمام نشدنى به دنبال خود دارد و هر معلوم تازه اى مجهولات بيشمارى را به بشر اخطار مى كند.

آيا مى توان گفت اين جهان پهناور هستى كه سرتاسر اجزاى آن جدا جدا و در حال وحدت و اتصال با استحكام و اتفاق حيرت انگيز خود از يك علم و قدرت نامتناهى حكايت مى كند، آفريدگارى نداشته و بى جهت و بى سبب به وجود آمده است ؟

آيا اين نظامها جزئى و كلى و بالا خره نظام همگانى جهانى كه با ايجاد رابطه هاى محكم و بى شمار جهان رايك واحد بزرگ قرار داده و با قوانين استثناناپذير و دقيق خود در جريان است همه و همه بدون نقشه و به حسب اتفاق و تصادف بوده ؟ يا هر يك از اين پديده ها و محيطهاى كوچك و بزرگ جهان براى خود پيش از پيدايش ‍ نظامى برگزيده و راه و رسمى انتخاب كرده و پس از پيدايش ، آن را به موقع اجرا مى گذارد؟

يا اين جهان با وحدت و اتصال كاملى كه دارد و يك واحد بيش نيست ساخته و پرداخته سببهاى متعدد و مختلف مى باشد، با دستورهاى گوناگون گردش ‍ مى كند؟

البته فردى كه هر حادثه و پديده اى را به علت و سببى نسبت مى دهد و گاهى براى پيدا كردن سببى مجهول ، روزگارها با بحث و كوشش مى گذراند و دنبال پيروزى علمى مى گردد، فردى كه با مشاهده چند آجر كه با نظم و ترتيب روى هم چيده شده نسبت آن را به يك علم و قدرت مى دهد و اتفاق و تصادف را نفى كرده به وجود نقشه و هدفى قضاوت مى نمايد، هرگز حاضر نخواهد شد جهان را بى سبب پيدايش ، يا نظام جهان را اتفاقى و تصادفى فرض كند.

پس جهان با نظامى كه در آن حكومت مى كند آفريده آفريدگار بزرگى است كه با علم و قدرت بى پايان خود آن را به وجود آورده و به سوى هدفى سوق مى دهد و اسباب جزئيه كه حوادث جزئيه را در جهان به وجود مى آورند همه بالا خره به او منتهى مى شوند و از هر سوى ، تحت تسخير و تدبير وى مى باشند، هر چيزى در هستى خود نيازمند به اوست و او به چيزى نيازمند نيست و از هيچ علت و شرطى سرچشمه نمى گيرد.

## وحدانيّت خداوند

هر واقعيتى را از واقعيتهاى جهان فرض كنيم واقعيتى است محدود؛ يعنى بنا به فرض و تقديرى (فرض وجود سبب و شرط) هستى را داراست و بنا به فرض و تقديرى (فرض عدم سبب و شرط) منفى است و در حقيقت وجودش مرزى دارد كه در بيرون آن مرز يافت نمى شود تنها خداست كه هيچ حد و نهايتى براى وى فرض نمى توان كرد؛ زيرا واقعيت وى مطلق است و به هر تقدير موجود مى باشد و به هيچ سبب و شرطى مرتبط و نيازمند نيست .

روشن است كه در مورد امر نامحدود و نامتناهى نمى توان (عدد) فرض نمود؛ زيرا هر دوم كه فرض شود، غير از اولى خواهد بود و در نتيجه هر دو محدود و متناهى خواهند بود و به واقعيت همديگر مرز خواهند زد؛ چنانكه اگر حجمى را مثلاً نامحدود و نامتناهى فرض كنيم در برابر آن حجمى ديگر نمى توان فرض كرد و اگر هم فرض كنيم دومى همان اولى خواهد بود، پس (خدا) يگانه است و شريك وجود ندارد (١٦٢)

## ذات و صفت

اگر انسانى را مثلاً مورد بررسى عقلى قرار دهيم ، خواهيم ديد ذاتى دارد كه همان انسانيت شخصى اوست و صفاتى نيز همراه دارد كه ذاتش با آنها شناخته مى شود مانند اينكه زاده فلان شخص است و پسر فلان كسى است ، داناست و تواناست و بلند قامت و زيباست يا خلاف اين صفات را دارد.

اين صفات اگر چه برخى از آنها مانند صفت اولى و دومى هرگز از ذات جدا نمى شوند و برخى مانند دانايى و توانايى امكان جدايى و تغيير را دارند ولى در هر حال همگى غير از ذات و همچنين هر يك از آنها غير از ديگرى مى باشد.

اين مطلب (مغايرت ذات با صفات و صفات با همديگر) بهترين دليل است بر اينكه ذاتى كه صفت دارد و صفتى كه معرف ذات است هر دو محدود و متناهى مى باشند؛ زيرا اگر ذات نامحدود و نامتناهى بود صفات را نيز فرا مى گرفت و همچنين صفات نيز همديگر را فرا مى گرفتند و در نتيجه همه يكى مى شد مثلاً ذات انسان مفروض همان توانايى بود و همچنين توانايى و دانايى وبلند قامتى و زيبايى همه عين همديگر و همه اين معانى يك معنا بيش نبود.

از بيان گذشته روشن مى شود كه براى ذات خداوند عزوجل ، صفت (به معنايى كه گذشت ) نمى توان اثبات نمود؛ زيرا صفت بى تحديد صورت نمى گيرد و ذات مقدسش از هر تحديدى منزه است (حتى از همين تنزيه كه در حقيقت اثبات صفتى است )

## معناى صفات خداوندى

در جهان آفرينش كمالات زيادى سراغ داريم كه در صورت صفات ظاهر شده اند اينها صفات مثبتى هستند كه در هر جا ظاهر شوند مورد خود را كاملتر نموده ارزش ‍ وجودى بيشترى به آن مى دهند؛ چنانكه از مقايسه يك موجود زنده مانند انسان با يك موجود بى روح مانند سنگ ، روشن است .

بى شك اين كمالات را خدا آفريده و داده است و اگر خودش آنها را نداشت به ديگران نمى بخشيد و تكميل شان نمى كرد و از اين رو به قضاوت عقل سليم بايد گفت خداى آفرينش علم دارد قدرت دارد و هر كمال واقعى را دارد. گذشته از اين چنانكه گذشت آثار علم و قدرت و در نتيجه آثار حيات از نظام آفرينش ‍ پيداست .

ولى نظر به اينكه ذات خداوندى نامحدود و نامتناهى است اين كمالات كه در صورت صفات براى او اثبات مى شوند در حقيقت عين ذات و همچنين عين يكديگر مى باشند (١٦٣) و مغايرتى كه ميان ذات و صفات و همچنين در ميان خود صفات ديده مى شود تنها در مرحله مفهوم است و به حسب حقيقت جز يك واحد غير قابل تقسيم در ميان نيست .

اسلام براى جلوگيرى از اين اشتباه ناروا (تحديدات به واسطه توصيف يا نفى اصل كمال ) عقيده پيروان خود را در ميان نفى و اثبات نگه مى دارد (١٦٤) و دستور مى دهد اينگونه اعتقاد كنند كه : خدا علم دارد نه مانند علم ديگران ، قدرت دارد نه مانند قدرت ديگران ، مى شنود نه با گوش ، مى بيند نه با چشم و به همين ترتيب .

## توضيح بيشتر در معناى صفات

صفات بر دو قسمند:(صفات كمال و صفات نقص )، صفات كمال چنانكه پيشتر اشاره شد معانى اثباتى هستند كه موجب ارزش وجودى بيشتر وآثار وجودى فزونتر براى موصوفات خود مى باشند؛ چنانكه با مقايسه يك موجود زنده و دانا و توانا با يك موجود ديگر مرده و بى علم و قدرت روشن است ، و صفات نقص صفاتى هستند برخلاف آن .

وقتى كه در معانى صفات نقص ، دقيق شويم خواهيم ديد كه به حسب معنا منفى بوده از فقدان كمال و نداشتن يك نوع ارزش وجودى حكايت مى كند؛ مانند جهل و عجز و زشتى و ناتندرستى و نظاير اينها. بنابر آنچه گذشت ، نفى صفات نقص ، معناى صفات كامل مى دهد؛ مانند نفى نادانى كه معناى دانايى و نفى ناتوانى كه معناى توانايى مى دهد.

و از اينجاست كه قرآن كريم هر صفت . كمالى را مستقيما براى خداى متعال اثبات مى كند و هر صفت نقص را نيز نفى كرده ، منفى آن را براى وى اثبات مى نمايد؛ چنانكه مى فرمايد:

(وهُواْلعَليمُ الْقَديرُ وَهُوَالْحَىُّ وَلا تَاءْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ وَاعْلَمُوا اَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِى اللّهِ ).

نكته اى كه نبايد از نظر دور داشت اين است كه خداى متعال واقعيتى است مطلق كه هيچگونه حد و نهايت ندارد و از اين روى (١٦٥) هر صفت كمالى هم كه در موردش ‍ اثبات مى شود، معناى محدوديت را نخواهد داشت . وى مادى و جسمانى و محدود به مكان و زمان نيست و از هر صفت حالى كه حادث باشد منزه است و هر صفتى كه حقيقتا براى وى اثبات مى شود از معناى محدوديت تعريه و تخليه شده است ؛ چنانكه مى فرمايد:

(لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَىْءٌ ) (١٦٦)

## صفات فعل

صفات (علاوه بر آنچه گذشت ) با انقسام ديگرى منقسم مى شوند به صفات ذات و صفات فعل . توضيح اينكه : صفت گاهى با خود موصوف قائم است مانند حيات و علم و قدرت كه با شخص انسان زنده و دانا و توانا قائم هستند و ما مى توانيم انسان را به تنهايى با آنها متصف فرض كنيم اگر چه غير از وى چيز ديگر فرض نكنيم و گاهى تنها با موصوف قائم نيست و موصوف براى اينكه با آن صفت متصف شود، نيازمند تحقق چيز ديگرى است مانند نويسندگى و سخنگويى و خواستارى ونظاير آنها؛ زيرا انسان وقتى مى تواند نويسنده باشد كه دوات و قلم و كاغذ مثلاً فرض شود و وقتى سخنگو مى شود كه شنونده اى فرض شود و وقتى خواستار مى شود كه خواستنى وجود داشته باشد و تنها فرض انسان در تحقق اين صفات ، كافى نيست .

از اينجا روشن مى شود كه صفات حقيقى خداى متعال (چنانكه گذشت عين ذاتند) تنها از قسم اول مى باشند و اما قسم دوم كه در تحقق آنها پاى غير در ميان است و هر چه غير اوست آفريده او و در پيدايش پس از اوست ، صفتى را كه با پيدايش خود به وجود مى آورد نمى شود صفت ذات و عين ذات خداى متعال گرفت .

صفاتى كه براى خداى متعال بعد از تحقق آفرينش ، ثابت مى شود مانند آفريدگار، كردگار، پروردگار، زنده كننده ، ميراننده ، روزى دهنده ونظاير آنها عين ذات نيستند بلكه زايد بر ذاتند و صفت فعلند.

مراد از (صفت فعل ) اين است كه پس از تحقق فعل ، معناى صفت از فعل گرفته شود نه از ذات ، مانند آفريدگار كه پس از تحقق آفرينش از آفريده ها آفريدگار بودن خداى متعال ماءخوذ و مفهوم مى شود و با خود آفريده ها قائم است نه با ذات مقدس خداى متعال تا ذات با پيدايش صفت از حالى به حالى تغيير كند.

شيعه دو صفت اراده و كلام را به معنايى كه از لفظ آنها فهميده مى شود (اراده به معناى خواستن ، (كلام ) يعنى كشف لفظى از معنا) صفت فعل مى دانند (١٦٧) و معظم اهل سنت آنها را به معناى علم گرفته و صفت ذات مى شمارند.

## قضا و قدر

قانون عليت در جهان هستى به نحو استثنا ناپذير، حكمفرما و جارى است . به مقتضاى اين قانون ، هر يك از پديده هاى اين جهان در پيدايش خود به عللى (اسباب و شرايط تحقق ) بستگى دارد كه با فرض تحقق همه آنها (كه علت تامه ناميده مى شود) پيدايش آن پديده (معلول مفروض ) ضرورى (جبرى ) است و با فرض فقدان همه آنها يا برخى از آنها پيدايش پديده نامبرده محال است . با بررسى و كنجكاوى اين نظريه ، دو مطلب ذيل براى ما روشن مى شود:

١ اگر يك پديده (معلول ) را با مجموع علت تامه و همچنين با اجزاى علت تامه اش بسنجيم ، نسبت آن به علت تامه نسبت ضرورت (جبر) خواهد بود و نسبتش به هر يك از اجزاى علت تامه (كه علت ناقصه ناميده مى شود) نسبت امكان است ؛ زيرا جزء علت نسبت به معلول تنها امكان وجود را مى دهد، نه ضرورت وجود را.

بنابراين ، جهان هستى كه هر پديده از اجزاى آن در پيدايش خود بستگى ضرورى به علت تامه خود دارد، ضرورت در سراسر آن حكمفرما و پيكره آن از يك سلسله حوادث ضرورى و قطعى تنظيم شده است ، با اين حال صفت امكان در اجزاى آن (پديده ها كه به غير علت تامّه خود نسبت و ارتباط دارند) محفوظ مى باشد.

قرآن كريم در تعليم خود اين حكم ضرورت را به نام (قضاى الهى ) ناميده ؛ زيرا همين ضرورت از هستى دهنده جهان هستى سرچشمه گرفته و از اين روى حكم و قضايى است حتمى كه قابل تخلف نيست و عادلانه مى باشد كه استثنا و تبعيض ‍ برنمى دارد.

خداى متعال مى فرمايد:

(اَلا لَهُ الْخَلْقُ وَاْلاَمْرُ ) (١٦٨)

و مى فرمايد:

(اِذا قَضى اَمْراً فَاِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ) (١٦٩)

و مى فرمايد:

(وَاللّهُ يَحْكُمُ لا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ ) (١٧٠)

٢ هر يك از اجزاى علت ، اندازه و الگويى مناسب خود نسبت به معلول مى دهد و پيدايش معلول موافق و مطابق مجموع اندازه هايى است كه علت تامه برايش ‍ معين مى كند مثلاً عللى كه تنفس را براى انسان به وجود مى آورد تنفس مطلق را ايجاد نمى كند بلكه اندازه معينى از هواى مجاور دهان و بينى را در زمان معين و مكان معين و شكل معين از مجراى تنفس به محوطه ريه مى فرستد و عللى كه ابصار را براى انسان بوجود مى آورد (و انسان نيز جزء آنهاست ) ابصار بى قيد و شرط را محقق نمى سازد بلكه ابصارى كه به واسطه وسائل آن از هر جهت براى وى اندازه گرفته شده ايجاد مى كند اين حقيقت در همه پديده هاى جهان و حوادثى كه در آن اتفاق مى افتد بدون تخلف جارى است .

قرآن كريم در تعليم خود اين حقيقت را (قدر) ناميده و به چنانكه مى فرمايد:

(اِنّا كُلَّ شَىْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ ) (١٧١) .

و مى فرمايد:

(وَاِنْ مِنْ شَىْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ) (١٧٢)

و چنانكه به موجب قضاى الهى هر پديده و حادثه اى كه در نظام آفرينش جاى مى گيرد ضرورى الوجود و غير قابل اجتناب است همچنين به موجب (قدر) هر پديده و حادثه اى كه به وجود مى آيد از اندازه اى كه از جانب خدا برايش معين شده هرگز كمترين تخلف و تعدى نخواهد نمود.

## انسان و اختيار

فعلى كه انسان انجام مى دهد يكى از پديده هاى جهان آفرينش است و پيدايش آن مانند ساير پديده هاى جهان بستگى كامل به علت دارد و نظر به اينكه انسان جزء جهان آفرينش و ارتباط وجودى با اجزاى ديگر جهان دارد، اجزاى ديگر را در فعل وى بى اثر نمى توان دانست ؛ مثلاً لقمه نانى كه انسان مى خورد، براى انجام اين فعل چنانكه وسايل دست و پا و دهان و علم و قدرت و اراده لازم است ، وجود نان در خارج و در دسترس بودن و مانع نداشتن و شرايط ديگر زمانى و مكانى براى انجام عمل لازم است كه با نبودن يكى از آنها فعل غير مقدور است و با تحقق همه آنها (تحقق علت تامه ) تحقق فعل ضرورى است .

و چنانكه گذشت ضرورى بودن فعل نسبت به مجموع اجزاى علت تامه منافات با اين ندارد كه نسبت فعل انسان كه يكى از اجزاى علت تامه است نسبت امكان باشد.

انسان امكان يعنى اختيار فعل را دارد و ضرورى بودن نسبت فعل به مجموع اجزاى علت موجب ضرورى بودن نسبت فعل به برخى از اجزاى آن كه انسان است نمى باشد.

درك ساده و بى آلايش انسان نيز اين نظر را تاءييد مى كند؛ زيرا ما مى بينيم مردم با نهاد خدادادى خود ميان امثال خوردن و نوشيدن و رفتن و آمدن و ميان صحت و مرض و بزرگى و كوچكى ، بلندى قامت ، فرق مى گذارند و قسم اول را كه با خواست و اراده انسان ارتباط مستقيم دارد در اختيار شخص مى دانند و مورد امر و نهى و ستايش و نكوهش قرار مى دهند برخلاف قسم دوم كه در آنها تكليفى متوجه انسان نيست .

در صدر اسلام ميان اهل سنّت در خصوص افعال انسان ، دو مذهب مشهور بود؛ گروهى از اين روى كه افعال انسان متعلق اراده غير قابل تخلف خداست ، انسان را در افعال خود مجبور مى دانستند! و ارزش براى اختيار و اراده انسان نمى ديدند و گروهى انسان را در فعل خود مستقل مى دانستند و ديگر متعلق اراده خدايى نديده از حكم (قدر) خارج مى شمردند.

ولى به حسب تعليم اهل بيت كه با ظاهر تعليم قرآن مطابقت دارد، انسان در فعل خود مختار است ولى مستقل نيست ، بلكه خداى متعال از راه اختيار، فعل را خواسته است و به حسب تعبير سابق ما: خداى متعال از راه مجموع اجزاى علت تامه كه يكى از آنها اراده و اختيار انسان مى باشد، فعل را خواسته و ضرورت داده است و در نتيجه اينگونه خواست خدايى فعل ضرورى و انسان نيز در آن مختار مى باشد؛ يعنى فعل نسبت به مجموع اجزاى علت خود، ضرورى و نسبت به يكى از اجزاء كه انسان باشد، اختيارى و ممكن است .

امام ششم عليه‌السلام مى فرمايد:(نه جبر است و نه تفويض بلكه امرى است ميان دو امر ) (١٧٣).

## ٢ - پيغمبرشناسى

## به سوى هدف هدايت عمومى

دانه گندمى كه در شكم خاك با شرايط مناسبى قرار مى گيرد، شروع به رشد و نمو كرده به شاهراه تحول مى افتد و هر لحظه صورت و حالت تازه اى به خود گرفته با نظم و ترتيب مشخصى راهى را مى پيمايد تا يك بوته اى كامل ، داراى خوشه هاى گندم مى شود و اگر يكى از دانه هاى آن به زمين افتد باز مسير گذشته را آغاز كرده به سرانجام مى رساند، و اگر هسته ميوه اى است در مهد زمين آغاز حركت نموده ، پوست را شكافته جوانه سبزى مى دهد و راه منظم و مشخصى را پيموده بالا خره درختى برومند و سرسبز و باردار مى شود.

اگر نطفه حيوانى است در ميان تخم يا در رحم مادر، شروع به تكامل نموده راه مشخصى را كه ويژه همان حيوان نطفه اى است ، سير نموده ، فردى كامل از همان حيوان مى شود.

اين راه مشخص و سير منظم در هر يك از انواع آفرينش كه در اين جهان مشهودند برقرار و در سرنوشت همان نوع است و هرگز بوته سبز گندم كه از دانه شروع نموده به گوسفند يا بز يا فيل نمى رسد و هرگز حيوانى ماده كه از نر خود باردار گشته ، خوشه گندم يا درخت چنار نمى زايد حتى اگر نقصى در تركيب اعضا يا در عمل طبيعى نوزادى پيدا شود مثلاً گوسفندى بى چشم يا بوته گندمى بى خوشه به وجود آيد، ما ترديد نمى كنيم كه به يك آفت و سبب مخالف مستند مى باشد.

نظم و ترتيب مداوم در تحول و تكون اشياء و اختصاص هر نوع از انواع آفرينش در تحول و تكامل خود به نظامى خاص ، براى متتبع كنجكاو و غير قابل انكار مى باشد. از اين نظريه روشن دو مسئله ديگر مى توان نتيجه گرفت :

١ - در ميان مراحل كه نوعى از انواع آفرينش از آغاز پيدايش تا انجام آن مى پيمايد يك اتصال و ارتباطى برقرار است مانند اينكه نوع نامبرده در هر يك از مراحل تحول و تكون خود از پشت سر دفع و از پيش رو جذب مى شود.

٢ - نظر به اتصال و ارتباط نامبرده آخرين مرحله سير هر نوع از آغاز پيدايش ‍ مطلوب و مورد توجه تكوينى همان پديده نوعى است چنانكه مغز گردويى كه در زير خاك جوانه سبز مى دهد از همان وقت متوجه يك درخت برومند گردويى است و جنين در تخم يا در رحم ، از آغاز تكون به سوى حيوان كاملى رهسپار مى باشد.

قرآن كريم در تعليم خود (كه مطلق آفرينش و پرورش اشياء را به خدا نسبت مى دهد) اين رهسپارى و كشش را كه هر نوع از انواع آفرينش در راه كمال خود دارد به هدايت الهى و رهبرى خدايى نسبت مى دهد؛ چنانكه مى فرمايد:

(الَّذى اَعْطى كُلَّ شَىْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدى ) (١٧٤) .

و مى فرمايد:

(اَلَّذى خَلَقَ فَسَوّى وَالَّذى قَدَّرَ فَهَدى ) (١٧٥)

و به نتيجه هاى نامبرده اشاره كرده مى فرمايد:

(وَلِكُلّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّيها ) (١٧٦)

و مى فرمايد:

(وَما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ وَما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْناهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَلكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ ) (١٧٧)

## هدايت خصوصى

بديهى است نوع انسان از اين كليات مستثنا نيست و همين هدايت تكوينى كه در همه انواع آفرينش حكومت مى كند در وى نيز حكومت خواهد كرد و چنانكه هر نوع با سرمايه اختصاصى خود به سوى كمال خود رهسپار مى شود و هدايت مى يابد، انسان نيز با هدايت تكوينى به سوى كمال واقعى خود هدايت يابد. انسان در عين اينكه با انواع ديگر نباتى و حيوانى در بسيارى از خصايص شريك است ، خصيصه اختصاصى دارد كه از ديگران تميزش مى دهد و آن (خرد) است .

(خرد) است كه انسان به واسطه آن به تفكر پرداخته و از هر وسيله اى ممكن به نفع خود استفاده مى نمايد. در فضاى بيكران آسمانها اوج مى گيرد و در اعماق درياها شناورى مى كند و در سطح زمين از انواع جماد و نبات و حيوان استثمار و استخدام مى نمايد و حتى از همنوعان خود تا جايى كه مى توان سود مى گيرد.

انسان به حسب طبع اولى سعادت و كمال خود را در آزادى مطلق خود مى بيند ولى نظر به اينكه سازمان وجوديش سازمان اجتماعى است و نيازمنديهاى بى شمار دارد كه هرگز به تنهايى توانايى رفع آنها را ندارد و در صورت اجتماع و تعاون با همنوعان خود كه آنان نيز همان غريزه خودخواهى و آزادى دوستى را دارند، ناگزير است مقدارى از آزادى خود را در اين راه از دست بدهد، در برابر سودى كه از ديگران مى برد سودى بدهد و معادل آنكه از رنج ديگران بهره مى گيرد، از رنج خود بهره بدهد؛ يعنى (اجتماع تعاونى ) را از روى ناچارى مى پذيرد.

اين حقيقت از حال نوزادان و كودكان ، بسيار روشن است ؛ نوزادان در آغاز درخواستهاى خود به چيزى جز زور و گريه متوسل نمى شوند و نيز زير بار هيچ قانون و مقرراتى نمى روند، ولى تدريجا به حسب تكامل فكر مى فهمند كه كار زندگى تنها با سركشى و زورگويى پيش نمى رود و كم كم به حال فرد اجتماعى نزديك مى شوند تا در سن يك فرد اجتماعى كه تفكر كامل دارد به همه مقرارت اجتماعى محيط خود، رام مى گردند، انسان به دنبال پذيرفتن (اجتماع تعاونى ) وجود قانون را لازم مى شمرد كه در اجتماع حكومت كرده وظيفه هر يك از افراد را معين و سزاى هر متخلف را مشخص سازد. قانونى كه با جريان عملى آن هر يك از افراد جامعه به سعادت واقعى خود برسند و نيكبختى را كه معادل ارزش اجتماعى وى مى باشد بيابند.

اين قانون همان قانون عملى همگانى است كه بشر از روز پيدايش تا امروز پيوسته خواهان و شيفته آن است و هميشه آن در سرلوحه آرزوهاى خود قرار داده در برآوردن آن تلاش مى كند، بديهى است اگر چنين چيزى امكان نداشت و در سرنوشت بشريت نوشته نشده بود، خواست هميشگى بشر قرار نمى گرفت (١٧٨) .

خداى متعال به حقيقت اين اجتماع بشرى اشاره نموده مى فرمايد:

(نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُمْ فِى الْحَيوةِ الدُّنْيا وَرَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً ) (١٧٩)

در معناى خودخواهى و انحصارطلبى انسان مى فرمايد:

(اِنَّ الاِنْسانَ خُلِقَ هَلوُعاً اِذا مَسَّهُ الشَّرُ جَزوُعاً وَاِذا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنوُعاً ) (١٨٠)

## خرد و قانون

اگر درست دقت كنيم خواهيم ديد قانونى كه بشر پيوسته در آرزوى آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادى لزوم چنان مقرراتى را كه سعادتشان را تاءمين كند، درك مى كنند، همانا قانونى است كه جهان بشريت را از آن جهت كه جهان بشرى است بى تبعيض و استثنا به نيكبختى رسانيده در ميانشان كمال عمومى را برقرار سازد و بديهى است تا كنون در دوره هاى گوناگون زندگى بشر، چنين قانونى كه تنظيم يافته عقل و خرد باشد، درك نشده است و اگر چنين قانونى به حسب تكوين به عهده خرد گذاشته شده بود، البته در اين روزگاران دراز براى بشريت درك و مفهوم مى شد بلكه همه افراد مردم كه با جهاز تعقل مجهز مى باشند آن را تفصيلاً درك مى كردند چنانكه لزوم آن را در جامعه خود درك مى كنند.

و به عبارت روشن تر: قانون كامل مشتركى كه بايد سعادت جامعه بشرى را تاءمين كند و بايد بشر از راه آفرينش و تكوين به سوى آن هدايت شود، اگر تكوينا به عهده خرد گذاشته شده بود، هر انسان با خردى آن را درك مى كرد چنانكه سود و زيان و ساير ضروريات زندگى خود را درك مى كند ولى از چنين قانونى تا كنون خبرى نيست و قوانينى كه خود به خود يا با وضع يك فرد فرمانروا يا افراد يا ملل كه تا كنون در جامعه هاى بشرى جريان يافته ، براى جمعى مسلم براى غير آنان غير مسلم است و دسته اى از آن با اطلاع و دسته اى بى اطلاع مى باشند و هرگز همه مردم كه در ساختمان بشرى مساوى و همه با خرد خدادادى مجهزند درك مشتركى در اين باب ندارند.

## شعور مرموزى كه وحى ناميده مى شود

با بيان گذشته روشن شد كه قانونى را كه سعادت جامعه بشرى را تاءمين كند خرد درك نمى كند و چون به مقتضاى نظريه هدايت عمومى ، وجود چنين دركى در نوع انسانى ضرورى است ناگزير دستگاه درك كننده ديگرى در ميان نوع انسانى بايد وجود داشته باشد كه وظايف واقعى زندگى را به آنان بفهماند و در دسترس همگان گذارد و اين شعور و درك كه غير از عقل و حس مى باشد، (شعور وحى ) ناميده مى شود، البته لازمه پيدايش چنين نيرويى در انسانيت اين نيست كه در همه افرد پيدا شود چنانكه نيروى تناسل در انسانيت آفريده شده ولى درك لذت ازدواج و مهيّا شدن براى آن ، تنها در افرادى پيدا مى شود كه به سن بلوغ برسند و شعور وحى در افرادى كه ظهور نكرده ، شعورى است مرموز چنانكه درك لذت ازدواج براى افراد نابالغ انسان ، دركى است مرموز.

خداى متعال در كلام خود در خصوص وحى شريعت خود و نارسايى عقل در اين خصوص اشاره كرده مى فرمايد :

(اِنّا اَوْحَيْنا اِلَيْكَ كَما اَوْحَيْنا اِلى نُوحٍ والنَّبِييّنَ مِنْ بَعْدِهِ ... رُسُلاً مُبَشِّرين وَمُنْذِرينَ لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ) (١٨١) .

## پيغمبران عصمت نبوت

ظهور پيغمبران خدا نظريه وحى را كه در فصل سابق گذشت تاءييد مى كند پيغمبران خدا مردانى بودند كه دعوى وحى و نبوت نمودند و براى دعوى خود حجت قاطع اقامه كردند و مواد دين خدا را كه همان قانون سعادتبخش خدايى است ، به مردم تبليغ نموده در دسترس عموم گذاشتند و چون پيغمبران كه با وحى و نبوت مجهز بودند، در هر زمان كه ظاهر شدند بيش از يك فرد يا چند فرد نبودند، خداى متعال هدايت بقيه مردم را با ماءموريت دعوت و تبليغ كه به پيغمبران خود داده ، تتميم و تكميل فرمود.

و از اينجاست كه پيغمبر خدا بايد با صفت عصمت متصف باشد؛ يعنى در گرفتن وحى از جانب خدا و در نگهدارى آن و در رسانيدن آن به مردم از خطا مصون باشد و معصيت (تخلف از قانون خود) نكند؛ زيرا چنانكه گذشت تلقى وحى و حفظ و تبليغ آن سه ركن هدايت تكوينى مى باشند و خطا در تكوين معنا ندارد.

گذشته از اينكه معصيت و تخلف از مؤ داى دعوت و تبليغ خود، دعوتى است عملى به ضد دعوت و موجب سلب وثوق و اطمينان مردم است از راستى و درستى دعوت و در نتيجه غرض و هدف دعوت را تباه مى كند.

خداى متعال در كلام خود به عصمت پيغمبران اشاره نموده مى فرمايد:

(وَاجْتَبَيْناهُمْ وَهَدَيْناهُمْ اِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ ) (١٨٢)

و باز مى فرمايد:

(عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ اَحَداً اِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَاِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ اَنْ قَدْ اَبْلَغَوُا رِسالاتِ رَبِّهِمْ ) (١٨٣) .

## پيغمران و دين آسمانى

آنچه پيغمبران خدا از راه وحى به دست آورده و به عنوان پيغام و سفارش خدايى به مردم رسانيدند (دين ) بود؛ يعنى روش زندگى و وظايف انسانى كه سعادت واقعى انسان را تاءمين مى كند (١٨٤).

دين آسمانى به طور كلى از دو بخش اعتقادى و عملى مركب مى باشد، بخش ‍ اعتقادى يك رشته اعتقادات اساسى و واقع بينى ها است كه بايد انسان پايه زندگى خود را به روى آنها گذارد و آنها سه اصل كلى (توحيد، نبوت و معاد) است كه با اختلال يكى از آنها پيروى دين صورت نبندد.

و بخش عملى يك رشته وظايف اخلاقى و عملى است كه مشتمل است بر وظايفى كه انسان نسبت به پيشگاه خداى جهان و وظايفى كه انسان در برابر جامعه بشرى دارد. و از اينجاست كه وظايف فرعى كه در شرايع آسمانى براى انسان تنظيم شده بر دو گونه است اخلاق و اعمال و هر يك از آنها نيز بر دو قسم است :

الف قسمتى ، اخلاق و اعمالى است كه به پيشگاه خداوندى ارتباط دارد مانند خلق و صفت ايمان و اخلاص و تسليم و رضا و خشوع و مانند عمل نماز و روزه و قربانى و اين دسته بويژه (عبادات ) ناميده مى شود و خضوع و بندگى انسان را نسبت به پيشگاه خدايى مسجل مى سازد.

ب و قسمتى ، اخلاق و اعمال شايسته اى است كه به جامعه ارتباط دارد مانند اخلاق و صفات بشر دوستى و خيرخواهى و عدالت و سخاوت و مانند وظايف معاشرت و داد و ستد و غير آنها و اين قسم بويژه (معاملات ) ناميده مى شود.

و از طرف ديگر نوع انسانى تدريجا متوجه كمال است و جامعه بشرى به مرور زمان ، كاملتر مى شود، ظهور اين تكامل در شرايع آسمانى نيز ضرورى است و قرآن كريم نيز همين تكامل تدريجى را (چنانكه از راه عقل به دست مى آيد) تاءييد مى كند و چنانكه از آياتش استفاده مى شود هر شريعت لاحق از شريعت سابق كاملتر است ، مى فرمايد:

(وَاَنْزَلْنا اِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ ) (١٨٥) .

و البته چنانكه نظريات علمى نشان مى دهد و قرآن كريم نيز تصريح مى كند، زندگى جامعه انسانى در اين جهان ابدى نيست و طبعا تكامل نوع وى نامتناهى نخواهد بود و از اين روى ، كليات وظايف انسانى از جهات اعتقاد و عمل ناگزير در مرحله اى متوقف خواهد شد بالتبع نبوت و شريعت نيز روزى كه از جهت كمال اعتقاد و توسعه مقررات عملى به آخر مرحله رسيد، ختم خواهد گرديد.

و از اينجاست كه قرآن كريم براى روشن ساختن اينكه اسلام ، دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آخرين و كاملترين اديان آسمانى است ، خود را كتاب آسمانى غير قابل نسخ و پيغمبراكرم را خاتم انبيا و دين اسلام را مشتمل به همه وظايف ، معرفى مى كند؛ چنانكه مى فرمايد:

(وَاِنَّهُ لَكِتابٌ عَزيزٌ لاياءتيِه الْباطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلا مِنْ خَلْفِهِ ) (١٨٦) .

و مى فرمايد:

(ما كانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِكُمْ وَلكِنْ رَسُولَ اللّهِ وَخاتَمَ النَّبِيّينَ ) (١٨٧) .

و مى فرمايد:

(وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَىْءٍ ) (١٨٨) .

## پيغمبران و حجت وحى و نبوت

بسيارى از دانشمندان امروزى كه در وحى و نبوت كنجكاوى كرده اند، مسئله وحى و نبوت و مسائل مربوط به آن را با اصول روانى اجتماعى توجيه نموده اند مى گويند: پيغمبران خدا مردانى پاك نهاد، بلند همت و بشر دوست بوده اند كه براى پيشرفت مادى و معنوى بشر و اصلاح جامعه هاى فاسد قوانين و مقرراتى تنظيم نموده اند و مردم را به سوى آن دعوت كرده اند و چون مردم آن روز زير بار منطق عقل نمى رفته اند براى جلب اطاعت مردم ، خود و افكار خود را به عالم بالا نسبت داده اند و روح پاك خود را روح القدس و فكرى كه از آن ترشح مى كند (وحى و نبوت ) و وظايفى را كه از آن نتيجه گرفته مى شود (شريعت آسمانى ) و بياناتى كه مشتمل به آنهاست مثلاً (كتاب آسمانى ) ناميده اند.

كسى كه با انصاف و نظر عميق به كتب آسمانى و بويژه به قرآن كريم و همچنين به شريعت پيغمبران نگاه كند، ترديد نخواهد داشت كه اين نظريه درست نيست ، پيغمبران خدا مردان سياست نبودند بلكه مردان حق و سراپا صدق و صفا بودند. چيزى را كه درك مى كردند بى كم و كاست مى گفتند و آنچه را مى گفتند، مى كردند و آنچه مدعى بودند شعور مرموزى بود كه با مدد غيبى به ايشان اضافه مى شد و از آن راه ، وظايف اعتقادى و عملى مردم را از پيشگاه خدايى فرا گرفته به مردم تبليغ مى كردند.

و از اينجا روشن مى شود كه براى ثبوت دعوى نبوت ، حجت و دليل لازم است و مجرد اينكه شريعتى كه پيغمبر مى آورد مطابق عقل مى باشد، در صدق دعوى پيغمبرى كافى نيست ؛ زيرا كسى كه دعوى پيغمبرى مى كند علاوه بر دعوى صحت شريعت خود، دعوى ديگرى دارد و آن اين است كه با عالم بالا رابطه وحى و نبوت دارد و از جانب خدا ماءموريت دعوت يافته است و اين دعوى در جاى خود دليل مى خواهد. و از اين روى بود كه (چنانكه قرآن كريم خبر مى دهد) پيوسته مردم با ذهن ساده خود از پيغمبران خدا براى اثبات صدق دعوى نبوت معجزه مى خواسته اند.

و معناى اين منطق ساده و درست اين است كه وحى و نبوت كه پيغمبر خدا دعوى مى كند در ساير مردم كه مانند وى انسانند يافت نمى شود و ناچار نيرويى است غيبى كه خدا به طور خرق عادت به پيغمبر خود داده كه بوسيله آن سخن خدا را شنيده از روى ماءموريت ، به مردم برساند، اگر راست است ، پس پيغمبر از خداى خود بخواهد كه خارق عادت ديگرى به وجود آورد كه مردم به وسيله آن ، صدق نبوت پيغمبر (مدعى نبوت ) را باور كنند.

چنانكه روشن است درخواست معجزه از پيغمبران طبق منطقى است درست و بر پغمبر خداست كه براى اثبات نبوت خود ابتدا يا طبق درخواست مردم ، معجزه بياورد و قرآن كريم نيز اين منطق را تاءييد كرده از بسيارى از پيغمبران ابتدا يا پس از درخواست مردم معجزه نقل مى فرمايد.

البته بسيارى از كنجكاوان تحقق معجزه (خرق عادت ) را انكار نموده اند ولى سخنشان به دليل قابل توجهى تكيه نمى دهد و علل و اسبابى كه براى حوادث تا كنون با تجربه و فحص به دست ما رسيده هيچگونه دليلى نداريم كه آنها دائمى هستند و هيچ حادثه اى هرگز با غير علل و اسباب عادى خود متحقق نمى شود و معجزاتى كه به پيغمبران خدا نسبت داده شده محال و خلاف عقل (مانند زوج بودن عدد سه ) نيستند بلكه خرق عادت مى باشد در صورتى كه اصل خرق عادت از اهل رياضت بسيار ديده و شنيده شده است .

## شماره پيغمبران خدا

به حسب نقل در گذشته تاريخ ، پيغمبران بسيارى آمده اند و قرآن كريم نيز كثرت ايشان را تاءييد فرموده و عده اى از ايشان را به نام و نشان ياد كرده ولى عده مشخص ‍ برايشان ذكر ننموده است .

از راه نقل قطعى شماره ايشان به دست نيامده جز اينكه در روايت معروف كه از ابى ذر غفارى از پيغمبراكرم است عدد ايشان ١٢٤ هزار تعيين شده است .

## پيغمبران اولوالعزم و صاحبان شريعت

به حسب آنچه از قرآن كريم استفاده مى شود همه پيغمبران خدا شريعت نياورده اند بلكه پنج نفر از ايشان كه حضرت نوح و ابراهيم و موسى و عيسى و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستند اولواالعزم و صاحبان شريعت مى باشند و ديگران در شريعت تابع اولواالعزم بوده اند. خداى متعال در كلام خود مى فرمايد:

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدّينِ ما وَصّى بِهِ نُوحاً وَالَّذى اَوْحَيْنا اِلَيْكَ وَما وَصَّيْنا بِهِ اِبْراهيمَ وَمُوسى وَعيسى ) (١٨٩)

و مى فرمايد:

(وَاِذ اَخَذْنا مِنَ النَّبِيّينَ ميثاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحِ وَاِبْراهيمَ وَمُوسى وَعيسىَ بْنِ مَرْيَمَ وَاَخَذْنا مِنْهُمْ ميثاقاً غَليظاً ) (١٩٠) .

## نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

آخرين پيغمبران خدا حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى باشد كه صاحب كتاب و شريعت است و مسلمانان به وى ايمان آورده اند. حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ٥٣ سال پيش از شروع تاريخ هجرى و قمرى در شهر مكه از حجاز در ميان خانواده بنى هاشم از قريش كه گراميترين خانواده عربى شناخته مى شد، تولد يافت .

پدر آن حضرت (عبداللّه ) و مادرش (آمنه ) نام داشت و در همان اوايل كودكى ، پدر و مادر را از دست داد و در كفالت جد پدرى خود عبدالمطلب قرار گرفت ، بزودى عبدالمطلب نيز بدرود زندگى گفت و عمويش ابوطالب به سرپرستى او قيام كرده او را به خانه خود آورد. آن حضرت در خانه عمومى خود بزرگ شد و ضمنا پيش از بلوغ با عمومى خود همراه مال التجاره به شام سفر كرد.

آن حضرت درس نخوانده بود و نوشتن ياد نگرفته بود ولى پس از بلوغ و رشد با عقل و ادب و امانت معروف شد و در نتيجه عقل و امانت يكى از بانوان قريش كه به ثروت معروف بود او را سرپرست اموال خود قرار داد و اداره امر تجارت خود را به او واگذار كرد.

آن حضرت سفرى ديگر نيز با مال التجاره به شام نمود و در اثر نبوغى كه از خود نشان داد، سود فراوانى عايد گرديد و ديرى نگذشت كه آن بانو پيشنهاد ازدواج به آن حضرت نمود و او نيز پذيرفت و پس از ازدواج كه در ٢٥ سالگى آن حضرت واقع شد تا سن چهل سالگى در همان حال بود و شهرت به سزايى در عقل و امانت پيدا كرد جز اينكه بت نپرستيد (با اينكه مذهب معمولى عرب حجاز بت پرستى بود) و گاهى به خلوت رفته با خدا به راز و نياز مى پرداخت ، تا در سن چهل سالگى كه در (غار حراء) (غارى است در كوههاى تهامه در نزديكى مكه ) خلوت كرده بود از جانب خداى متعال براى نبوت برگزيده شد و ماءموريت تبليغ يافت و اولين سوره قرآنى (سوره علق ) بر وى نازل شد و همان روز به خانه خود مراجعت و در راه پسر عموى خود على بن ابيطالب را ديد و پس از بيان واقعه ، على عليه‌السلام به وى ايمان آورد و پس از ورود به منزل ، همسرش نيز اسلام را پذيرفت .

پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى اولين بار كه گروه مردم را دعوت كرد با عكس العمل طاقت فرسا ودردناكى روبرو شد وناچار پس ازآن مدتى دعوت سرى مى كرد تا دو باره ماءمور شد كه خويشاوندان بسيار نزديك خود را دعوت كند، ولى اين دعوت نتيجه اى نداد و كسى از آنان جز على بن ابيطالب به وى ايمان نياورد (ولى طبق مداركى كه از ائمه اهل بيت عليهم‌السلام نقل و به استناد اشعارى ازابوطالب در دست است شيعه معتقد است كه وى به اسلام گرويده بود ولى چون يگانه حامى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود ايمان خود را از مردم كتمان مى فرمود تا قدرت ظاهرى خود را پيش قريش حفظ كند) پس از آن پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طبق ماءموريت خدايى به دعوت علنى پرداخت شروع دعوت علنى تواءم بود با شروع سخت ترين عكس العمل و دردناكترين آزارها و شكنجه ها از ناحيه اهل مكه نسبت به پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مردمانى كه تازه مسلمان شده بودند تا سختگيرى قريش به جايى رسيد كه گروهى از مسلمانان خانه و زندگى خود را ترك نموده به حبشه مهاجرت كردند و پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با عموى خود ابوطالب و خويشاوندان خود از بنى هاشم سه سال در شعب ابوطالب (حصارى بود در يكى از درّه هاى مكه ) در نهايت سختى و تنگى متحصن شدند و كسى با آنان معامله و معاشرت نمى كرد و قدرت بيرون آمدن نداشتند.

بت پرستان مكه با اينكه هرگونه فشار و شكنجه از زدن و كوبيدن و اهانت و استهزا و كارشكنى در حق وى روا مى داشتند گاهى نيز براى اينكه او را از دعوت خود منصرف كنند از راه ملاطفت پيش آمده وعده مالهاى گزاف و رياست و سلطنت به وى مى دادند ولى پيش آن حضرت وعده وعيد آنان مساوى بود و جز تشديد همت و تصميم عزيمت نتيجه اى نمى بخشيد. در يكى از مراجعه هايى كه به آن حضرت كرده و وعده مال گزاف و رياست مى دادند، آن حضرت به عنوان تمثيل به آنان فرمود:(اگر خورشيد را در كف راست و ماه را در كف چپ من بگذاريد، از فرمانبردارى خداى يگانه و انجام ماءموريت خود روى برنخواهم تافت ).

در حوالى سال دهم بعثت كه آن حضرت از شعب ابيطالب بيرون آمد، كمى بعد از آن ، ابوطالب عمو و يگانه حامى وى بدرود زندگى گفت و همچنين يگانه همسر باوفاى وى درگذشت . ديگر براى آن حضرت هيچگونه امن جانى و پناهگاهى نبود و بالا خره بت پرستان مكه نقشه محرمانه اى براى كشتن وى طرح كرده شبانه خانه اش را از هر سوى به محاصره درآوردند كه آخر شب ريخته در بستر خواب قطعه قطعه اش كنند.

ولى خداى متعال مطلعش ساخته به هجرت يثرب ماءمورش كرد.، آنگاه حضرت على عليه‌السلام را در بستر خواب خود خوابانيد شبانه به نگهدارى خدايى از خانه بيرون آمد و از ميان گروه دشمنان بگذشت و در چند فرسخى مكه به غارى پناهنده شد و پس از سه روز كه دشمنان به هر سوى گشته و از دستگيرى او نوميد شده بودند، به مكه بازگشتند، از غار بيرون آمده راه يثرب را در پيش گرفت .

اهل يثرب كه بزرگانشان پيش از آن به حضرت ايمان آورده و بيعت كرده بودند، مقدمش را با آغوش باز پذيرفتند و جان و مال خودشان را در اختيارش گذاشتند.

آن حضرت براى اولين بار در شهر يثرب يك جامعه كوچك اسلامى تشكيل داده با طوايف يهود كه در شهر و اطراف آن ساكن بودند و همچنين با قبايل نيرومند عرب آن نواحى پيمانها بست و به نشر دعوت اسلامى قيام فرمود و شهر يثرب به (مدينة الرسول ) معروف شد.

اسلام روز به روز به سوى توسعه و ترقى پيش مى رفت و مسلمانانى كه در مكه در چنگال بيدادگرى قريش گرفتار بودند تدريجا خانه و زندگى خود را رها كرده ، به مدينه مهاجرت نمودند و پروانه وار به دور شمع وجود پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گرد آمدند و (مهاجرين ) ناميده شدند؛ چنانكه ياوران يثربى آن حضرت به (انصار) شهرت يافتند.

اسلام با سرعت تمام پيشرفت مى كرد ولى با اين حال بت پرستان قريش و طوايف يهود حجاز از كارشكنى و ماجراجويى هيچگونه فروگذارى نمى كردند و به دستيارى گروه منافقين كه در داخل جمعيت مسلمانان بودند و به هيچ سمت خاصى شناخته نمى شدند هر روز مصيبت تازه اى براى مسلمانان به وجود مى آوردند، تا بالا خره كار به جنگ كشيد و جنگهاى بسيارى ميان اسلام و وثنيت عرب و يهود اتفاق افتاد كه در اغلب آنها پيروزى با لشگر اسلام بود. شماره اين جنگها به هشتاد و چند جنگ بزرگ و كوچك مى رسد و در همه جنگهاى بزرگ مانند جنگ بدر و احد و خندق و خيبر و غير آنها پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شخصا حاضر معركه جنگ مى شد و در همه جنگهاى خونين بزرگ و بسيارى از جنگهاى كوچك ، گوى پيروزى به دست على عليه‌السلام ربوده مى شد و تنها كسى بود كه هرگز در جنگى از آن همه جنگها پا به عقب نگذاشت و در همه اين جنگها كه در مدت ده سال پس از هجرت درگرفت از مسلمانان كمتر از دويست و از كفار كمتر از هزار تن كشته شده است .

در اثر فعاليت آن حضرت و فداكاريهاى مهاجرين و انصار در مدت ده سال پس از هجرت ، اسلام ، شبه جزيره عربستان را فرا گرفت و نامه هاى دعوتى به پادشاهان كشورهاى ديگر مانند ايران و روم و مصر و حبشه نوشته شد.

آن حضرت در زى فقرا مى زيست و به فقر افتخار (١٩١) مى كرد و لحظه اى از وقت خود را بيهوده نمى گذرانيد بلكه وقت خود را سه بخش كرده بود: بخشى اختصاص به خدا داشت و با عبادت و ياد خدا مى گذشت و بخشى به خود و اهل خانه و نيازمنديهاى منزل مى پرداخت و بخشى از آن مردم بود و در اين بخش به نشر و تعليم و معارف دينى و اداره امور جامعه اسلامى و اصلاح مفاسد آن و سعى در رفع حوايج مسلمين و تحكيم روابط داخلى و خارجى و ساير امور مربوطه مى پرداخت . آن حضرت پس از ده سال اقامت در مدينه در اثر سمى كه زنى يهودى در غذاى وى خورانيده بود، نقاهت پيدا نمود و پس از چند روز رنجورى ، رحلت فرمود و چنانكه در رواياتى وارد است ، آخرين كلمه اى كه از زبانش شنيده شد، توصيه بردگان و زنان بود.

## پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قرآن

از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مانند ساير پيغمبران معجزه مى خواستند و آن حضرت نيز وجود معجزه را در پيغمبران تاءييد مى كرد چنانكه در قرآن كريم بالصراحه تاءييد شده است .

از آن حضرت معجزات بسيارى رسيده كه نقل برخى از آنها قطعى و قابل اعتماد مى باشد ولى معجزه باقيه آن حضرت كه هم اكنون زنده است همانا (قرآن كريم ) است كه كتاب آسمانى اوست . قرآن كريم كتابى است آسمانى كه به شش هزار و چند صد آيه مشتمل است و به ١١٤ سوره بزرگ و كوچك تقسيم مى شود. آيات كريمه قرآنى در مدت ٢٣ سال ايام بعثت و دعوت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تدريجا نازل شده و كمتر از يك آيه تا يك سوره تمام ، در حالات مختلف شب و روز، سفر و حضر و جنگ و صلح و روزهاى سخت و لحظات آسودگى ، وحى گرديده است .

قرآن كريم در آيات بسيارى با صراحت لهجه خود را معجزه معرفى مى كند و عرب آن روز كه به شهادت تاريخ به راقى ترين درجات فصاحت و بلاغت رسيده بود و در شيرينى زبان و روانى بيان پيشتازان ميان سخنورى شمرده مى شدند به معارضه و مبارزه مى طلبد و مى گويد: اگر چنين مى پنداريد كه قرآن كريم سخن بشر و ساخته خود محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است يا از كسى ياد گرفته و تعليم يافته ، مانند او را (١٩٢) يا مانند ده سوره (١٩٣) و يا حتى يك سوره (١٩٤) از سوره هاى آن را بياورند و از هر وسيله ممكن در اين كار استفاده كنند، سخنوران نامى عرب پاسخى كه در برابر اين درخواست آماده كردند اين بود كه گفتند قرآن سحر است و از عهده ما بيرون مى باشد (١٩٥) .

قرآن كريم تنها از راه فصاحت و بلاغت تحدى نمى كند و به معارضه نمى طلبد بلكه گاهى از جهت معنا نيز پيشنهاد معارضه مى نمايد و به نيروى فكرى همه جن و انس ‍ تحدى مى نمايد؛ زيرا كتابى است كه به برنامه كامل زندگى جهان انسانى مشتمل است و اگر به دقت كنجكاوى شود اين برنامه وسيع و پهناور كه هر گوشه و كنار اعتقادات و اخلاق و اعمال بيرون از شمار انسانيت را فرا گرفته و به تمام دقايق و جزئيات آن رسيدگى مى نمايد، همانا (حق ) قرار داده و آن را (دين حق ) ناميده (اسلام دينى است كه مقررات آن از حق و صلاح واقعى سرچشمه مى گيرد نه از خواست و تمايل اكثريت مردم يا دلخواه يك فرد توانا و فرمانروا).

اساس اين برنامه وسيع گراميترين كلمه حق كه ايمان به خداى يگانه باشد، قرار داده شد و همه اصول و معارف از توحيد استنتاج گرديده است و از آن پس ‍ پسنديده ترين اخلاق انسانى از اصول معارف استنتاج و جزء برنامه شده است .

و از آن پس كليات و جزئيات بيرون از شمار اعمال انسانى و اوضاع و احوال فردى و اجتماعى بشر، بررسى و وظايف مربوط به آنها كه از يگانه پرستى سرچشمه مى گيرد تنظيم گشته است .

در آيين اسلام ارتباط و اتصال ميان اصول و فروع به نحوى است كه هر حكم فرعى از هر باب باشد اگر تجزيه و تحليل شود به همان كلمه توحيد تنها برمى گردد و كلمه توحيد نيز با تركيب همان احكام و مقررات فرعى حاصل مى شود.

البته گذشته از تنظيم نهايى ، چنين آيين پهناورى با چنين وحدت و ارتباط حتى تنظيم فهرست ابتدايى آن نيز از نيروى عادى يك نفر از بهترين حقوقدانان جهان در حال عادى بيرون است چه برسد به كسى كه در زمان ناچيزى در ميان هزاران گرفتارى جانى و مالى و شخصى و عمومى و جنگهاى خونين و كارشكنيهاى خارجى و داخلى قرار گيرد و بالا خره در برابر جهانى تنها بيفتد.

گذشته از اينكه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آموزگارى نديده بود و خواندن و نوشتن ياد نگرفته بود و پيش از دعوت (١٩٦) دو سوم زندگى خود را در ميان قومى بسر برده بود كه از فرهنگ عارى بودند و بويى از مدنيت و حضارت نشنيده بودند و در زمين بى آب و علف و هوايى سوزان با پست ترين شرايط زندگى مى كردند و هر روز زير سلطه يكى از دول همجوار خود مى رفتند.

گذشته از اينها قرآن كريم از راه ديگر، تحدى مى كند و آن اين است كه اين كتاب تدريجا با شرايطى كاملاً مختلف و گوناگون از گرفتارى و آسودگى و جنگ و صلح و قدرت و ضعف و غير آنها در مدت ٢٣ سال نازل شده است ، اگر از جانب خدا نبود و ساخته و پرداخته بشر بود، تناقض و تضاد بسيارى در آن پديد مى آمد و ناگزير آخر آن از اولش بهتر و مترقى تر بود چنانكه لازمه تكامل تدريجى بشر همين است و حال آنكه آيات مكى اين كتاب با آيات مدنى آن يكنواخت مى باشد و آخرش از اولش متفاوت نيست و كتابى است متشابه الاجزاء و در قدرت بيان حيرت انگيز خود به يك نسق (١٩٧) مى باشد.

## ٣ - معادشناسى

## تركيب انسان از روح و بدن

كسانى كه به معارف اسلامى تا اندازه اى آشنايى دارند مى دانند كه در خلال بيانات كتاب و سنت ، سخن روح و جسم يا نفس و بدن بسيار به ميان مى آيد و يا اينكه تصور جسم و بدن كه به كمك حس درك مى شود تا اندازه اى آسان است و تصور روح و نفس ، خالى از ابهام و پيچيدگى نيست .

اهل بحث از متكلمين و فلاسفه شيعه و سنّى در حقيقت (روح )، نظريات مختلفى دارند ولى تا اندازه اى مسلم است كه روح و بدن در نظر اسلام دو واقعيت مخالف همديگر مى باشند. بدن به واسطه مرگ ، خواص حيات را از دست مى دهد و تدريجا متلاشى مى شود ولى روح نه اينگونه است بلكه حيات بالا صاله از آن روح است و تا روح به بدن متعلق است ، بدن نيز از وى كسب حيات مى كند و هنگامى كه روح از بدن مفارقت نمود و علقه خود را بريد (مرگ ) بدن از كار مى افتد و (روح ) همچنان به حيات خود ادامه مى دهد.

آنچه با تدبر در آيات قرآن كريم و بيانات ائمه اهل بيت عليهم‌السلام به دست مى آيد اين است كه روح انسانى پديده اى است غير عادى كه با پديده بدن ، يك نوع همبستگى و يگانگى دارد. خداى متعال در كتاب خود مى فرمايد:

(ا اْلا نْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فى قَرارٍ مَكينٍ ثُمَ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً وَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَكَسَوْنَا اْلْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ اَنْشَاءناهُ خَلْقاً آخَرَ ) (١٩٨)

يعنى :(تحقيقا ما انسان را از خلاصه اى كه از گل گرفته شده بود آفريديم ، سپس او را نطفه اى قرار داديم در جايگاه آرامى ، سپس نطفه را خونى بسته كرديم پس خون بسته را گوشتى جويده شده كرديم ، سپس گوشت جويده شده را استخوانهايى كرديم ، پس استخوانها را گوشت پوشانيديم پس از آن او را آفريده ديگرى بى سابقه قرار داديم ).

از سياق آيات روشن است كه صدر آيات ، آفرينش تدريجى مادى را وصف مى كند و در ذيل كه به پيدايش روح يا شعور و اراده اشاره مى كند آفرينش ديگرى را بيان مى كند كه با نوع آفرينش قبلى مغاير است .

و در جاى ديگر در پاسخ استبعاد منكرين معاد به اين مضمون كه انسان پس از مرگ و متلاشى شدن بدن و گم شدن او در ميان اجزاى زمين چگونه آفرينش تازه اى پيدا كرده انسان نخستين مى شود، مى فرمايد:(بگو فرشته مرگ ، شما را از ابدانتان مى گيرد پس از آن به سوى خداى خودتان برمى گرديد؛ يعنى آنچه پس از مرگ متلاشى گشته و در ميان اجزاى زمين گم مى شود، بدنهاى شماست ولى خودتان (ارواح ) به دست فرشته مرگ از بدنهايتان گرفته شده ايد و پيش ما محفوظيد ) (١٩٩).

گذشته از اينگونه آيات ، قرآن كريم با بيانى جامع ، مطلق روح را غير مادى معرفى مى كند؛ چنانكه مى فرمايد:(از تو حقيقت روح را مى پرسند بگو روح از سنخ امر خداى من است ) (٢٠٠).

و در جاى ديگر در معرفى امر خود مى گويد:(امر خدا وقتى كه چيزى را خواست اين است و بس كه بفرمايد بشو، آن چيز بى توقف مى شود و ملكوت هر شى ء همين است ) (٢٠١).

و مقتضاى اين آيات آن است كه فرمان خدا در آفرينش اشياء، تدريجى نيست و در تحت تسخير زمان و مكان نمى باشد، پس روح كه حقيقتى جز فرمان خداوند ندارد مادى نيست . و در وجود خود خاصيت ماديت را كه تدريج و زمان و مكان است ندارد.

## بحث در حقيقت روح از نظر ديگران

كنجكاوى عقلى نيز نظريه قرآن كريم را در باره روح ، تاءييد مى كند. هر يك از ما افراد انسان از خود حقيقتى را درك مى نمايد كه از آن به (من ) تعبير مى كند و اين درك ، پيوسته در انسان موجود است ، حتى گاهى سر و دست و پا و ساير اعضا حتى همه بدن خود را فراموش مى كند ولى تا خود هست ، خود (من ) از درك او بيرون نمى رود اين (مشهود) چنانكه مشهود است قابل انقسام و تجزى نيست و با اينكه بدن انسان پيوسته در تغيير و تبديل است و امكنه مختلف براى خود اتخاذ مى كند و زمانهاى گوناگون بر وى مى گذرد، حقيقت نامبرده (من ) ثابت است و در واقعيت خود تغيير و تبديل نمى پذيرد و روشن است كه اگر مادى بود خواص ماديت را كه انقسام و تغيير زمان و مكان مى باشد مى پذيرفت .

آرى بدن همه اين خواص را مى پذيرد و بواسطه ارتباط و تعلق روحى اين خواص به روح نيز نسبت داده مى شود ولى با كمترين توجهى براى انسان آفتابى مى شود كه اين دم و آن دم و از اينجا و آنجا و اين شكل و آن شكل و اين سوى و آن سوى ، همه از خواص بدن مى باشد و روح از اين خواص منزه است و هر يك از اين پيرايه ها از راه بدن به وى مى رسد.

نظير اين بيان در خاصه درك و شعور (علم ) كه از خواص (روح ) است جارى مى باشد و بديهى است كه اگر علم خاصه مادى بود به تبع ماده انقسام و تجزى و زمان و مكان را مى پذيرفت .

البته اين بحث عقلى دامنه دراز و پرسشها و پاسخهاى بسيارى به دنبال خود دارد كه از گنجايش اين كتاب بيرون است و اين مقدار از آن بحث در اينجا به عنوان اشاره گذاشته شد و براى استقصاى بحث بايد به كتب فلسفى اسلامى مراجعه نمود.

## مرگ از نظر اسلام

در عين اينكه نظر سطحى ، مرگ انسان را نابودى وى فرض مى كند و زندگى انسان را تنها همين زندگى چند روزه كه در ميان زايش و درگذشت ، محدود مى باشد، مى پندارد، اسلام مرگ را انتقال انسان از يك مرحله زندگى به مرحله ديگرى تفسير مى نمايد. به نظر اسلام ، انسان زندگانى جاويدانى دارد كه پايانى براى آن نيست و مرگ كه جدايى روح از بدن مى باشد، وى را وارد مرحله ديگرى از حيات مى كند كه كامروايى و ناكامى در آن بر پايه نيكوكارى و بدكارى در مرحله زندگى پيش از مرگ استوار مى باشد.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:(گمان مبريد كه با مردن نابود مى شويد بلكه از خانه اى به خانه ديگرى منتقل مى شويد ) (٢٠٢).

## برزخ

طبق آنچه از كتاب و سنت استفاده مى شود انسان در فاصله ميان مرگ و رستاخيز عمومى ، يك زندگانى محدود و موقتى دارد كه برزخ و واسطه ميان حيات دنيا و حيات آخرت است (٢٠٣) .

انسان پس از مرگ از جهت اعتقاداتى كه داشته و اعمال نيك و بدى كه در اين دنيا انجام داده مورد بازپرسى خصوصى قرار مى گيرد و پس از محاسبه اجمالى ، طبق نتيجه اى كه گرفته شد به يك زندگى شيرين و گوارا يا تلخ و ناگوار محكوم گرديده با همان زندگى در انتظار روز رستاخيز عمومى به سر مى برد (٢٠٤) .

حال انسان در زندگى برزخى بسيار شبيه است به حال كسى كه براى رسيدگى اعمالى كه از وى سر زده به يك سازمان قضايى احضار شود و مورد بازجويى و بازپرسى قرار گرفته به تنظيم و تكميل پرونده اش بپردازند، آنگاه در انتظار محاكمه در بازداشت بسر برد.

روح انسان در برزخ ، به صورتى كه در دنيا زندگى مى كرد، بسر مى برد اگر از نيكان است از سعادت و نعمت و جوار پاكان و مقربان درگاه خدا برخوردار مى شود و اگر از بدان است در نقمت و عذاب و مصاحبت شياطين و پيشوايان ضلال مى گذراند. خداى متعال در وصف حال گروهى از اهل سعادت مى فرمايد:

(وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذين قُتِلُوا فى سَبيلِ اللّهِ اَمْواتاً بَلْ اَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحينَ بِما آتيهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالّذينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ اَنْ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ للّه يَسْتَبْشِرُون بِنِعْمَةٍ مِنَ اللّهِ وَفَضْلٍ وَاَنَّ اللّهَ لا يُضيعُ اَجْرَالْمُؤ مِنينَ )(٢٠٥) .

يعنى :(البته گمان مبر (اى پيغمبر) كسانى كه در راه خدا كشته شده اند، مرده اند بلكه زنده اند و پيش خداى خودشان (در مقام قرب ) روزى داده مى شوند از آنچه خدا از فضل خود به ايشان داده شاد هستند و به كسانى از مؤ منين كه به دنبالشان مى باشند و هنوز به ايشان نرسيده اند مژده مى دهند كه هيچگونه ترس و اندوهى بر ايشان نيست . مژده مى دهند با نعمت و فضل (وصف نشدنى ) خدا و اينكه خدا مزد و پاداش مؤ منان را ضايع و تباه نمى كند).

و در وصف حال گروهى ديگر كه در زندگى دنيا از مال و ثروت خود استفاده مشروع نمى كنند، مى فرمايد:

(حَتّى اِذا جاءَ اَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قالَ رَبّ ارْجِعُونِ لَعَلّى اَعْمَلُ صالِحاً فيما تَرَكْتُ كَلاّ اِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَمِنْ وَرائِهمْ بَرْزَخٌ اِلى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ ) (٢٠٦) .

يعنى :(تا آن دم كه به يكى از آنان مرگ مى رسد مى گويد خدايا! مرا (به دنيا) برگردانيد شايد در تركه خود كار نيكى انجام دهم ، نه هرگز اين سخنى است كه او مى گويد (به سخنش گوش داده نمى شود) و در پيش شان برزخى است كه تا روز رستاخيز ادامه دارد).

## روز قيامت رستاخيز

در ميان كتب آسمانى ، قرآن كريم تنها كتابى است كه از روز (رستاخيز) به تفصيل سخن رانده و در عين اينكه تورات نامى از اين روز به ميان نياورده و انجيل جز اشاره مختصرى ننموده در قرآن كريم در صدها مورد با نامهاى گوناگون ، روز رستاخيز را ياد كرده و سرنوشتى را كه جهان و جهانيان در اين روز دارند، گاهى به اجمال و گاهى به تفصيل بيان نموده است .

و بارها تذكر داده كه ايمان به روز جزا (روز رستاخيز) هم تراز ايمان به خدا و يكى از اصول سه گانه اسلام است كه فاقد آن (منكر معاد) از آيين اسلام خارج و سرنوشتى جز هلاكت ابدى ندارد.

و حقيقت امر نيز همين است ؛ زيرا اگر از جانب خدا حسابى در كار و جزاء و پاداشى در پيش نباشد، دعوت دينى كه مجموعه اى از فرمانهاى خدا و اوامر و نواهى اوست ، كمترين اثرى در بر نخواهد داشت و وجود و عدم دستگاه نبوت و تبليغ در اثر، مساوى خواهد بود بلكه عدم آن بر وجودش رجحان خواهد داشت ؛ زيرا پذيرفتن دين و پيروى از مقررات شرع و آيين ، خالى از كلفت و سلب آزادى نيست و در صورتى كه متابعت آن اثرى در بر نداشته باشد هرگز مردم زير بار آن نخواهند رفت و از آزادى طبيعى دست بر نخواهند داشت .

و از اينجا روشن مى شود كه اهميت تذكر و يادآورى روز رستاخيز، معادل با اهميت اصل دعوت دينى است .

و هم از اينجا روشن مى شود كه ايمان به روز جزاء مهمترين عاملى است كه انسان را به ملازمت تقوا و اجتناب اخلاق ناپسنديده و گناهان بزرگ وادار مى كند چنانكه فراموش ساختن يا ايمان نداشتن به آن ، ريشه اصلى هر بزه و گناهى است . خداى متعال در كتاب خود مى فرمايد:

(اِنَّ الَّذينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ ) (٢٠٧)

يعنى :(كسانى كه از راه خدا بيرون رفته و گمراه مى شوند، براى ايشان عذابى است سخت در مقابل اينكه روز حساب را فراموش كردند).

چنانكه پيداست در آيه كريمه ، فراموشى روز حساب منشاء هر گمراهى گرفته شده است . تاءمل در آفرينش انسان و جهان و همچنين در غرض و هدف شرايع آسمانى در پيش بودن چنين روزى (روز رستاخيز) را روشن مى سازد.

ما وقتى در كارهايى كه در آفرينش تحقق مى پذيرد، دقيق مى شويم مى بينيم كه هيچ كارى (كه به طور ضرورت به نوعى از حركت نيز مشتمل است ) بدون غايت و هدف ثابت انجام نمى يابد و هرگز خود كار به طور اصالت و استقلال مقصود و مطلوب نيست بلكه پيوسته مقدمه هدف و غايتى است و بپاس آن مطلوب مى باشد حتى در كارهايى كه به نظر سطحى بى غرض شمرده مى شوند مانند افعال طبيعى و بازيهاى بچگانه و نظاير آنها اگر به دقت نگاه كنيم غايتها و غرضهايى مناسب نوع كار مى يابيم چنانكه در كارهاى طبيعى كه عموما از قبيل حركت مى باشد غايتى كه حركت به سوى آن است غايت و غرض آن است و در بازيهاى بچگانه مناسب نوع بازى غايتى است خيالى و وهمى كه مطلوب از بازى همانا رسيدن بدان است .

البته آفرينش انسان و جهان ، كار خداست و خدا منزه است از اينكه كار بيهوده و بى هدف انجام دهد و دائما بيافريند و روزى دهد و بميراند و باز بيافريند و روزى دهد و بميراند و همچنين درست كند و به هم زند بى اينكه از اين آفرينش غايت ثابتى را بخواهد و غرض پابرجايى را تعقيب كند.

پس ناچار براى آفرينش جهان و انسان ، هدف و غرض ثابتى در كار است و البته سود و فائده آن به خداى بى نياز نخواهد برگشت و هر چه باشد به سوى آفريده ها عايد خواهد شد، پس بايد گفت كه جهان و انسان به سوى يك آفرينش ثابت و وجود كاملترى متوجهند كه فنا و زوال نپذيرد.

و نيز وقتى كه از نظر تربيت دينى در حال مردم دقيق مى شويم مى بينيم كه در اثر راهنمائى خدايى و تربيت دينى ، مردم به دو گروه نيكوكاران و بدكاران منقسم مى شوند، با اين حال در اين نشاءه زندگى تميز و امتيازى در كار نيست بلكه بالعكس ‍ و على الاغلب پيشرفت و موفقيت از آن بدكاران و ستمكاران مى باشد و نيكوكارى تواءم با گرفتارى و بدگذرانى و هرگونه محروميت و ستمكشى مى باشد.

در اين صورت ، مقتضاى عدل الهى آن است كه نشاءه ديگرى وجود داشته باشد كه در آن نشاءه هر يك از دو دسته نامبرده جزاى عمل خود را بيابند و هر كدام مناسب حال خود زندگى كنند. خداى متعال در كتاب خود به اين دو حجت اشاره نموده مى فرمايد:

(وَما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ وَما بَيْنَهُما لاعِبينَ ما خَلَقْناهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَلكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُون ) (٢٠٨) .

يعنى :(ما آسمان و زمين و آنچه را كه در ميان آنهاست بيهوده نيافريديم (آنها را جز به حق و از روى حكمت و مصلحت خلق نكرديم و لكن اكثر اين مردم آگاه نيستند) (اين احتمال دور از خرد، گمان كسانى است كه به خدا كافر شدند، واى به حال اين كافران از آتش كه به كفار وعده داده شده ! آيا ما كسانى را كه ايمان آوردند و كارهاى نيك كردند مانند كسانى قرار خواهيم داد كه در زمين افساد مى كنند؟ يا پرهيزكاران را مانند اهل فجور قرار خواهيم داد؟) ).

و در جاى ديگر كه هر دو حجت را در يك آيه جمع نموده ، مى فرمايد:

(اَمْ حَسِبَ الَّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاَّتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُوالصّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَمَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ وَخَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ بِالْحَقِّ وَلِتُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَهُمْ لاللّه يُظْلَمُونَ ) (٢٠٩) .

يعنى :(آيا كسانى كه به جرم و جنايتها پرداخته اند، گمان مى برند كه ما آنان را مانند كسانى كه ايمان آورده و كارهاى نيك انجام داده اند قرار خواهيم داد؟ به طورى كه زندگى و مرگشان برابر باشد، بد حكمى است كه مى كنند! خدا آسمانها و زمين را آفريد به حق (نه بيهوده ) و براى اينكه هر نفس به آنچه با عمل خود كسب كرده جزا داده شود بى اينكه به مردم ستم شود).

بيان ديگر

در بحث ظاهر و باطن قرآن در بخش دوم كتاب اشاره كرديم كه معارف اسلامى در قرآن كريم ، از راههاى گوناگون بيان شده است و راههاى نامبرده به طور كلى به دو طريق ظاهر و باطن منقسم مى شود.

بيان از طريق ظاهر بيانى است كه مناسب سطح افكار ساده عامه مى باشد به خلاف طريق باطن كه اختصاص به خاصه دارد و با روح حيات معنوى درك مى شود.

بيانى كه از طريق ظاهر سرچشمه مى گيرد خداى متعال را فرمانرواى على الاطلاق جهان آفرينش معرفى مى كند كه سراسر جهان ملك اوست ، خداوند جهان فرشتگان بسيار بيرون از شمار آفريد كه فرمانبران و مجريان اوامرى هستند كه به هر سوى جهان صادر مى فرمايد و هر بخش از آفرينش و نظام آن ارتباط به گروه خاصى از فرشتگان دارد كه موكل آن بخش هستند.

نوع انسان از آفريدگار و بندگان او هستند كه بايد از اوامر و نواهى او پيروى و فرمانبردارى كنند و پيغمبران حاملان پيامها و آورنده شرايع و قوانين او هستند كه به سوى مردم فرستاده و جريان آنها را خواسته است .

خداى متعال از اين روى كه به ايمان و اطاعت ، وعده ثواب و پاداش نيك داده و به كفر و معصيت ، وعيد عقاب و سزاى بد داده و چنانكه فرموده ، خُلف وعده نخواهد نمود و از اين روى كه عادل است و مقتضاى عدل او اين است كه در نشاءه ديگرى دو گروه نيكوكاران و بدكاران را كه در اين نشاءه ، موافق خوبى و بدى خود زندگى نمى كنند از هم جدا كرده خوبان را زندگى خوب و گوارا و بدان را زندگى بد و ناگوار عطا نمايد.

خداى متعال به مقتضاى عدل خود و وعده اى كه فرموده گروه انسان را كه در اين نشاءه مى باشند بدون استثنا پس از مرگ دوباره زنده مى كند و به جزئيات اعتقادات و اعمالشان رسيدگى حقيقى مى نمايد و ميان ايشان بحق قضاوت و داورى مى فرمايد و در نتيجه حق هر ذيحق را به وى مى رساند و داد هر مظلومى را از ظالمش مى گيرد و پاداش عمل هر كس را به خودش مى دهد، گروهى به بهشت جاودان و گروهى به دوزخ جاودان محكوم مى شوند.

اين بيان ظاهرى قرآن كريم است و البته راست و درست مى باشد ولى از موادى كه مولود تفكر اجتماعى انسان است تاءليف و تنظيم شده تا فايده اش عمومى تر و شعاع عملش وسيعتر باشد.

كسانى كه در ساحت حقايق جاى پاى و به زبان باطنى قرآن كريم تا اندازه اى آشنايى دارند، از اين بيانات مطالبى مى فهمند كه بسى بالاتر از سطح فهم ساده و همگانى است و قرآن كريم نيز در خلال بيانات روان خود گاهگاهى به آنچه مقصد باطنى اين بيانات است ، گوشه اى مى زند.

قرآن با اشاره هاى گوناگون خود، اجمالاً مى رساند كه جهان آفرينش با همه اجزاى خود كه يكى از آنها انسان است ، با سير تكوينى خود (كه پيوسته رو به كمال است ) به سوى خدا در حركت است و روزى خواهد رسيد كه به حركت خود خاتمه داده ، در برابر عظمت و كبرياى خدايى ، انيت و استقلال خود را بكلى از دست مى دهد.

انسان نيز كه يكى از اجزاى جهان و تكامل اختصاصى وى از راه شعور و علم است ، شتابان به سوى خداى خود در حركت مى باشد و روزى كه حركت خود را به آخر رسانيد حقانيت و يگانگى خداى بيگانه را عيانا مشاهده خواهد نمود. او خواهد ديد كه قدرت و ملك و هر صفت كمال در انحصار ذات مقدس خداوندى است و از همين راه حقيقت هر شى ء چنانكه هست بر وى مكشوف خواهد شد.

اين نخستين منزل از جهان ابديت است ، اگر انسان به واسطه ايمان و عمل صالح در اين جهان ارتباط و اتصال و الفت و انس با خدا و نزديكان او داشته باشد با سعادتى كه هرگز به وصف نمى آيد در جوار خداى پاك و صحبت پاكان عالم بالا بسر مى برد و اگر به واسطه دلبستگى و پايبندى به زندگى اين جهان و لذايذ گذران و بى پايه آن از عالم بالا بريده و انس و الفتى به خداى پاك و پاكان درگاهش نداشته باشد گرفتار عذابى دردناك و بدبختى ابدى خواهد شد.

درست است كه اعمال نيك و بد انسان در اين نشاءه گذران است و از ميان مى رود ولى صور اعمال نيك و بد در باطن انسان مستقر مى شود و هر جا برود همراه اوست و سرمايه زندگى شيرين يا تلخ آينده او مى باشد.

مطالب گذشته را مى توان از آيات ذيل استفاده نمود، خداى متعال مى فرمايد:

(اِنَّ اِلى رَبِّكَ الرُّجْعى ) (٢١٠)

يعنى :(برگشت مطلقا به سوى خداى توست ).

و مى فرمايد:

(اَلا اِلَى اللّهِ تَصيرُ اْلاُمُورُ ) (٢١١)

يعنى :(آگاه باشيد همه امور به سوى خدا برمى گردد)

و مى فرمايد:

(وَاْلاَمْرُ يَوْمئِذٍ للّهِِ ) (٢١٢)

يعنى :(امروز امر يكسره از آن خداست ).

(يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعى اِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضيَّةً فَاْدخُلى فى عِبادى وَادْخُلى جَنَّتى ) (٢١٣)

يعنى :(اين نفس كه اطمينان و آرامش يافته اى (با ياد خدا) به سوى خداى خود برگرد، در حالى كه خشنودى و از تو خشنود شده ، پس داخل شو در ميان بندگان من و داخل شو در بهشت من ).

و در حكايت خطابى كه روز قيامت به بعضى از افراد بشر مى شود مى فرمايد:

(لَقَدْ كُنْتَ فى غَفْلَةً مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ عِطاءكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ ) (٢١٤)

يعنى :(تو از اينها كه مشاهده مى كنى در غفلت بوده اى اينك پرده را از پيش چشمت برداشتيم و در نتيجه چشم تو امروز تيزبين است ).

در مورد تاءويل قرآن كريم (حقايقى كه قرآن كريم از آنها سرچشمه مى گيرد) مى فرمايد:

(هَلْ يَنْظُرُونَ اِلاّ تَاءْويلَهُ يلُهُ يَقُولُ الَّذينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جاءَتْ رُسُلُ رَبِّنا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنا مِنْ شُفَعاءَ فَيَشْفَعُوا لَنا اَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذى كُنّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ ما كانُوا يَفْتَرُونَ )(٢١٥) .

يعنى :(آيا كسانى كه قرآن را نمى پذيرند، جز تاءويل آن چيزى را منتظرند روزى كه تاءويلش مشهود مى شود، كسانى كه قبلاً آن را فراموش كرده اند خواهند گفت : پيغمبران خداى ما، به حق آمدند پس آيا براى ما نيز شفاعت كنندگانى هستند كه براى ما شفاعت كنند يا اينكه برگردانده شويم (به دنيا) و عملى غير از آن عمل كه انجام مى داديم ، انجام دهيم ؟ اينان نفسهاى خود را زيان كردند و افترايى كه مى بستند گم نمودند).

و مى فرمايد:

(يَوْمَئِذٍ يُوَفّيهِمُ اللّهُ دينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ اَنَّ اللّهَ هُوَالْحَقُّ الْمُبينُ ) (٢١٦) .

يعنى :(در چنين روزى خدا پاداش واقعى ايشان را مى دهد و مى دانند كه خدا واقعيتى آشكار و بى پرده است و بس ).

و مى فرمايد:

(يا اَيُّهَا اْلاَنْسانُ اِنَّكَ كادِحٌ اِلى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقيهِ ) (٢١٧) .

يعنى :(اى انسان تو با رنج به سوى خداى خود در كوشش مى باشى پس او را ملاقات خواهى كرد).

و مى فرمايد:

(مَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَاللّهِ فَإ نَّ اَجَلَ اللّهِ لاََّتٍ ) (٢١٨)

يعنى :(هر كه ملاقات خدا را اميدوار باشد موقعى را كه خدا براى ملاقات مقرر فرموده خواهد آمد).

و مى فرمايد:

(فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحداً ) (٢١٩) .

يعنى :(پس هر كه به ملاقت خداى خود اميدوار باشد بايد عمل صالح (كار سزاوار) بكند و در پرستش خداى خود كسى را شريك ننمايد).

و مى فرمايد:

(يا اَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعى اِلى رَبِّكَ راضِيَةً مَرْضيَّةً فَاْدخُلى فى عِبادى وَادْخُلى جَنَّتى ) (٢٢٠) .

و مى فرمايد:

(فَاِذا جاءَتِ الطّامَّةُ الْكُبْرى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ اْلاِنْسانُ ما سَعى وَبُرِّزَتِ الْجَحيمُ لِمَنْ يَرى فَاَمّا مَنْ طَغى وَاَّثَرَ الْحَيوةَ الدُّنْيا فَاِنَّ الْجَحيمَ هِىَ الْمَاءْوى وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِىَ الْمَاءْوى ) (٢٢١) .

يعنى :(وقتى كه بزرگترين داهيه (روز رستاخيز) رسيد روزى كه انسان هر گونه تلاش ‍ و كوشش خود را به ياد مى آورد و آتشى كه براى عذاب روشن شده آشكار گرديد، (مردم دو گروه مى شوند) اما كسى كه طغيان نموده و زندگى دنيا را براى خود انتخاب نمود، آتش نامبرده جايگاه اوست و اما كسى كه از مقام خداى خود ترسيده و نفس خود را از هواى دلخواه ناپسند نهى كرد، بهشت جايگاه اوست و بس ).

و در بيان هويت جزاى اعمال مى فرمايد:

(يا اَيُّهَا الَّذينَ كَفَرُوا لا تَعْتذِروُا الْيَوْمَ اِنَّما تُجْزَوْنَ ما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ) (٢٢٢)يعنى :(اى كسانى كه كافر شديد اعتذار مجوييد، امروز (روز رستاخيز) جزايى كه به شما داده مى شود همان خود اعمالى است كه انجام مى داديد).

## استمرار و توالى آفرينش

اين جهان آفرينش كه مشهود ماست ، عمر بى پايان ندارد و روزى خواهد رسيد كه بساط اين جهان و جهانيان برچيده شود چنانكه قرآن همين معنا را تاءييد مى كند، خداى متعال مى فرمايد:

(ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَاْلاَرْضَ وَما بَيْنَهُما اِلاّ بِالْحَقِّ وَاَجَلٍ مُسَمّىً ) (٢٢٣) .

يعنى :(نيافريدم آسمانها و زمين و آنچه را كه در ميان آنهاست مگر بحق و اجل معين (براى مدت محدود و معينى كه نام برده شده است ) ).

و آيا پيش از پيدايش اين جهان فعلى و نسل موجود انسانى ، جهان ديگرى آفريده شده و انسانى بوده است ؟ آيا پس از برچيده شدن بساط جهان و جهانيان كه قرآن كريم نيز از آن خبر مى دهد، جهان ديگرى به وجود خواهد آمد و انسانى آفريده خواهد شد، پرسشهايى است كه پاسخ صريح آنها را در قرآن كريم نمى توان يافت ، جز اشاراتى ، ولى در رواياتى كه از ائمه اهل بيت نقل شده ، به اين پرسشها پاسخ مثبت داده شده است (٢٢٤)

## ٤ - امام شناسى

## معناى امام

امام و پيشوا به كسى گفته مى شود كه پيش جماعتى افتاده رهبرى ايشان را در يك مسير اجتماعى يا مرام سياسى يا مسلك علمى يا دينى به عهده گيرد و البته به واسطه ارتباطى كه با زمينه خود دارد در وسعت و ضيق ، تابع زمينه خود خواهد بود.

آيين مقدس اسلام (چنانكه از فصلهاى گذشته روشن شد) زندگانى عموم بشر را از هر جهت در نظر گرفته ، دستور مى دهد؛ از جهت حيات معنوى مورد بررسى قرار داده و راهنمايى مى كند و در حيات صورى نيز از جهت زندگى فردى و اداره آن مداخله مى نمايد چنانكه از جهت زندگى اجتماعى و زمامدارى آن (حكومت ) مداخله مى نمايد.

بنابر جهاتى كه شمرده شد، اما و پيشوائى دينى در اسلام از سه جهت ممكن است مورد توجه قرار گيرد: از جهت حكومت اسلامى و از جهت بيان معارف و احكام اسلام و از جهت رهبرى و ارشاد حيات معنوى .

شيعه معتقد است كه چنانكه جامعه اسلامى به هر سه جهت نامبرده نيازمندى ضرورى دارد، كسى كه متصدى اداره جهات نامبرده است و پيشوائى جماعت را در آن جهات به عهده دارد، از ناحيه خدا و رسول بايد تعيين شود و البته پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به امر خدا تعيين فرموده است .

## امامت و جانشينى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حكومت اسلامى

انسان با نهاد خدادادى خود بدون هيچگونه ترديد، درك مى كند كه هرگز جامعه متشكلى مانند يك كشور يا يك شهر يا ده يا قبيله و حتى يك خانه كه از چند تن انسان تشكيل يابد، بدون سرپرست و زمامدارى كه چرخ جامعه را به كار اندازد و اراده او به اراده هاى جزو حكومت كند و هر يك از اجزاى جامعه را به وظيفه اجتماعى خود وادارد، نمى تواند به بقاى خود ادامه دهد و در كمترين وقتى اجزاى آن جامعه متلاشى شده وضع عموميش به هرج و مرج گرفتار خواهد شد.

به همين دليل كسى كه زمامدار و فرمانرواى جامعه اى است (اعم از جامعه بزرگ يا كوچك ) و به سمت خود و بقاى جامعه عنايت دارد، اگر بخواهد به طور موقت يا غير موقت از سر كار خود غيبت كند البته جانشينى به جاى خود مى گذارد و هرگز حاضر نمى شود كه قلمرو فرمانروايى و زمامدارى خود را سر خود رها كرده از بقا و زوال آن چشم پوشد.

رئيس خانواده اى كه براى سفر چند روزه يا چند ماهه مى خواهد خانه و اهل خانه را وداع كند، يكى از آنان را (يا كسى ديگر را) براى خود جانشين معرفى كرده امورات منزل را به وى مى سپارد. رئيس مؤ سسه يا مدير مدرسه يا صاحب دكانى كه كارمندان يا شاگردان چندى زير دست دارد، حتى براى چند ساعت غيبت ، يكى از آنان را به جاى خود نشانيده ديگران را به وى ارجاع مى كند و به همين ترتيب .

اسلام دينى است كه به نص كتاب و سنت بر اساس فطرت استوار است و آيينى است اجتماعى كه هر آشنا و بيگانه اين نشانى را از سيماى آن مشاهده مى كند و عنايتى كه خدا و پيغمبر به اجتماعيت اين دين مبذول داشته اند هرگز قابل انكار نبوده و با هيچ چيز ديگر قابل مقايسه نيست .

پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز مسئله عقد اجتماع را در هر جايى كه اسلام در آن نفوذ پيدا مى كرد، ترك نمى كرد و هر شهر يا دهكده اى كه به دست مسلمين مى افتاد، در اقرب وقت والى و عاملى در آنجا نصب و زمام اداره امور مسلمين را به دست وى مى سپرد حتى در لشگرهايى كه به جهاد اعزام مى فرمود، گاهى براى اهميت مورد، بيش از يك رئيس و فرمانده به نحو ترتب براى ايشان نصب مى نمود حتى در (جنگ موته ) چهار نفر رئيس تعيين فرمود كه اگر اولى كشته شد دومى را، و اگر دومى كشته شد سومى را و همچنين ... به رياست و فرماندهى بشناسند.

و همچنين به مسئله جانشينى عنايت كامل داشت و هرگز در مورد لزوم ، از نصب جانشين فروگذارى نمى نمود و هر وقت از مدينه غيبت مى فرمود، والى به جاى خود معين مى كرد حتى در موقعى كه از مكه به مدينه هجرت مى نمود و هنوز خبرى نبود، براى اداره چند روزه امور شخصى خود در مكه و پس دادن امانتهايى كه از مردم پيشش بود، على عليه‌السلام را جانشين خود قرار داد و همچنين پس از رحلت نسبت به ديون و كارهاى شخصيش على عليه‌السلام را جانشين خود نمود.

شيعه مى گويد: به همين دليل ، هرگز متصور نيست پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رحلت فرمايد و كسى را جانشين خود قرار ندهد و سرپرستى براى اداره امور مسلمين و گردانيدن چرخ جامعه اسلامى ، نشان ندهد. اينكه پيدايش جامعه اى بستگى دارد به يك سلسله مقررات و رسوم مشتركى كه اكثريت اجزاى جامعه آنها را عملاً بپذيرند، و بقا و پايدارى آن بستگى كامل دارد به يك حكومت عادله اى كه اجراى كامل آنها را به عهده بگيرد، مسئله اى نيست كه فطرت انسانى در ارزش و اهميت آن شك داشته باشد يا براى عاقلى پوشيده بماند يا فراموشش كند در حالى كه نه در وسعت و دقت شريعت اسلامى مى توان شك نمود و نه در اهميت و ارزشى كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى آن قائل بود و در راه آن فداكارى و از خودگذشتگى مى نمود مى توان ترديد نمود و نه در نبوغ فكر و كمال عقل و اصابت نظر و قدرت تدبير پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم (گذشته از تاءييد وحى ونبوت ) مى توان مناقشه كرد.

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به موجب اخبار متواترى كه عامه و خاصه در جوامع حديث (در باب فتن و غير آن ) نقل كرده اند، از فتن و گرفتاريهايى كه پس ‍ از رحلتش دامنگير جامعه اسلامى شد. و فسادهايى كه در پيكره اسلام رخنه كرد، مانند حكومت آل مروان و غير ايشان كه آيين پاك را فداى ناپاكيها و بى بندوباريهاى خود ساختند، تفصيلاً خبر داده است و چگونه ممكن است كه از جزئيات حوادث و گرفتاريهاى سالها و هزاران سالهاى پس از خود غفلت نكند، و سخن گويد، ولى از مهمترين وضعى كه بايد در اولين لحظات پس از مرگش گويد، به وجود آيد غفلت كند! يا اهمال ورزد و امرى به اين سادگى (از يك طرف ) و به اين اهميت (از طرف ديگر) به ناچيز گيرد و با اينكه به طبيعى ترين و عادى ترين كارها مانند خوردن و نوشيدن و خوابيدن ، مداخله و صدها دستور صادر نموده و از چنين مسئله با ارزشى بكلى سكوت ورزيده كسى را به جاى خود تعيين نفرمايد؟

و اگر به فرض محال تعيين زمامدار جامعه اسلامى در شرع اسلام به خود مردم مسلمان واگذار شده بود باز لازم بود پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بيانات شافى در اين خصوص كرده باشد و دستورات كافى بايست بدهد تا مردم در مسئله اى كه اساسا بقا و رشد جامعه اسلامى و حيات شعائر دين به آن متوقف و استوار است ، بيدار و هشيار باشند.

و حال آنكه از چنين بيان نبوى و دستور دينى خبرى نيست و اگر بود كسانى كه پس ‍ از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمام امور را به دست گرفتند مخالفتش ‍ نمى كردند در صورتى كه خليفه اول خلافت را به خليفه دوم با وصيت منتقل ساخت و همچنين خليفه چهارم به فرزندش وصيت نمود و خليفه دوم خليفه سوم را با يك شوراى شش نفرى كه خودش اعضاى آن و آيين نامه آن را تعيين و تنظيم كرده بود، روى كار آورد و معاويه امام حسن را به زور به صلح وادار نموده خلافت را به اين طريق برد و پس از آن خلافت به سلطنت موروثى تبديل شد و تدريجا شعائر دينى از جهاد و امر به معروف و نهى از منكر و اقامه حدود و غير آنها يكى پس از ديگرى از جامعه هجرت كرد و مساعى شارع اسلام نقش برآب گرديد (٢٢٥) .

شيعه از راه بحث و كنجكاوى در درك فطرى بشر و سيره مستمره عقلاى انسان و تعمق در نظر اساسى آيين اسلام كه احياى فطرت مى باشد، و روش اجتماعى پيغمبراكرم و مطالعه حوادث اسف آورى كه پس از رحلت به وقوع پيوسته و گرفتاريهايى كه دامنگير اسلام و مسلمين گشته و به تجزيه و تحليل در كوتاهى و سهل انگارى حكومتهاى اسلامى قرون اوليه هجرت برمى گردد، به اين نتيجه مى رسد كه از ناحيه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نص كافى در خصوص ‍ تعيين امام و جانشين پيغمبر رسيده است آيات و اخبار متواتر قطعى مانند آيه ولايت و حديث غدير (٢٢٦) و حديث سفينه و حديث ثقلين و حديث حق و حديث منزلت و حديث دعوت عشيره اقربين و غير آنها به اين معنا دلالت داشته و دارند ولى نظر به پاره اى دواعى تاءويل شده و سرپوشى روى آنها گذاشته شده است .

## در تاءييد سخنان گذشته

آخرين روزهاى بيمارى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و جمعى از صحابه حضور داشتند آن حضرت فرمود: دوات و كاغذى براى من بياوريد تا براى شما چيزى بنويسم كه پس از من (با رعايت آن ) هرگز گمراه نشويد، بعضى از حاضرين گفتند: اين مرد هذيان مى گويد كتاب خدا براى ما بس است !! آنگاه هياهوى حضار بلند شد. پيغمبراكرم فرمود:(برخيزيد و از پيش من بيرون رويد؛ زيرا پيش پيغمبرى نبايد هياهو كنند) (٢٢٧) .

با توجه به مطالب فصل گذشته و توجه به اينكه كسانى كه در اين قضيه از عملى شدن تصميم پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جلوگيرى كردند همان اشخاصى بودند كه فرداى همان روز از خلافت انتخابى بهره مند شدند و بويژه اينكه انتخاب خليفه را بى اطلاع على عليه‌السلام و نزديكانش نموده ، آنان را در برابر كار انجام يافته قرار دادند آيا مى توان شك نمود كه مقصود پيغمبراكرم در حديث بالا تعيين شخص جانشين خود و معرفى على عليه‌السلام بود؟

و مقصود از اين سخن ايجاد قيل و قال بود كه در اثر آن پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از تصميم خود منصرف شود نه اينكه معناى جدى آن (سخن نابجاى گفتن از راه غلبه مرض ) منظور باشد؛ زيرا اولاً: گذشته از اينكه در تمام مدت بيمارى از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حتّى يك حرف نابجا شنيده نشده و كسى هم نقل نكرده است ، روى موازين دينى ، مسلمانى مى تواند پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را كه با عصمت الهى مصون است به هذيان و بيهوده گويى نسبت دهد.

ثانيا: اگر منظور از اين سخن معناى جديش بود، محلى براى جمله بعدى (كتاب خدا براى ما بس است ) نبود و براى اثبات نابجا بودن سخن پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با بيماريش استدلال مى شد نه با اينكه با وجود قرآن نيازى به سخن پيغمبر نيست ؛ زيرا براى يك نفر صحابى نبايست پوشيده بماند كه همان كتاب خدا، پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مفترض الطاعه و سخنش را سخن خدا قرار داده و به نص قرآن كريم مردم در برابر حكم خدا و رسول ، هيچگونه اختيار و آزادى عمل ندارند.

ثالثا: اين اتفاق در مرض موت خليفه اول تكرار يافت و وى به خلافت خليفه دوم وصيت كرد وقتى كه عثمان به امر خليفه ، وصيتنامه را مى نوشت ، خليفه بيهوش شد با اين حال خليفه دوم سخنى را كه در باره پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته بود در باره خليفه اول تكرار نكرد (٢٢٨) .

گذشته از اينها خليفه دوم در حديث ابن عباس (٢٢٩) به اين حقيقت اعتراف مى نمايد، وى مى گويد: من فهميدم كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد خلافت على را تسجيل كند، ولى براى رعايت مصلحت به هم زدم . مى گويد: خلافت از آن على بود (٢٣٠) ولى اگر به خلافت مى نشست مردم را به حق و راه راست وادار مى كرد و قريش زير بار آن نمى رفتند از اين روى وى را از خلافت كنار زديم [!!!]

با اينكه طبق موازين دينى بايد متخلف از حق را به حق وادار نمود نه حق را براى خاطر متخلف ترك نمود، موقعى كه براى خليفه اول خبر آوردند كه جمعى از قبايل مسلمان از دادن زكات امتناع مى ورزند، دستور جنگ داد و گفت : اگر عقالى را كه به پيغمبر خدا مى دادند به من ندهند با ايشان مى جنگم (٢٣١) و البته مراد از اين سخن اين بود كه به هر قيمت تمام شود بايد حق احيا شود البته موضوع خلافت حقه از يك عقال مهمتر و با ارزش تر بود.

## امامت در بيان معارف الهيّه

در بحثهاى پيغمبرشناسى گذشت كه طبق قانون ثابت و ضرورى هدايت عمومى ، هر نوع از انواع آفرينش از راه تكوين و آفرينش به سوى كمال و سعادت نوعى خود هدايت و رهبرى مى شود.

نوع انسان نيز كه يكى از انواع آفرينش است از كليت اين قانون عمومى مستثنا نيست و از راه غريزه واقع بينى و تفكر اجتماعى ، در زندگى خود به روش خاصى بايد هدايت شود كه سعادت دنيا وآخرتش را تاءمين نمايد و به عبارت ديگر: بايد يك سلسله اعتقادات و وظايف عملى را درك نموده روش زندگى خود را به آنها تطبيق كند تا سعادت و كمال انسانى خود را به دست آورد و گفته شد كه راه درك اين برنامه زندگى كه به نام (دين ) ناميده مى شود راه عقل نيست بلكه راه ديگرى است به نام (وحى و نبوت ) كه در برخى از پاكان جهان بشريت به نام انبيا (پيغمبران خدا) يافت مى شود!

پيغمبرانند كه وظايف انسانى مردم را به وسيله وحى از جانب خدا دريافت داشته به مردم مى رسانند، تا در اثر به كار بستن آنها تاءمين سعادت كنند. روشن است كه اين دليل چنانكه لزوم و ضرورت چنين دركى را در ميان افراد بشر به ثبوت مى رساند، همچنين لزوم و ضرورت پيدايش افرادى را كه پيكره دست نخورده اين برنامه را حفظ كنند و در صورت لزوم به مردم برسانند، به ثبوت مى رساند.

چنانكه از راه عنايت خدايى لازم است اشخاصى پيدا شوند كه وظايف انسانى را از راه وحى درك نموده به مردم تعليم كنند، همچنان لازم است كه اين وظايف انسانى آسمانى براى هميشه در جهان انسانى محفوظ بماند و در صورت لزوم به مردم عرضه و تعليم شود يعنى پيوسته اشخاصى وجود داشته باشند كه دين خدا نزدشان محفوظ باشد و در وقت لزوم به مصرف برسد.

كسى كه متصدى حفظ و نگهدارى دين آسمانى است و از جانب خدا به اين سمت اختصاص يافته (امام ) ناميده مى شود چنانكه كسى كه حامل روح وحى و نبوت و متصدى اخذ و دريافت احكام و شرايع آسمانى از جانب خدا مى باشد (نبى ) نام دارد و ممكن است نبوت و امامت در يكجا جمع شوند و ممكن است از هم جدا باشند و چنانكه دليل نامبرده عصمت پيغمبران را اثبات مى كرد، عصمت ائمه و پيشوايان را نيز اثبات مى كند؛ زيرا بايد خدا براى هميشه دين واقعى دست نخورده و قابل تبليغى در ميان بشر داشته باشد و اين معنا بدون عصمت و مصونيت خدايى صورت نبندد.

## فرق ميان نبى و امام

دليل گذشته در مورد دريافت داشتن احكام و شرايع آسمانى كه به واسطه پيغمبران انجام مى گيرد، همين قدر اصل وحى يعنى گرفتن احكام آسمانى را اثبات مى كند نه استمرار و هميشگى آن را به خلاف حفظ و نگهدارى آن كه طبعا امرى است استمرارى و مداوم ، و از اينجاست كه لزوم ندارد پيوسته پيغمبرى در ميان بشر وجود داشته باشد ولى وجود امام كه نگهدارنده دين آسمانى است ، پيوسته در ميان بشر لازم است و هرگز جامعه بشرى از وجود امام خالى نمى شود، بشناسند يا نشناسند و خداى متعال در كتاب خود مى فرمايد:

(فَاِنْ يَكْفُرْ بِها هؤُلاءِ فَقَدْ وَكَّلْنا بِها قَوْماً لَيْسُوابِها بِكافِرينَ ) (٢٣٢) .

يعنى :(و اگر به هدايت ما كه هرگز تخلف نمى كند كافران ايمان نياوردند ما گروهى را به آن موكل كرده ايم كه هرگز به آن كافر نخواهند شد).

و چنانكه اشاره شد، نبوت و امامت گاهى جمع مى شود و يك فرد داراى هر دو منصب پيغمبرى و پيشوايى (اخذ شريعت آسمانى و حفظ بيان آن ) مى شود و گاهى از هم جدا مى شوند چنانكه در ازمنه اى كه از پيغمبران خالى است در هر عصر امام حقى وجود دارد و بديهى است عدد پيغمبران خدا محدود و هميشه وجود نداشته اند.

خداى متعال در كتاب خود جمعى از پيغمبران را به امامت معرفى فرموده است چنانكه در باره حضرت ابراهيم مى فرمايد:

(وَاِذِ ابْتَلى اِبْرهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَاَتَمَّهُنَّ قالَ اِنّى جاعِلُكَ لِلنّاسِ اِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتى قالَ لا يَنالُ عَهْدِى الظّالِمينَ ) (٢٣٣) .

يعنى :(وقتى كه خداى ابراهيم او را به كلمه هايى امتحان كرد پس آنها را تمام كرده و به آخر رسانيد، فرمود: من تو را براى مردم امام و پيشوا قرار مى دهم ، ابراهيم گفت و از فرزندان من ، فرمود عهد و فرمان من به ستمكاران نمى رسد).

و مى فرمايد:

(وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا ) (٢٣٤) .

يعنى :(و ما ايشان را پيشوايانى قرار داديم كه به امر ما هدايت و رهبرى مى كردند).

## امامت در باطن اعمال

امام چنانكه نسبت به ظاهر اعمال مردم ، پيشوا و راهنماست ، همچنان در باطن نيز سمت پيشوايى و رهبرى دارد و اوست قافله سالار كاروان انسانيت كه از راه باطن به سوى خدا سير مى كند. براى روشن شدن اين حقيقت بدو مقدمه زيرين بايد توجه نمود.

اوّل : جاى ترديد نيست كه به نظر اسلام و ساير اديان آسمانى يگانه وسيله سعادت و شقاوت (خوشبختى و بدبختى ) واقعى و ابدى انسان ، همانا اعمال نيك و بد اوست كه دين آسمانى تعليمش مى كند و هم از راه فطرت و نهاد خدادادى نيكى و بدى آنها را درك مى نمايد.

و خداى متعال از راه وحى و نبوت اين اعمال را مناسب طرز تفكر ما گروه بشر با زبان اجتماعى خودمان ، در صورت امر و نهى و تحسين و تقبيع بيان فرموده و در مقابل طاعت و تمرد آنها، براى نيكوكاران و فرمانبرداران ، زندگى جاويد شيرينى كه مشتمل بر همه خواستهاى كمالى انسان مى باشد، نويد داده و براى بدكاران و ستمگران زندگى جاويد تلخى كه متضمن هرگونه بدبختى و ناكامى مى باشد خبر داده است .

و جاى شك و ترديد نيست كه خداى آفرينش كه از هر جهت بالاتر از تصور ماست ، مانند ما تفكر اجتماعى ندارد و اين سازمان قراردادى آقايى و بندگى و فرمانروايى و فرمانبرى و امر و نهى و مزد و پاداش در بيرون از زندگى اجتماعى ما وجود ندارد و دستگاه خدايى همانا دستگاه آفرينش است كه در آن هستى و پيدايش هر چيز به آفرينش خدا طبق روابط واقعى بستگى دارد و بس .

و چنانكه در قرآن كريم (٢٣٥) و بيانات پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اشاره شده دين مشتمل به حقايق و معارفى است بالاتر از فهم عادى ما كه خداى متعال آنها را با بيانى كه با سطح فكر ما مناسب و با زبانى كه نسبت به ما قابل فهم است ، براى ما نازل فرموده است .

از اين بيان بايد نتيجه گرفت كه ميان اعمال نيك و بد و ميان آنچه در جهان ابديت از زندگى و خصوصيات زندگى هست ، رابطه واقعى برقرار است كه خوشى و ناخوشى زندگى آينده به خواست خدا مولود آن است .

و به عبارت ساده تر: در هر يك از اعمال نيك و بد، در درون انسان واقعيتى به وجود مى آيد كه چگونگى زندگى آينده او مرهون آن است .

انسان بفهمد يا نفهمد، درست مانند كودكى است كه تحت تربيت قرار مى گيرد، وى جز دستورهايى كه از مربى با لفظ (بكن و نكن ) مى شنود و پيكر كارهايى كه انجام مى دهد، چيزى نمى فهمد ولى پس از بزرگ شدن و گذرانيدن ايام تربيت به واسطه ملكات روحى ارزنده اى كه در باطن خود مهيّا كرده در اجتماع به زندگى سعادتمندى نايل خواهد شد و اگر از انجام دستورهاى مربى نيكخواه خود سر باز زده باشد، جز بدبختى بهره اى نخواهد داشت .

يا مانند كسى كه طبق دستور پزشك به دوا و غذا و ورزش مخصوصى مداومت مى نمايد وى جز گرفتن و به كار بستن دستور پزشك با چيزى سر و كار ندارد ولى با انجام دستور، نظم و حالت خاصى در ساختمان داخلى خود پيدا مى كند كه مبداء تندرستى و هر گونه خوشى و كاميابى است .

خلاصه انسان در باطن اين حيات ظاهرى ، حيات ديگرى باطنى (حيات معنوى ) دارد كه از اعمال وى سرچشمه مى گيرد و رشد مى كند و خوشبختى و بدبختى وى در زندگى آن سرا، بستگى كامل به آن دارد.

قرآن كريم نيز اين بيان عقلى را تاءييد مى كند و در آيات (٢٣٦) بسيارى براى نيكوكاران و اهل ايمان حيات ديگر و روح ديگرى بالاتر از اين حيات و روشن تر از اين روح اثبات مى نمايد و نتايج باطنى اعمال را پيوسته همراه انسان مى داند و در بيانات نبوى نيز به همين معنا بسيار اشاره شده است (٢٣٧) .

دوم : اينكه بسيار اتفاق مى افتد كه يكى از ما كسى را به امرى نيك يا بد راهنمايى كند در حالى كه خودش به گفته خود عامل نباشد ولى هرگز در پيغمبران و امامان كه هدايت و رهبريشان به امر خداست ، اين حال تحقق پيدا نمى كند ايشان به دينى كه هدايت مى كنند و رهبرى آن را به عهده گرفته اند، خودشان نيز عاملند و به سوى حيات معنوى كه مردم را سوق مى دهند، خودشان نيز داراى همان حيات معنوى مى باشند؛ زيرا خدا تا كسى را خود هدايت نكند هدايت ديگران را به دستش ‍ نمى سپارد و هدايت خاص خدايى هرگز تخلف بردار نيست . از اين بيان مى توان نتايج ذيل را به دست آورد:

١ در هر امتى ، پيغمبر و امام آن امت در كمال حيات معنوى دينى كه به سوى آن دعوت و هدايت مى كنند، مقام اول را حايز مى باشند؛ زيرا چنانكه شايد و بايد به دعوت خودشان عامل بوده و حيات معنوى آن را واجدند.

٢ چون اولند و پيشرو و راهبر همه هستند از همه افضلند.

٣ كسى كه رهبرى امتى را به امر خدا به عهده دارد چنانكه در مرحله اعمال ظاهرى رهبر و راهنماست در مرحله حيات معنوى نيز رهبر و حقايق اعمال با رهبرى او سير مى كند (٢٣٨) .

## ائمه و پيشوايان اسلام

به حسب آنكه از فصلهاى گذشته نتيجه گرفته مى شود، در اسلام پس از رحلت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ميان امت اسلامى پيوسته امامى (پيشواى منصوب ) از جانب خدا بوده و خواهد بود. و احاديث انبوهى (٢٣٩) از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در توصيف ايشان و در عدد ايشان و در اينكه همه شان از قريشند و از اهل بيت پيغمبرند و در اينكه (مهدى موعود) از ايشان و آخرينشان خواهد بود، نقل شده است .

و همچنين نصوص (٢٤٠) از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در امامت على عليه‌السلام كه امام اول است وارد شده است و همچنين نصوص قطعى از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على عليه‌السلام در امامت امام دوم و به همين ترتيب گذشتگان ائمه به امامت آيندگانشان نص قطعى نموده اند.

به مقتضاى اين نصوص ، ائمه اسلام دوازده تن مى باشند و نامهاى مقدسشان به اين ترتيب است :

١ على بن ابى طالب ٢ حسن بن على

٣ حسين بن على ٤ على بن حسين

٥ محمد بن على ٦ جعفر بن محمد

٧ موسى بن جعفر٨ على بن موسى

٩ محمد بن على ١٠ على بن محمد

١١ حسن بن على ١٢ مهدى عليهم‌السلام

## اجمالى از تاريخ زندگى دوازده امام عليهم‌السلام

## امام اوّل

حضرت اميرالمؤ منين على عليه‌السلام وى فرزند ابوطالب شيخ بنى هاشم ، عموى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود كه پيغمبر اكرم را سرپرستى نموده و در خانه خود جاى داده و بزرگ كرده بود و پس از بعثت نيز تا زنده بود از آن حضرت حمايت كرد و شرّ كفار عرب و خاصه قريش را از وى دفع نمود.

على عليه‌السلام (بنا به نقل مشهور) ده سال پيش از بعثت متولد شد و پس از شش ‍ سال در اثر قحطى كه در مكه و حوالى آن اتفاق افتاد، بنا به درخواست پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از خانه پدر به خانه پسر عموى خود پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم منتقل گرديد و تحت سرپرستى و پرورش مستقيم آن حضرت درآمد (٢٤١) .

پس از چند سال كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به موهبت نبوت نايل شد و براى نخستين بار در (غار حرا) وحى آسمانى به وى رسيد وقتى كه از غار رهسپار شهر و خانه خود شد، شرح حال را فرمود، على عليه‌السلام به آن حضرت ايمان آورد (٢٤٢) و باز در مجلسى كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خويشاوندان نزديك خود را جمع و به دين خود دعوت نموده فرمود:

نخستين كسى كه از شما دعوت مرا بپذيرد خليفه و وصى و وزير من خواهد بود، تنها كسى كه از جاى خود بلند شد و ايمان آورد على عليه‌السلام بود و پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ايمان او را پذيرفت و وعده هاى خود را در باره اش امضا نمود (٢٤٣) و از اين روى على عليه‌السلام نخستين كسى است در اسلام كه ايمان آورد و نخستين كسى است كه هرگز غير خداى يگانه را نپرستيد.

على عليه‌السلام پيوسته ملازم پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود تا آن حضرت از مكه به مدينه هجرت نمود و در شب هجرت نيز كه كفار خانه آن حضرت را محاصره كرده بودند و تصميم داشتند آخر شب به خانه و آن حضرت را در بستر خواب قطعه قطعه نمايند، على عليه‌السلام در بستر پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خوابيده و آن حضرت از خانه بيرون آمده رهسپار مدينه گرديد (٢٤٤) . و پس از آن حضرت مطابق وصيتى كه كرده بود، امانتهاى مردم را به صاحبانش رد كرده ، مادر خود و دختر پيغمبر را با دو زن ديگر برداشته به مدينه حركت نمود (٢٤٥) .

در مدينه نيز ملازم پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و آن حضرت در هيچ خلوت وجلوتى على عليه‌السلام را كنار نزد و يگانه دختر محبوبه خود فاطمه را به وى تزويج نمود. و در موقعى كه ميان اصحاب خود عقد اخوت مى بست او را برادر خود قرار داد (٢٤٦) .

على عليه‌السلام در همه جنگهاكه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شركت فرموده بود حاضر شد جز جنگ تبوك كه آن حضرت او را در مدينه به جاى خود نشانيده بود (٢٤٧) و در هيچ جنگى پاى به عقب نگذاشت و از هيچ حريفى روى نگردانيد و در هيچ امرى مخالفت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نكرد چنانكه آن حضرت فرمود:(هرگز على از حق و حق از على جدا نمى شوند . ) (٢٤٨)

على عليه‌السلام روز رحلت پيغمبراكرم ٣٣ سال داشت و با اينكه در همه فضائل دينى سرآمد و در ميان اصحاب پيغمبر ممتاز بود، به عنوان اينكه وى جوان است و مردم به واسطه خونهايى كه در جنگها پيشاپيش پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ريخته با وى دشمنند از خلافت كنارش زدند و به اين ترتيب دست آن حضرت از شؤ ونات عمومى بكلى قطع شد. وى نيز گوشه خانه را گرفت به تربيت افراد پرادخت و ٢٥ سال كه زمان سه خليفه پس از رحلت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، گذرانيد و پس از كشته شدن خليفه سوم ، مردم با آن حضرت بيعت نموده و به خلافتش برگزيدند.

آن حضرت در خلافت خود كه تقريبا چهار سال و نه ماه طول كشيد، سيرت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را داشت و به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات پرداخت والبته اين اصلاحات به ضرر برخى از سودجويان تمام مى شد و از اين روى عده اى از صحابه كه پيشاپيش آنها ام المؤ منين (عايشه و طلحه و زبير و معاويه ) بودند، خون خليفه سوم را دستاويز قرار داده سر به مخالفت برافراشتند و بناى شورش و آشوبگرى گذاشتند.

آن حضرت براى خوابانيدن فتنه ، جنگى با ام المؤ منين عايشه و طلحه و زبير در نزديكى بصره كرد كه به (جنگ جمل ) معروف است و جنگى ديگر با معاويه در مرز عراق و شام كرد كه به جنگ (صفين ) معروف است و يك سال و نيم ادامه يافت و جنگى ديگر با خوارج در نهروان كرد كه به جنگ (نهروان ) معروف است و به اين ترتيب ، بيشتر مساعى آن حضرت در ايام خلافت خود، صرف رفع اختلاف داخلى بود و پس از گذشت زمان كوتاه ، صبح روز نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجرى در مسجد كوفه در سر نماز به دست بعضى از خوارج ضربتى خورده و در شب ٢١ همان ماه شهيد شد (٢٤٩) .

اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به شهادت تاريخ و اعتراف دوست و دشمن در كمالات انسانى نقيصه اى نداشت و در فضائل اسلامى نمونه كاملى از تربيت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

بحثهايى كه در اطراف شخصيت او شده و كتابهايى كه در اين باره شيعه و سنى و ساير مطلعين و كنجكاوان نوشته اند، در باره هيچيك از شخصيت هاى تاريخ اتفاق نيفتاده است .

على عليه‌السلام در علم و دانش ، داناترين ياران پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ساير اهل اسلام بود و نخستين كسى است در اسلام كه در بيانات علمى خود، در استدلال و برهان را باز كرد و در معارف الهيّه بحث فلسفى نمود و در باطن قرآن سخن گفت و براى نگهدارى لفظش دستور زبان عربى را وضع فرمود و تواناترين عرب بود در سخنرانى (چنانكه در بخش اوّل كتاب نيز اشاره شد).

على عليه‌السلام در شجاعت ضرب المثل بود و در آن همه جنگها كه در زمان پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پس از آن شركت كرد، هرگز ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اينكه بارها و ضمن حوادثى مانند جنگ احد و جنگ حنين و جنگ خيبر و جنگ خندق ، ياران پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و لشكريان اسلام لرزيدند و يا پراكنده شده فرار نمودند، هرگز پشت به دشمن نكرد و هرگز نشده كه كسى از ابطال و مردان جنگى با وى درآويزد و جان به سلامت برد و در عين حال با كمال توانايى ، ناتوانى را نمى كشت و فرارى را دنبال نمى كرد و شبيخون نمى زد و آب به روى دشمن نمى بست .

از مسلمات تاريخ است كه آن حضرت در جنگ خيبر در حمله اى كه به قلعه نمود، دست به حلقه در رسانيده با تكانى در قلعه را كنده به دور انداخت (٢٥٠) .

و همچين روز فتح مكه كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم امر به شكستن بتها نمود، بت (هبل ) كه بزرگترين بتهاى مكه و مجسمه عظيم الجثه اى از سنگ بود كه بر بالاى كعبه نصب كرده بودند، على عليه‌السلام به امر پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پاى روى دوش آن حضرت گذاشته بالاى كعبه رفت و (هبل ) را از جاى خود كند و پايين انداخت (٢٥١) .

على عليه‌السلام در تقواى دينى و عبادت حق نيز يگانه بود، پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در پاسخ كسانى كه نزد وى از تندى على عليه‌السلام گله مى كردند مى فرمايد:(على را سرزنش نكنيد؛ زيرا وى شيفته خداست ). (٢٥٢)

ابودرداى صحابى پيكر آن حضرت را در يكى از نخلستهانهاى مدينه ديد كه مانند چوب خشك افتاده است ، براى اطلاع ، به خانه آن حضرت آمد و به همسر گرامى وى كه دختر پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود، درگذشت همسرش را تسليت گفت ، دختر پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:(پسر عم من نمرده است بلكه در عبادت از خوف خدا غش نموده است و اين حال براى وى بسيار اتفاق مى افتد).

على عليه‌السلام در مهربانى به زيردستان و دلسوزى به بينوايان و بيچارگان و كرم و سخا به فقرا و مستمندان ، قصص و حكايات بسيار دارد. آن حضرت هر چه را به دستش مى رسيد در راه خدا به مستمندان و بيچارگان مى داد و خود با سخت ترين و ساده ترين وضعى زندگى مى كرد. آن حضرت كشاورزى را دوست مى داشت و غالبا به استخراج قنوات و درختكارى و آباد كردن زمينهاى باير مى پرداخت ولى از اين راه هر ملكى را كه آباد مى كرد و يا هر قناتى را كه بيرون مى آرود وقف فقرا مى فرمود و اوقاف آن حضرت كه به صدقه على معروف بود در اواخر عهد وى ، عوايد ساليانه قابل توجهى (٢٤ هزار دينار طلا) داشت (٢٥٣) .

## امام دوّم

امام حسن مجتبى عليه‌السلام آن حضرت و برادرش امام حسين عليه‌السلام دو فرزند اميرالمؤ منين على عليه‌السلام بودند از حضرت فاطمه عليهاالسّلام دختر پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و پيغمبراكرم بارها مى فرمود كه :(حسن و حسين فرزندان منند) و به پاس همين كلمه ، على عليه‌السلام به ساير فرزندن خود مى فرمود:(شما فرزندان من هستيد و حسن و حسين فرزندان پيغمبر خدايند ). (٢٥٤)

امام حسن عليه‌السلام سال سوم هجرت در مدينه متولد شد (٢٥٥) و هفت سال و خرده اى جد خود را درك نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسر برد و پس از رحلت پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه با رحلت حضرت فاطمه ، سه ماه يا شش ‍ ماه بيشتر فاصله نداشت ، تحت تربيت پدر بزرگوار خود قرار گرفت .

امام حسن عليه‌السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصيت آن حضرت ، به امامت رسيد و مقام خلافت ظاهرى را نيز اشغال كرد نزديك به شش ‍ ماه به اداره امور مسلمين پرداخت و در اين مدت معاويه كه دشمن سرسخت على عليه‌السلام و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در ابتدا به نام خونخواهى خليفه سوم و اخيرا به دعوى صريح خلافت ) جنگيده بود به عراق كه مقر خلافت امام حسن عليه‌السلام بود لشكر كشيد و جنگ آغاز كرد و از سوى ديگر سرداران لشكريان امام حسن عليه‌السلام را تدريجا با پولهاى گزاف و نويدهاى فريبنده اغوا نمود و لشكريان را بر آن حضرت شورانيد (٢٥٦) .

بالا خره آن حضرت به صلح مجبور شده ، خلافت ظاهرى را با شرايطى (به شرط اينكه پس از درگذشت معاويه دوباره خلافت به امام حسن عليه‌السلام برگردد و خاندان و شيعيانش از تعرض مصون باشند) به معاويه واگذار نمود (٢٥٧) معاويه به اين ترتيب خلافت اسلامى را قبضه كرد و وارد عراق شد و در سخنرانى عمومى رسمى شرايط صلح را الغاء نمود (٢٥٨) و از هر راه ممكن استفاده كرده سخت ترين فشار و شكنجه را به اهل بيت و شيعيان ايشان روا داشت .

امام حسن عليه‌السلام در تمام مدت امامت خود كه ده سال طول كشيد در نهايت شدت و اختناق زندگى كرد و هيچگونه امنيتى حتى در داخل خانه خود نداشت و بالا خره در سال پنجاه هجرى به تحريك معاويه به دست همسر خود مسموم وشهيد شد (٢٥٩) .

امام حسن عليه‌السلام در كمالات انسانى يادگار پدر و نمونه كامل جدّ بزرگوار خود بود و تا پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در قيد حيات بود، او و برادرش در كنار آن حضرت جاى داشتند و گاهى آنان را بر دوش خود سوار مى كرد.

عامه و خاصه از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روايت كرده اند كه در باره حسن و حسين عليهماالسّلام فرمود: اين دو فرزند من امام مى باشند خواه برخيزند و خواه بنشينند (كنايه است از تصدى مقام خلافت ظاهرى و عدم تصدى آن ). (٢٦٠) و روايات بسيار از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمؤ منين على عليه‌السلام در امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش ، وارد شده است .

## امام سوم

امام حسين (سيدالشهداء) فرزند دوم على عليه‌السلام از فاطمه عليهاالسّلام دختر پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه در سال چهارم هجرى متولد شده است . آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوار خود امام حسن مجتبى عليه‌السلام به امر خدا و طبق وصيت وى ، به امامت رسيد (٢٦١) .

امام حسين عليه‌السلام ده سال امامت نمود و تمام اين مدت را به استثناى (تقريبا) شش ماه آخر در خلافت معاويه واقع بود و در سخت ترين اوضاع و ناگوارترين احوال با نهايت اختناق زندگى مى فرمود زيرا گذشته از اينكه مقررات و قوانين دينى اعتبار خود را از دست داده بود و خواسته هاى حكومت جايگزين خواسته هاى خدا و رسول شده بود و گذشته از اينكه معاويه و دستياران او از هر امكانى براى خرد كردن و از ميان بردن اهل بيت و شيعيانشان و محو نمودن نام على و آل على استفاده مى كردند، معاويه در صدد تحكيم اساس خلافت فرزند خود يزيد برآمده بود و گروهى از مردم به واسطه بى بندوبارى يزيد، از اين امر خشنود نبودند، معاويه براى جلوگيرى از ظهور مخالفت ، به سخت گيريهاى بيشتر و تازه ترى دست زده بود.

امام حسين خواه ناخواه اين روزگار تاريك را مى گذرانيد و هرگونه شكنجه و آزار روحى را از معاويه و دستياران وى تحمل مى كرد تا در اواسط سال شصت هجرى ، معاويه درگذشت و پسرش يزيد به جاى پدر نشست (٢٦٢) .

بيعت يك سنت عربى بود كه در كارهاى مهم مانند سلطنت و امارت ، اجرا مى شد و زيردستان بويژه سرشناسان دست بيعت و موافقت و طاعت به سلطان يا امير مثلاً مى دادند و مخالف بعد از بيعت ، عار و ننگ قومى بود و مانند تخلف از امضاى قطعى ، جرمى مسلم شمرده مى شد و در سيره پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى الجمله يعنى در جايى كه به اختيار و بدون اجبار انجام مى يافت ، اعتبار داشت .

معاويه نيز از معاريف قوم براى يزيد بيعت گرفته بود ولى متعرض حال امام حسين عليه‌السلام نشده و به آن حضرت تكليف بيعت ننموده بود و بالخصوص به يزيد وصيت كرده بود (٢٦٣) كه اگر حسين بن على از بيعت وى سر باز زند پيگيرى نكند و با سكوت و اغماض بگذراند؛ زيرا پشت و روى مسئله را درست تصور كرده عواقب وخيم آن را مى دانست .

ولى يزيد در اثر خودبينى و بى باكى كه داشت ، وصيت پدر را فراموش كرد، بى درنگ پس از درگذشت پدر به والى مدينه دستور داد كه از امام حسين براى وى بيعت گيرد و گرنه سرش را به شام فرستد (٢٦٤) !!

پس از آنكه والى مدينه درخواست يزيد را به امام حسين عليه‌السلام ابلاغ كرد آن حضرت براى تفكر در اطراف قضيه مهلت گرفت و شبانه با خاندان خود به سوى مكه حركت فرمود و به حرم خدا كه در اسلام ماءمن رسمى مى باشد پناهده شد.

اين واقعه در اواخر ماه رجب و اوايل ماه شعبان سال شصت هجرى بود و امام حسين عليه‌السلام تقريبا چهار ماه در شهر مكه در حال پناهندگى بسر برد و اين خبر تدريجا در اقطار بلاد اسلامى منتشر شد. از يك سوى بسيارى از مردم كه از بيدادگريهاى دوره معاويه دلخور بودند و خلافت يزيد بر نارضايتيشان مى افزود با آن حضرت مراوده و اظهار همدردى مى كردند و از يك سوى سيل نامه از عراق و بويژه از شهر كوفه به شهر مكه سرازير مى شد و از آن حضرت مى خواستند كه به عراق رفته و به پيشوايى و رهبرى جمعيت پرداخته براى برانداختن بيداد و ستم قيام كند. و البته اين جريان براى يزيد خطرناك بود.

اقامت امام حسين عليه‌السلام در مكه ، ادامه داشت تا موسم حج رسيد و مسلمانان جهان به عنوان حج ، گروه گروه و دسته دسته وارد مكه و مهياى انجام عمل حج مى شدند، آن حضرت اطلاع پيدا كرد كه جمعى از كسان يزيد در زى حجاج وارد مكه شده اند و ماءموريت دارند با سلاحى كه در زير لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناء عمل حج به قتل رسانند (٢٦٥) .

آن حضرت عمل خود را مخفف ساخته تصميم به حركت گرفت و در ميان گروه انبوه مردم سرپا ايستاده سخنرانى كوتاهى كرده (٢٦٦) حركت خود بسوى عراق خبر داد. وى در اين سخنرانى كوتاه شهادت خود را گوشزد مى نمايد و از مسلمانان استمداد مى كند كه در اين هدف ياريش نمايند و خون خود را در راه خدا بذل كنند و فرداى آن روز با خاندان و گروهى از ياران خود رهسپار عراق شد.

امام حسين عليه‌السلام تصميم قطعى گرفته بود كه بيعت نكند و به خوبى مى دانست كه كشته خواهد شد و نيروى جنگى شگرف و دهشتناك بنى اميه كه با فساد عمومى و انحطاط فكرى و بى ارادگى مردم و خاصه اهل عراق تاءييد مى شد، او را خرد و نابود خواهد كرد.

جمعى از معاريف به عنوان خيرخواهى سر راه را بر وى گرفته و خطر اين حركت و نهضت را تذكر دادند، ولى آن حضرت در پاسخ فرمود كه من بيعت نمى كنم و حكومت ظلم و بيداد را امضا نمى نمايم و مى دانم كه به هر جا روم و در هر جا باشم مرا خواهند كشت و اينكه مكه را ترك مى گويم براى رعايت حرمت خانه خداست كه با ريختن خون من هتك نشود (٢٦٧) .

امام حسين عليه‌السلام راه كوفه را پيش گرفت ، در اثناى راه كه هنوز چند روز راه تا كوفه داشت ، خبر يافت كه والى يزيد در كوفه نماينده امام را با يك نفر از معاريف شهر كه طرفدارى جدى بود، كشته و به دستور وى ريسمان به پايشان بسته در كوچه و بازار كوفه كشيده اند (٢٦٨) و شهر و نواحى آن تحت مراقبت شديد درآمده و سپاه بى شمار دشمن در انتظار وى بسر مى برند و راهى جز كشته شدن در پيش نيست . همينجا بود كه امام تصميم قطعى خود را به كشته شدن بى ترديد اظهار داشت و به سير خود ادامه داد (٢٦٩) .

در هفتاد كيلومترى كوفه (تقريبا) در بيابانى به نام كربلا، آن حضرت و كسانش به محاصره لشگريان يزيد درآمدند و هشت روز توقف داشتند كه هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر مى شد و بالا خره آن حضرت و خاندان و كسانش با شماره ناچيز، در ميان حلقه هاى متشكل از سى هزار مرد جنگى قرار گرفتند (٢٧٠) .

در اين چند روز امام به تحكيم موضع خود پرداخته ياران خود را تصفيه نمود، شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود در ضمن سخنرانى كوتاهى اظهار داشت كه : ما جز مرگ و شهادت در پيش نداريم و اينان با كسى جز من كار ندارند، من بيعت خود را از شما برداشتم هر كه بخواهد مى تواند از تاريكى شب استفاده نموده جان خود را از اين ورطه هولناك برهاند.

پس از آن فرمود چراغها را خاموش كردند و اكثر همراهان كه براى مقاصد مادى همراه بودند پراكنده شدند و جز جماعت كمى از شيفتگان حق (نزديك به چهل تن از ياران امام ) و عده اى از بنى هاشم كسى نماند.

امام عليه‌السلام بار ديگر بازماندگان را جمع كرده و به مقام آزمايش درآورده در خطابى كه به ياران و خويشاوندان هاشمى خود كرد، اظهار داشت كه : اين دشمنان تنها با من كار دارند، هر يك از شما مى توانيد از تاريكى شب استفاده كرده از خطر نجات يابد، ولى اين بار هر يك از ياران باوفاى امام با بيانهاى مختلف پاسخ دادند كه ما هرگز از ره حق كه تو پيشواى آنى روى نخواهيم تافت و دست از دامن پاك تو نخواهيم برداشت و تا رمقى در تن و قبضه شمشير به دست داريم از حريم تو دفاع خواهيم نمود (٢٧١) .

آخر روز نهم ماه محرم ، آخرين تكليف (يا بيعت يا جنگ ) از جانب دشمن به امام رسيد و آن حضرت شب را براى عبادت مهلت گرفت و مصمم به جنگ فردا شد (٢٧٢) .

روز دهم محرم سال ٦١ هجرى ، امام با جمعيت كم خود (روى هم رفته كمتر از نود نفر كه چهل نفر از ايشان از همراهان سابق امام و سى و چند نفر در شب و روز جنگ از لشكر دشمن به امام پيوسته بودند و مابقى خويشاوندان هاشمى امام ، از فرزندان و برادران و برادرزداگان و خواهرزادگان و عموزادگان بودند) در برابر لشكر بى كران دشمن صف آرايى نمودند و جنگ در گرفت .

آن روز از بامداد تا واپسين جنگيدند و امام عليه‌السلام و ساير جوانان هاشمى و ياران وى تا آخرين نفر شهيد شدند (در ميان كشته شدگان دو فرزند خردسال امام حسن و يك كودك خرسال و يك فرزند شيرخوار امام حسين را نيز بايد شمرد (٢٧٣) .

لشكر دشمن پس از خاتمه يافتن جنگ ، حرمسراى امام را غارت كردند و خيمه و خرگاه را آتش زدند و سرهاى شهدا را بريده ، بدنهاى ايشان را لخت كرده ، بى اينكه به خاك بسپارند، به زمين انداختند. سپس اهل حرم را كه همه زن و دختر بى پناه بودند با سرهاى شهدا به سوى كوفه حركت دادند (در ميان اسيران از جنس ذكور تنى چند بيش نبود كه از جمله آنان فرزند ٢٢ ساله امام حسين كه سخت بيمار بود يعنى امام چهارم و ديگر فرزند چهار ساله وى محمد بن على كه امام پنجم باشد و ديگر حسن مثنى فرزند امام دوم كه داماد امام حسين عليه‌السلام بود و در جنگ زخم كارى خورده و در ميان كشتگان افتاده بود او را نيز در آخرين رمق يافتند و به شفاعت يكى از سرداران ، سر نبريدند و با اسيران به كوفه بردند) و از كوفه نيز به سوى دمشق پيش يزيد بردند.

واقعه كربلا و اسيرى زنان و دختران اهل بيت و شهر به شهر گردانيدن ايشان و سخنرانيهايى كه دختر اميرالمؤ مين عليه‌السلام و امام چهارم كه جزء اسيران بودند در كوفه و شام نمودند بنى اميه را رسوا كرد و تبليغات چندين ساله معاويه را از كار انداخت و كار به جايى كشيد كه يزيد از عمل ماءمورين خود در ملا عام بيزارى جست و واقعه كربلا عامل مؤ ثرى بود كه با تاءثير مؤ جل خود، حكومت بنى اميه را برانداخت و ريشه شيعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن ، انقلابات و شورشهايى بود كه به همراه جنگهاى خونين تا دوازده سال ادامه داشت و از كسانى كه در قتل امام شركت جسته بودند، حتى يك نفر از دست انتقام نجستند.

كسى كه در تاريخ حيات امام حسين عليه‌السلام و يزيد و اوضاع و احوالى كه آن روز حكومت مى كرد، دقيق شود و در اين بخش از تاريخ كنجكاوى نمايد، شك نمى كند كه آن روز در برابر امام حسين عليه‌السلام يك راه بيشتر نبود و آن همان كشته شدن بود و بيعت يزيد كه نتيجه اى جز پايمال كردن علنى اسلام نداشت ، براى امام مقدور نبود؛ زيرا يزيد با اينكه احترامى براى آيين اسلام و مقررات آن قائل نبود و بندوبارى نداشت ، به پايمال كردن مقدسات و قوانين اسلامى بى باكانه تظاهر نيز مى كرد.

ولى گذشتگان وى اگر با مقررات دينى مخالفت مى كردند، آنچه مى كردند در لفافه دين مى كردند و صورت دين را محترم شمرده با يارى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ساير مقامات دينى كه مردم براى ايشان معتقد بودند، افتخار مى نمودند.

و از اينجا روشن مى شود كه آنچه برخى از مفسرين حوادث گفته اند كه اين دو پيشوا (امام حسن و امام حسين ) دو سليقه مختلف داشتند و امام حسن مسلك صلح را مى پسنديد به خلاف امام حسين كه جنگ را ترجيح مى داد چنانكه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگى با معاويه صلح كرد و اين برادر با چهل نفر به جنگ يزيد برخاست ، سخنى است نابجا؛ زيرا مى بينيم همين امام حسين كه يك روز زير بار بيعت يزيد نرفت ، ده سال در حكومت معاويه و مانند برادرش امام حسن (كه او نيز ده سال با معاويه به سر برده بود) به سر برد و هرگز سر به مخالفت برنداشت و حقا اگر امام حسن يا امام حسين با معاويه مى جنگيدند كشته مى شدند و براى اسلام كمترين سودى نمى بخشيد و در برابر سياست حق به جانبى معاويه كه خود را صحابى و كاتب وحى و خال المؤ منين معرفى كرده و هر دسيسه را به كار مى برد، تاءثيرى نداشت .

گذشته از اينكه با تمهيدى كه داشت مى توانست آنان را به دست كسان خودشان بكشد و خود به عزايشان نشسته به مقام خونخواهى بيايد چنانكه با خليفه سوم نظير همين معامله را كرد.

## امام چهارم

امام سجاد (على بن حسين ملقب به زين العابدين و سجاد) وى فرزند امام سوم بود كه از شاه زنان دختر يزدجرد شاهنشاه ايران متولد شده بود و تنها فرزند امام سوم بود كه باقى مانده بود؛ زيرا سه برادر ديگرش در واقعه كربلا به شهادت رسيدند (٢٧٤) و آن حضرت نيز همراه پدر به كربلا آمده بود ولى چون سخت بيمار بود و توانايى حمل اسلحه و جنگ نداشت ، از جهاد و شهادت بازماند و با اسيران حرم به شام اعزام گرديد.

پس از گذرانيدن دوران اسيرى ، به امر يزيد براى استمالت افكار عمومى محترما به مدينه روانه گرديد، آن حضرت را بار دوم نيز به امر عبدالملك خليفه اموى ، با بند و زنجير از مدينه به شام جلب كرده اند و بعد به مدينه برگشته است (٢٧٥) .

امام چهارم پس از مراجعه به مدينه گوشه خانه را گرفته و در به روى بيگانه بسته مشغول عبادت پروردگار بود و با كسى جز خواص شيعه مانند (ابوحمزه ثمالى و ابوخالد كابلى ) و امثال ايشان تماس نمى گرفت البته خواص ، معارفى را كه از آن حضرت اخذ مى كردند در ميان شيعه نشر مى دادند و از اين راه ، تشيّع توسعه فراوانى يافت كه اثر آن در زمان امامت امام پنجم به ظهور پيوست .

از جمله آثار امام چهارم ، ادعيه اى است به نام (ادعيه صحيفه ) و آن ٥٧ دعاست كه به دقيقترين معارف الهيه مشتمل مى باشد و زبور آل محمدش مى گويند.

امام چهارم پس از ٣٥ سال امامت به حسب بعضى از روايات شيعه به تحريك هشام خليفه اموى ، به دست وليد بن عبدالملك مسموم شد (٢٧٦) و در سال ٩٥ هجرى درگذشت

## امام پنجم

امام محمد بن على (باقر) لفظ (باقر) به معناى (شكافنده ) است و لقبى است كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آن حضرت داده بود (٢٧٧) . آن حضرت فرزند امام چهارم و در سال ٥٧ هجرى متولد شده بود، در واقعه كربلا چهارساله و حاضر بود و پس از پدر بزرگوارش به امر خدا و معرفى گذشتگان خود، به امامت رسيد و در سال ١١٤ و يا ١١٧ هجرى (به حسب بعضى از روايات شيعه (٢٧٨) توسط ابراهيم بن وليد بن عبدالملك برادرزاده هشام خليفه اموى مسموم شده ) درگذشت .

در عهد امام پنجم از طرفى در اثر مظالم بنى اميه ، هر روز در قطرى از اقطار بلاد اسلامى انقلاب و جنگهايى رخ مى داد و از خود خاندان اموى نيز اختلافات بروز مى كرد و اين گرفتاريها دستگاه خلافت را مشغول و تا اندازه اى از تعرض به اهل بيت صرف مى كرد.

و از طرفى وقوع فاجعه كربلا و مظلوميت اهل بيت كه ممثل آن ، امام چهارم بود مسلمانان را مجذوب و علاقه مند اهل بيت مى ساخت . اين عوامل دست به دست هم داده مردم و خاصه شيعه را مانند سيل به سوى مدينه و حضور امام پنجم سرازير ساخت و امكاناتى در نشر حقايق اسلامى و معارف اهل بيت براى آن حضرت به وجود آمد كه براى هيچيك از پيشوايان گذشته اهل بيت ميسر نشده بود. و گواه اين مطلب اخبار و احاديث بى شمارى است كه از امام پنجم نقل گورهى انبوهى است از رجال علم و دانشمندان شيعه كه در فنون متفرقه معارف اسلامى در مكتب آن حضرت پرورش يافته اند و در فهرستها و كتب رجال ، اساميشان ضبط شده است (٢٧٩) .

## امام ششم

امام جعفر بن محمد (صادق ) فرزند امام پنجم كه در سال ٨٣ هجرى ، متولد و در سال ١٤٨ هجرى (طبق روايات شيعه ) به تحريك منصور خليفه عباسى مسموم و شهيد شده است (٢٨٠) .

در عهد امامت امام ششم در اثر انقلابهاى كشورهاى اسلامى و خصوصا قيامى كه مسوده (سياه جامگان ) براى برانداختن خلافت بنى اميه كرده بودند و جنگهاى خونينى كه منجر به سقوط خلافت و انقراض بنى اميه گرديد و در اثر آنها زمينه خوبى كه امام پنجم در بيست سال زمان امامت خود با نشر حقايق اسلامى و معارف اهل بيت مهيا كرده بود، براى امام ششم امكانات بيشتر و محيط مناسبترى براى نشر تعاليم دينى پيدا شد.

آن حضرت تا اواخر زمان امامت خود كه مصادف با آخر خلافت بنى اميه و اول خلافت بنى عباس بود از فرصت استفاده نموده به نشر تعاليم دينى پرداخت و شخصيتهاى علمى بسيارى در فنون مختلفه عقلى و نقلى مانند (زراره ) و (محمد بن مسلم ) و (مؤ من طاق ) و (هشام بن حكم ) و (ابان بن تغلب ) و (هشام بن سالم ) و (حريز) و (هشام كلبى نسابه ) و (جابر بن حيان صوفى ) شيميدان و غير ايشان را پررورش داد، حتى عده اى از رجال علمى عامه نيز مانند (سفيان ثورى ) و (ابوحنيفه ) رئيس مذهب حنفيه و (قاضى سكونى ) و (قاضى ابوالبخترى ) و غير ايشان افتخار تلمذش را پيدا كردند (معروف است كه از مجلس درس و حوزه تعليم امام ششم چهارهزار نفر محدث و دانشمند بيرون آمده است ). (٢٨١)

احاديثى كه از صادقين يعنى از امام پنجم و ششم ماءثور است ، از مجموع احاديثى كه از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ده امام ديگر ضبط شده است ، بيشتر است .

ولى در اواخر عهد خود، دچار منصور خليفه عباسى شد و تحت مراقبت و محدوديت شديد درآمد. منصور آزارها و شكنجه ها و كشتارهاى بيرحمانه اى در حق سادات علويين روا ديد كه از بنى اميه با آن همه سنگدلى و بى باكى سر نزده بود. به دستور وى آنان را دسته دسته مى گرفتند و در قعر زندانهاى تاريك با شكنجه و آزار به زندگيشان خاتمه مى دادند و جمعى را گردن مى زدند و گروهى را زنده زير خاك مى كردند و جمعى را در پى ساختمانها يا ميان ديوارها گذاشته رويشان بنا مى ساختند.

منصور، دستور جلب امام ششم را از مدينه صادر كرد (امام ششم پيش از آن نيز يك بار به امر سفاح خليفه عباسى به عراق و پيش از آن نيز در حضور امام پنجم به امر هشام خليفه اموى به دمشق جلب شده بود)

مدتى امام را زير نظر گرفتند و بارها عزم كشتن آن حضرت را نموده و هتكها كرد ولى بالا خره اجازه مراجعه به مدينه را داده و امام به مدينه مراجعت فرمود و بقيه عمر را با تقيه شديد و نسبتا با عزلت و گوشه نشينى برگزار مى كرد تا به دسيسه منصور مسموم و شهيد شد (٢٨٢) .

منصور پس از آنكه خبر شهادت امام ششم را دريافت داشت ، به والى مدينه نوشت كه به عنوان تفقد بازماندگان ، به خانه امام برود و وصيتنامه آن حضرت را خواسته و بخواند و كسى را كه وصى امام معرفى شده فى المجلس گردن بزند. و البته مقصود منصور از جريان اين دستور اين بود كه به مسئله امامت خاتمه دهد و زمزمه تشيع را بكلى خاموش كند ولى برخلاف توطئه وى وقتى كه والى مدينه طبق دستور، وصيتنامه را خواند ديد امام پنج نفر را براى وصايت تعيين فرموده. خود خليفه و والى مدينه و عبداللّه افطح فرزند بزرگ و موسى فرزند كوچك آن حضرت و حميده و به اين ترتيب تدبير منصور نقش برآب شد) (٢٨٣) .

## امام هفتم

امام موسى بن جعفر (كاظم ) فرزند امام ششم در سال ١٢٨ هجرى متولد شد و سال ١٨٣ هجرى در زندان مسموما شهيد شد (٢٨٤) . آن حضرت پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفى گذشتگان خود به امامت رسيد.

امام هفتم از خلفاى عباسى با منصور و هادى و مهدى و هارون معاصر و در عهد بسيار تاريك و دشوار با تقيه سخت مى زيست تا اخيرا هارون در سفر حج به مدينه رفت و به امر وى امام را در حاليكه در مسجد پيغمبر مشغول نماز بود گرفته و به زنجير بسته زندانى كردند و از مدينه به بصره و از بصره به بغداد بردند و سالها از زندانى به زندانى منتقل مى نمودند وبالا خره در بغداد در زندان سندى ابن شاهك با سم درگذشت (٢٨٥) و در مقابر قريش كه فعلاً شهر كاظميه مى باشد مدفون گرديد.

## امام هشتم

امام على بن موسى (رضا) فرزند امام هفتم كه (بنا به اشهر تواريخ ) سال ١٤٨ هجرى متولد وسال ٢٠٣ هجرى درگذشته است (٢٨٦) .

امام هشتم پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفى گذشتگان خود به امامت رسيد و مدتى از زمان امامت خود با هارون خليفه عباسى و پس از آن با پسرش امين و پس از آن با پسر ديگرش ماءمون معاصر بود.

ماءمون پس از پدر، اختلافاتى با برادر خود امين پيدا كرد كه منجر به جنگهاى خونين و بالا خره كشته شدن امين گرديد و ماءمون به سرير خلافت استيلا يافت (٢٨٧) . تا آن روز سياست خلافت بنى عباس نسبت به سادات علوى ، سياست خشونت آميز و خونينى بوده ، پيوسته رو به سختى مى رفت و هر چند گاهى يكى از علويين قيام كرده جنگ خونين و آشوبى برپا مى شد و اين خود براى دستگاه خلافت گرفتارى سختى بود.

و ائمه و پيشوايان شيعه از اهل بيت اگرچه با نهضت و قيام كنندگان همكارى نمى كردند و مداخله اى نداشتند ولى شيعه كه آن روز جمعيت قابل توجهى بودند، پيوسته ائمه اهل بيت را پيشوايان دينى مفترض الطاعه و خلفاى واقعى پيغمراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى دانستند و دستگاه خلافت را كه قيافه دربار كسرى و قيصر داشت و به دست يك مشت مردم بى بندوبار اداره مى شد، دستگاهى ناپاك و دور از ساحت قدس پيشوايان خود مى ديدند و دوام و پيشرفت اين وضع براى دستگاه خلافت خطرناك بود و آن را بشدت تهديد مى كرد.

ماءمون به فكر افتاد كه به اين گرفتاريها كه سياست كهنه و هفتاد ساله پيشينيان وى نتوانست چاره كند، با سياست تازه ديگرى خاتمه بخشد و آن اين بود كه امام هشتم را ولايت عهد بدهد و از اين راه هر گرفتارى را رفع كند؛ زيرا سادات علوى پس از آنكه دست خودشان به خلافت بند شد ديگر به ضرر دستگاه قيام نمى كردند و شيعه نيز پس از آنكه آلودگى امام خود را به خلافتى كه پيوسته آن را و كارگردانان آن را پليد و ناپاك مى شمردند، مشاهده كردند، ديگر آن اعتقاد معنوى و ارادت باطنى را كه در حق امامان اهل بيت داشتند، از دست مى دهند و تشكل مذهبيشان سقوط كرده ديگر خطرى از اين راه متوجه دستگاه خلافت نخواهد گرديد (٢٨٨) .

بديهى است كه پس از حصول مقصود، از بين بردن امام براى ماءمون اشكالى نداشت ، ماءمون براى تحقق دادن به اين تصميم ، امام را از مدينه به مرو احضار كرد و پس از حضور اول خلافت و پس از آن ولايت عهد خود را به امام پيشنهاد نمود و آن حضرت اعتذار جسته نپذيرفت ولى بالا خره به هر ترتيب بود قبولانيد و امام نيز به اين شرط كه در كارهاى حكومتى و عزل و نصب عمال دولت مداخله نكند، ولايت عهد را پذيرفت (٢٨٩) .

اين واقعه در سال دويست هجرى اتفاق افتاد ولى چيزى نگذشت كه ماءمون از پيشرفت سريع شيعه و بيشتر شدن ارادت ايشان نسبت به ساحت امام و اقبال عجيب عامه مردم و حتى سپاهيان و اولياى امور دولتى ، به اشتباه خود پى برد و به صدد چاره جويى برآمده آن حضرت را مسموم و شهيد ساخت . امام هشتم پس از شهادت در شهر طوس ايران كه فعلاً شهر مشهد ناميده مى شود مدفون گرديد.

ماءمون ، عنايت بسيارى به ترجمه علوم عقلى به عربى نشان مى داد و مجلس علمى منعقد كرده بود كه دانشمندان اديان و مذاهب در آن حضور يافته به مناظره علمى مى پرداختند امام هشتم نيز در آن مجلس شركت مى فرمود و با علماى ملل و اديان به مباحثه و مناظره مى پرداخت و بسيارى از اين مناظره ها در جوامع حديث شيعه مضبوط است (٢٩٠) .

## امام نهم

امام محمد بن على (تقى و گاهى به لقب امام جواد و ابن الرضا نيز ذكر مى شود) فرزند امام هشتم كه سال ١٩٥ هجرى در مدينه متولد شده و طبق روايات شيعه ، سال ٢٢٠ هجرى به تحريك معتصم خليفه عباسى به دست همسر خود كه دختر ماءمون خليفه عباسى بود مسموم و شهيد شده در جوار جد خود امام هفتم در كاظميه مدفون گرديد.

پس از پدر بزرگوار خود به امر خدا و معرفى گذشتگان خود به امامت رسيد. امام نهم موقع درگذشت پدر بزرگوار خود در مدينه بود، ماءمون وى را به بغداد كه آن روز عاصمه خلافت بود احضار كرده به حسب ظاهر محبت و ملاطفت بسيارى نمود و دختر خود را به عقد ازدواج وى درآورد و در بغداد نگهداشت و در حقيقت مى خواست به اين وسيله امام را از خارج و داخل تحت مراقبت كامل درآورد.

امام مدتى در بغداد بود سپس از ماءمون استجازه كرده به مدينه رفت تا آخر عهد ماءمون در مدينه بود و پس از درگذشت ماءمون كه معتصم ، زمام خلافت را به دست گرفت ، دوباره امام را به بغداد احضار كرده تحت نظر گرفت و بالا خره چنانكه گذشت به تحريك معتصم ، آن حضرت به دست همسر خود مسموم شد و درگذشت (٢٩١) .

## امام دهم

امام على بن محمد (نقى و گاهى به لقب هادى ذكر مى شود) فرزند امام نهم در سال ٢١٢ در مدينه متولد شده و در سال ٢٥٤ (طبق روايات شيعه ) معتز، خليفه عباسى با سَم شهيدش كرده است (٢٩٢) .

امام دهم در ايام حيات خود با هفت نفر از خلفاى عباسى ، ماءمون و معتصم و واثق و متوكل و منتصر و مستعينى و معتز معاصر بوده است . در عهد معتصم ، سال ٢٢٠ بود كه پدر بزرگوارش در بغداد با سم درگذشت ، وى در مدينه بود و به امر خدا و معرفى امامان گذشته به امامت رسيد و به نشر تعاليم دينى مى پرداخت تا زمان متوكل رسيد.

متوكل در سال ٢٤٣ در اثر سعايتهايى كه كرده بودند يكى از امراى دولت خود را ماءموريت داد كه آن حضرت را از مدينه به سامرا كه آن روز عاصمه خلافت بودجلب كند و نامه اى مهرآميز با كمال تعظيم به آن حضرت نوشته تقاضاى حركت و ملاقات نمود (٢٩٣) و البته پس از ورود آن حضرت به سامرا در ظاهر اقداماتى به عمل نيامد ولى در عين حال آنچه مى توانست در فراهم آوردن وسائل اذيت و هتك آن حضرت كوتاهى نمى كرد و بارها به منظور قتل يا هتك ، امام را احضار كرده و به امر وى خانه اش را تفتيش مى نمودند.

متوكل در دشمنى با خاندان رسالت در ميان خلفاى عباسى نظير نداشت و بويژه با على عليه‌السلام دشمن سرسخت بود و آشكارا ناسزا مى گفت و مرد مقلدى را موظف داشت كه در بزمهاى عيش ، تقليد آن حضرت را در مى آورد و خليفه مى خنديد!! و در سال ٢٣٧ هجرى بود كه امر كرد قبه ضريح امام حسين را در كربلا و همچنين خانه هاى بسيارى كه در اطرافش ساخته بودند، خراب و با زمين يكسان نمودند! و دستور داد كه آب به حرم امام بستند و دستور داد زمين قبر مطهر را شخم و زراعت كنند تا بكلى اسم و رسم مزار فراموش شود (٢٩٤) .

در زمان متوكل ، وضع زندگى سادات علوى كه در حجاز بودند به مرحله رقت بارى رسيده بود چنانكه زنهاى ايشان ساتر نداشتند و عده اى از ايشان يك چادر كهنه داشتند كه در اوقات نماز آن را به نوبه پوشيده نماز مى خواندند (٢٩٥) و نظير اين فشارها را به سادات علوى كه در مصر بودند نيز وارد مى ساخت .

امام دهم به شكنجه و آزار متوكل صبر مى فرمود تا وى درگذشت و پس از وى منتصر و مستعين و معتز روى كار آمدند و به دسيسه معتز، آن حضرت مسموم و شهيد شد.

## امام يازدهم

امام حسن بن على (عسكرى ) فرزند امام دهم در سال ٢٣٢ هجرى متولد شده و در سال ٢٦٠ هجرى (بنا به بعضى از روايات شيعه ) به دسيسه معتمد خليفه عباسى مسموما درگذشته است (٢٩٦) .

امام يازدهم پس از درگذشت پدر بزرگوار خود به امر خدا و حسب التعين پيشوايان گذشته به امامت رسيد و هفت سالى كه امامت كرد به واسطه سختگيرى بيرون از اندازه مقام خلافت ، با تقيه بسيار شديد رفتار مى كرد، درب روى مردم حتى عامه شيعه بسته جز خواص شيعه كسى را بار نمى داد با اينحال اكثر اوقات زندانى بود (٢٩٧) .

و سبب اين همه فشار اين بود كه اولاً: در آن ازمنه جمعيت شيعه كثرت و قدرتشان به حد قابل توجهى رسيده بود و اينكه شيعه به امامت قائلند براى همگان روشن و آفتابى شده بود و امامان شيعه نيز شناخته مى شدند و از اين روى مقام خلافت بيش ‍ از پيش ائمه را تحت مراقبت درآورده و از هر راه بود با نقشه هايى مرموز در محو و نابود كردن ايشان مى كوشيدند.

ثانيا: مقام خلافت پى برده بود كه خواص شيعه براى امام يازدهم فرزند معتقدند و طبق رواياتى كه از خود امام يازدهم و هم از پدرانش نقل مى كنند فرزند او را همان مهدى موعود مى شناسند كه به موجب اخبار متواتره از طرق عامه و خاصه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خبر داده بود (٢٩٨) و او را امام دوازدهم مى دانند.

بدين سبب امام يازدهم بيشتر از ساير ائمه تحت مراقبت مقام خلافت درآمده بود و خليفه وقت تصميم قطعى گرفته بود كه به هر طريق باشد به داستان امامت شيعه خاتمه بخشد و دَرِ اين خانه را براى هميشه ببندد.

و از اين روى همينكه بيمارى امام يازدهم را به معتمد، خليفه وقت گزارش دادند، طبيب نزد آن حضرت فرستاد و چند تن از معتمدان خود و چند نفر از قضات را به منزلش گماشت كه پيوسته ملازم وى و مراقب اوضاع داخلى منزل بوده باشند و پس از شهادت امام نيز خانه را تفتيش و توسط قابله ها كنيزان آن حضرت را معاينه كردند و تا دو سال ماءمورين آگاهى خليفه در خط پيدا كردن خلف آن حضرت مشغول فعاليت بودند تا بكلى نوميد شدند (٢٩٩) .

امام يازدهم را پس از درگذشت در خانه خودش در شهر سامرا، پهلوى پدر بزرگوارش به خاك سپردند و بايد دانست كه ائمه اهل بيت در دوره زندگيشان گروه انبوهى از علما و محدثين را پرورش دادند كه شماره ايشان به صدها تن مى رسد و ما براى رعايت اختصار در اين كتاب متعرض فهرست اسامى خودشان و مؤ لفان و آثار علمى و شرح احوالشان نشديم (٣٠٠) .

## امام دوازدهم

حضرت مهدى موعود (كه غالبا به لقب امام عصر و صاحب الزمان ذكر مى شود) فرزند امام يازدهم كه اسمش مطابق اسم پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود در سال ٢٥٦ هجرى در سامرا متولد شده و تا سال ٢٦٠هجرى كه پدر بزرگوارش ‍ شهيد شد تحت كفالت و تربيت پدر مى زيست و از مردم پنهان و پوشيده بود و جز عده اى از خواص شيعه كسى به شرف ملاقات وى نايل نمى شد.

و پس از شهادت امام يازدهم كه امامت در آن حضرت مستقر شد به امر خدا غيبت اختيار كرد و جز با نوّاب خاص خود بر كسى ظاهر نمى شد جز در موارد استثنايى (٣٠١) .

## نوّاب خاص

آن حضرت چندى عثمان بن سعيد عمرى را كه از اصحاب جد و پدرش بود و ثقه و امين ايشان قرار داشت نايب خود قرار داد و به توسط وى به عرايض و سؤ الات شيعه جواب مى داد.

و پس از عثمان بن سعيد، فرزندش محمد بن عثمان به نيابت امام منصوب شد و پس از وفات محمد بن عثمان عمرى ، ابوالقاسم حسين بن روح نوبختى ، نائب خاص بود و پس از وفات حسين بن روح نوبختى ، على بن محمد سمرى نيابت ناحيه مقدسه امام را داشت .

و چند روز به مرگ على بن محمد سمرى (كه در سال ٣٢٩ هجرى اتفاق افتاد) مانده بود كه از ناحيه مقدسه توقيعى صادر شد كه در آن به على بن محمد سمرى ابلاغ شده بود كه تا شش روز (ديگر) بدرود زندگى خواهد گفت و پس از آن دَرِ نيابت خاصه بسته ، غيبت كبرى واقع خواهد شد و تا روزى كه خدا در ظهور آن حضرت اذن دهد، غيبت دوام خواهد يافت (٣٠٢) و به مقتضاى اين توقيع ، غيبت امام زمان عليه‌السلام به دو بخش منقسم مى شود.

اوّل (غيبت صغرى ): كه از سال ٢٦٠ هجرى شروع نموده و در سال ٣٢٩ خاتمه مى يابد و تقريبا هفتاد سال مدت امتداد آن مى باشد.

دوم (غيبت كبرى ): كه از سال ٣٢٩ شروع كرده و تا وقتى كه خدا بخواهد ادامه خواهد يافت . پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حديث متفق عليه مى فرمايد:(اگر نمانده باشد از دنيا مگر يك روز، خدا آن روز را دراز مى كند تا مهدى از فرزندان من ظهور نموده دنيا را پر از عدل و داد كند چنانكه از ظلم و جور پر شده باشد (٣٠٣) .

## بحث در ظهور مهدى عليه‌السلام از نظر عمومى

در بحث نبوت و امامت اشاره كرديم كه به موجب قانون هدايت عمومى كه در همه انواع آفرينش جارى است ، نوع انسان به حكم ضرورت با نيرويى (نيروى وحى و نبوت ) مجهز است كه او را به سوى كمال انسانيت و سعادت نوعى راهنمايى مى كند و بديهى ست كه اگر اين كمال و سعادت براى انسان كه زندگيش زندگى اجتماعى است ، امكان و وقوع نداشته باشد اصل تجهيز لغو و باطل خواهد بود و لغو در آفرينش وجود ندارد.

و با بيانى ديگر: بشر از روزى كه در بسيط زمين سكنى ورزيده پيوسته در آرزوى يك زندگى اجتماعى مقرون به سعادت (به تمام معنا) مى باشد و به اميد رسيدن چنين روزى قدم برمى دارد و اگر اين خواسته تحقق خارجى نداشت هرگز چنين آرزو و اميدى در نهاد وى نقش نمى بست چنانكه اگر غذايى نبود، گرسنگى نبود و اگر آبى نبود، تشنگى تحقق نمى گرفت و اگر تناسلى نبود، تمايل جنسى تصور نداشت .

از اين روى ، به حكم ضرورت (جبر) آينده جهان روزى را در برخواهد

داشت كه در آن روز جامعه بشرى پر از عدل و داد شده و با صلح و صفا همزيستى نمايد و افراد انسانى غرق فضيلت وكمال شوند. و البته استقرار چنين وضعى به دست خود انسان خواهد بود و رهبر چنين جامعه اى منجى جهان بشرى و به لسان روايات ، (مهدى ) خواهد بود.

در اديان و مذاهب گوناگون كه در جهان حكومت مى كنند، مانند وثنيت و كليميت و مسيحيت و مجوسيت و اسلام ، از كسى كه نجات دهنده بشريت است ، سخن به ميان آمده و عموما ظهور او را نويد داده اند اگرچه در تطبيق اختلاف دارند و حديث متفق عليه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم :

(اَلْمَهْدِىُّ مِنْ وُلْدى ).

يعنى :(مهدى معهود از فرزندان من (از نسل من ) مى باشد)، اشاره به همين معناست .

## بحث در ظهور مهدى عليه‌السلام از نظر خصوصى

علاوه بر احاديث بى شمارى كه از طريق عامه و خاصه از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اهل بيت عليهم‌السلام در ظهور مهدى عليه‌السلام و اينكه از نسل پيغمبر مى باشد و با ظهور خود جامعه بشرى را به كمال واقعى خواهد رسانيد و حيات معنوى خواهد بخشيد (٣٠٤) .

روايات بى شمار ديگرى وارد است كه مهدى فرزند بلافصل امام حسن عسكرى (امام يازدهم ) مى باشد و پس از تولد و غيبت طولانى ، ظهور كرده جهان را پر از عدل و داد خواهد كرد؛ چنانكه با ظلم و جور پر شده باشد.

## اشكالى چند و پاسخ آنها

الف : مخالفين شيعه اعتراض مى كنند كه طبق اعتقاد اين طايفه ، امام غايب بايد تا كنون نزديك به دوازده قرن عمر كرده باشد در صورتى كه هرگز انسان عمر به اين درازى نمى كند؟

پاسخ : بناى اعتراض به استبعاد است و البته عمر به اين درازى و بيشتر از اين قابل استبعاد مى باشد ولى كسى كه به اخبارى كه در خصوص امام غايب از پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و سائر ائمه اهل بيت عليهم‌السلام وارد شده مراجعه نمايد، خواهد ديد نوع زندگى امام غايب را به طريق خرق عادت معرفى مى كنند.

البته خرق عادت غير از محال است و از راه علم هرگز نمى توان خرق عادت را نفى كرد؛ زيرا هرگز نمى توان اثبات كرد كه اسباب و عواملى كه در جهان كار مى كنند تنها همانها هستند كه ما آنها را ديده ايم و مى شناسيم و ديگر اسبابى كه ما از آنها خبر نداريم ، يا آثار و اعمال آنها را نديده ايم ، يا نفهميده ايم ، وجود ندارد. از اين روى ممكن است در فردى يا افرادى از بشر اسباب و عواملى به وجود آيد كه عمرى بسيار طولانى هزار يا چندين هزار ساله براى ايشان تاءمين نمايد و از اينجاست كه جهان پزشكى تا كنون از پيدا كردن راهى براى عمرهاى بسيار طولانى ، نوميد و ماءيوس نشده است .

اين اعتراض از مليين مانند كليميت و مسيحيت و اسلام كه به موجب كتابهاى آسمانى خودشان ، خرق عادت و معجزات پيغمبران خدا را قبول دارند، بسيار شگفت آور است .

ب : مخالفين شيعه اعتراض مى كنند كه شيعه وجود امام را براى بيان احكام دين و حقايق آيين و راهنمائى مردم لازم مى دانند و غيبت امام ناقض اين غرض است ؛ زيرا امامى كه به واسطه غيبتش ، مردم هيچگونه دسترسى به وى ندارند، فايده اى بر وجودش مترتب نيست و اگر خدا بخواهد امامى را براى اصلاح جهان بشرى برانگيزد قادر است كه در موقع لزوم او را بيافريند ديگر به آفرينش چندين هزار سال پيش از موقع وى نيازى نيست .

پاسخ : اينان به حقيقت معناى امامت پى نبرده اند؛ زيرا در بحث امامت روشن شد كه وظيفه امام تنها بيان صورى معارف و راهنمايى ظاهرى مردم نيست و امام چنانكه وظيفه راهنمائى صورت مردم را به عهده دارد همچنان ولايت و رهبرى باطنى اعمال را به عهده دارد و اوست كه حيات معنوى مردم را تنظيم مى كند و حقايق اعمال را به سوى خدا سوق مى دهد.

بديهى است كه حضور و غيبت جسمانى امام در اين باب تاءثيرى ندارد و امام از راه باطن به نفوس و ارواح مردم اشراف و اتصال دارد، اگرچه از چشم جسمانى ايشان مستور است و وجودش پيوسته لازم است اگرچه موقع ظهور و اصلاح جهانيش تا كنون نرسيده است .

## خاتمه : پيام معنوى شيعه

پيام معنوى شيعه به جهانيان ، يك جمله بيش نيست و آن اين است كه (خدا را بشناسيد) و تعبير ديگر:(راه خداشناسى را پيش گيريد تا سعادتمند و رستگار شويد) و اين همان جمله اى است كه پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم براى نخستين بار دعوت جهانى خود را به آن افتتاح فرمود:(اى مردم ! خدا را به يگانگى بشناسيد و اعتراف كنيد تا رستگار شويد) در توضيح اين پيام به طور اجمال مى گوييم :

ما افراد بشر به حسب طبع دلداه بسيارى از مقاصد زندگى و لذايذ مادى هستيم ، خوردنيها و نوشيدنيهاى گوارا و پوشيدنيهاى شيك و كاخها و منظره هاى فريبنده ، همسر زيبا و دلنواز، دوستان صميمى و ثروت سنگين از راه قدرت و سياست مقام و جاه و بسط سلطه و فرمانروايى و خرد كردن هر چيزى كه با خواسته هاى ما مخالفت مى كند را مى خواهيم و دوست داريم .

ولى با نهاد خدادادى خود مى فهميم كه اين همه لذايذ و مطالب براى انسان آفريده شده نه انسان براى آنها و آنها به دنبال انسان بايد باشند نه انسان به دنبال آنها.

هدف نهايى ، بودن شكم و پايين تر از شكم ، منطق گاو و گوسفند است و دريدن و بريدن و بيچاره كردن ديگران ، منطق ببر و گرگ روباه است ، منطق انسان ، منطق فطرى خرد مى باشد و بس .

(منطق خرد) با واقع بينى خود، ما را به سوى پيروى حق هدايت مى كند نه به سوى دلخواه انواع شهوترانى و خودبينى و خودخواهى . (منطق خرد) انسان را جزئى از جمله آفرينش مى داند كه هيچگونه استقلال و سرخودى ندارد و برخلاف آنچه انسان خود را فرمانرواى آفرينش پنداشته به گمان خود طبيعت سركش را به خواسته هاى خود رام مى كند و به زانو درمى آورد خودش نيز آلت دست طبيعت و يكى از دستياران و فرمانبرداران آن است .

(منطق خرد) انسان را دعوت مى كند كه در دركى كه از هستى اين جهان گذران دارد، دقيق شود تا روشن گردد كه هستى جهان و هر چه در آن است از پيش خودشان نيست بلكه جهان و هر چه در آن است از يك منبع نامتناهى سرچشمه مى گيرد تا روشن گردد كه اين همه زشت و زيبا و موجودات زمين و آسمان كه در صورت واقعيتهاى مستقل در ديده انسان جلوه مى كند، در پناه واقعيت ديگرى واقعيت دار مى نمايند و در زير پرتو آن پيدا و هويدا شده اند نه از خود و نه از پيش خود و چنانكه واقعيتها و قدرتها و عظمتهاى ديروزى ، امروز افسانه اى بيش نيست واقعيتهاى امروزى نيز همچنانند و بالا خره همه چيز در پيش خود افسانه اى بيش ‍ نيست .

تنها خداست كه واقعيتى است غير قابل زوال و همه چيز در پناه هستى او رنگ هستى مى يابند و با روشنائى ذات او روشن و پيدا مى شوند.

هنگامى كه انسان با چنين دركى مجهز شود، آن وقت است كه خيمه هستى او در پيش چشمش مانند حباب روى آب فرو مى خوابد و عيانا مشاهده مى كند كه جهان و جهانيان به يك هستى نامحدود و حيات و قدرت و علم و هرگونه كمال نامتناهى تكيه زده اند و انسان و هر پديده ديگر جهانى مانند دريچه هاى گوناگونى هستند كه هر كدام به اندازه ظرفيت خود ماوراى خود را كه جهان ابديت است نشان مى دهند.

آن وقت است كه انسان اصالت و استقلال را از خود و از هر چيز گرفته به صاحبش ‍ رد مى كند و دل از هر جا كنده به خداى يگانه مى پيوندد و در برابر عظمت و كبرياى وى به چيزى جز وى سر تعظيم فرود نمى آورد.

آن وقت است كه انسان تحت ولايت و سرپرستى پروردگار پاك قرار مى گيرد، هر چه را بشناسد با خدا مى شناسد و با هدايت و رهبرى خدا با اخلاقى پاك و اعمالى نيك (آيين اسلام و تسليم حق كه آيين فطرت است ) متلبس مى گردد.

اين است آخرين درجه كمال انسانى و مقام انسان كامل يعنى امام كه به موهبت خدايى به اين مقام رسيده و كسانى كه از راه اكتساب به اين كمال نائل شوند با اختلاف درجاتى كه دارند پيروان حقيقى امام مى باشند.

و از اينجا روشن مى شود كه خداشناسى و امام شناسى هرگز از هم جدا نمى شوند چنانكه خداشناسى و خودشناسى از هم جدا نمى شوند؛ زيرا كسى كه هستى مجازى خود را بشناسد، هستى حقيقى خداى بى نياز را شناخته است .

## پى ‏نوشت‏ها

١ و ٢ با توجه به اينكه متن فوق مربوط به سالها پيش است ، در عصر حاضر به احتمال قوى تمام اين كتابها به طبع رسيده است .

٢با توجه به اينكه متن فوق مربوط به سالها پيش است ، در عصر حاضر به احتمال قوى تمام اين كتابها به طبع رسيده است .

٣بعد از چاپ اين كتاب ، بحمداللّه تمام مجلدات عربى و فارسى به چاپ رسيده و در اختيار علاقه مندان قرار گرفت .

٤لازم به ذكر است كه اين مطلب مربوط به ايامى است كه مرحوم علامه ، مشغول نوشتن كتاب ارزشمند الميزان بوده است ليكن امروزه تفسير الميزان ، عربى و فارسى آن مكرر به طبع رسيده است .

٥(اَنْ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظّالِمينَ الَّذينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبيلِ اللّهِ وَيَبْغُونَها عِوَجاً ).

يعنى :(آگاه باشيد لعنت خدا بر ستمكاران باد، كسانى كه از راه دين خدا، مردم را برمى گردانند و خودشان آن را كج و معوج مى خواهند و مى پذيرند)، (سوره اعراف ، آيه ٤٤ و ٤٥)

٦(وَمَنْ اَحْسَنُ ديناً مِمَّنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ للّهِِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتّبَعَ مِلَّةَ اِبْراهيمَ حَنيفاً ).

يعنى :(كدام دين بهتر از آن است كه شخص خودش را تسليم حكم خدا كند و نيكوكار هم باشد و از آيين پاك و معتدل ابراهيم پيروى نمايد)، (سوره نساء، آيه ١٢٥)

(قُلْ يا اَهْلَ الْكِتابِ تَعالَواْ اِلى كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ اَلاّ نَعْبُدَ اِلا اللّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَلا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ فَاِنْ تَوَلَّوا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِاَنّا مُسْلِمُونَ ).

يعنى :(به اهل كتاب بگو بياييد در يك سخن مشترك با هم همكارى كنيم : جز خدا را عبادت نكنيم و شريكى برايش قرار ندهيم و بعضى از ما بعضى ديگر را ارباب قرار ندهد اگر از اين سخن اعراض كردند به ايشان بگو: پس گواه باشيد ما تسليم حق هستيم )، (سوره آل عمران ، آيه ٦٤)

(يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِى الِسّلْمِ كافَّةً ). يعنى :(اى اهل ايمان ! همگى داخل در مقام تسليم شويد)، (سوره بقره ، آيه ٢٠٨)

٧(رَبَّنا وَاجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ ).

يعنى :(ابراهيم و اسماعيل گفتند:) پروردگارا! ما را تسليم فرمان خود گردان و از فرزندان ما نيز امتى را مسلم قرار ده )، (سوره بقره ، آيه ١٢٨)

(مِلَّةَ اَبيكُمْ اِبْراهيمَ هُوَ سَمّيكُمُ الْمُسْلِمينَ. ) يعنى :(اين آيين پدر شما ابراهيم است اوست كه شما را مسلمان (تسليم شونده ) ناميده است ).

٨به طايفه اى از (زيديه ) كه پيش از على عليه‌السلام دو خليفه ديگر را اثبات مى نمايند و در فروع به فقه ابى حنيفه عمل مى كنند نيز (شيعه ) گفته مى شود به مناسبت اينكه در برابر خلفاى بنى اميه و بنى عباس ، خلافت را مختص على و اولاد على مى دانند.

٩اولين اسمى كه در زمان رسول خدا پيدا شد، (شيعه ) بود كه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار با اين اسم مشهور شدند (حاضر العالم الاسلامى ، ج ١، ص ١٨٨)

١٠(وَاَنْذِرْ عَشيرَتَكَ اْلاَقْرَبينَ ) (سوره شعرا، آيه ٢١٤)

١١در ذيل اين حديث ، على (ع ) مى فرمايد:(من كه از همه كوچكتر بودم عرض كردم : من وزير تو مى شوم ، پيغمبر دستش را به گردن من گذاشته فرمود: اين شخص برادر و وصى و جانشين من مى باشد بايد از او اطاعت نماييد، مردم مى خنديدند و به ابى طالب مى گفتند: تو را امر كرد كه از پسرت اطاعت كنى )، (تاريخ طبرى ، ج ٢ ص ٣٢١. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١١٦. البداية والنهاية ، ج ٣، ص ٣٩. غاية المرام ، ص ٣٢٠)

١٢ام سلمه مى گويد پيغمبر فرمود:(على هميشه با حق و قرآن است و حق و قرآن نيز هميشه با اوست و تا قيامت از هم جدا نخواهند شد.)، (اين حديث با پانزده طريق از عامه و يازده طريق از خاصه نقل شده و ام سلمه و ابن عباس و ابوبكر و عايشه و على (ع ) و ابوسعيد خدرى و ابوليلى و ابوايوب انصارى از راويان آن هستند. غاية المرام بحرانى ، ص ٥٣٩ و ٥٤٠)

پيغمبر فرمود:(خدا على را رحمت كند كه هميشه حق با اوست )، (البداية والنهايه ، ، ج ٧، ص ٣٦)

١٣پيغمبر فرمود:(حكمت ده قسمت شده ، نه جزء آن بهره على و يك جزء آن در ميان تمام مردم قسمت شده است ) (البداية والنهايه ، ج ٧، ص ٣٥٩)

١٤هنگامى كه كفار مكه تصميم گرفتند محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به قتل رسانند و اطراف خانه اش را محاصره كردند، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصميم گرفت به مدينه هجرت كند، به على فرمود:(آيا تو حاضرى شب در بستر من بخوابى تا گمان برند من خوابيده ام و از تعقيب آنان در امان باشم )، على در آن وضع خطرناك ، اين پيشنهاد را با آغوش باز پذيرفت .

١٥تواريخ و جوامع حديث .

١٦(حديث غدير) از احاديث مسلّمه ميان سنى و شيعه مى باشد و متجاوز از صد نفر صحابى با سندها و عبارتهاى مختلف آن را نقل نموده اند و در كتب عامه و خاصه ضبط شده ، براى تفصيل به كتاب غاية المرام ، ص ٧٩ و عبقات ، جلد غدير والغدير مراجعه شود.

١٧تاريخ يعقوبى (ط نجف ) ج ٢، ص ١٣٧ و ١٤٠. تاريخ ابى الفداء ج ١، ص ١٥٦. صحيح بخارى ، ج ٤، ص ١٠٧. مروج الذهب ، ج ٢، ص ٤٣٧. ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٢٧ و ١٦١.

١٨صحيح مسلم ، ج ١٥، ص ١٧٦. صحيح بخارى ، ج ٤، ص ٢٠٧. مروج الذهب ، ج ٢، ص ٢٣ و ج ٢، ص ٤٣٧. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٢٧ و ١٨١.

١٩جابر مى گويد: نزد پيغمبر بوديم كه على از دور نمايان شد، پيغمبر فرمود:(سوگند به كسى كه جانم به دست اوست ! اين شخص و شيعيانش در قيامت رستگار خواهند بود)، ابن عباس مى گويد وقتى آيه :(اِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَعَمِلُواالصّالِحاتِ اُولئكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ ) نازل شد، پيغمبر به على فرمود:(مصدق اين آيه تو و شيعيانت مى باشيد كه در قيامت خشنود خواهيد بود و خدا هم از شما راضى است )، اين دو حديث و چندين حديث ديگر، در تفسير الدرالمنثور، ج ٦، ص ٣٧٩ و غاية المرام ، ص ٣٢٦ نقل شده است .

٢٠محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مرض وفاتش لشكرى را به سردارى اسامة بن زيد مجهز كرده اصرار داشت كه همه در اين جنگ شركت كنند و از مدينه بيرون روند، عده اى از دستور پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تخلف كردند كه از آن جمله (ابوبكر و عمر) بودند و اين قضيه پيغمبر را بشدت ناراحت كرد (شرح ابن ابى الحديد، ط مصر، ج ١، ص ٥٣)

پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگام وفاتش فرمود:(دوات و قلم حاضر كنيد تا نامه اى براى شما بنويسم كه سبب هدايت شما شده گمراه نشويد)، عمر از اين كار مانع شده گفت : مرضش طغيان كرده هذيان مى گويد!!! (تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ٤٣٦. صحيح بخارى ، ج ٣. صحيح مسلم ، ج ٥. البداية والنهايه ، ج ٥، ص ‍ ٢٢٧. ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٣٣)

همين قضيه در مرض موت خليفه اول تكرار يافت و خليفه اول به خلافت عمر وصيت كرد و حتى در اثناى وصيت بيهوش شد، ولى عمر چيزى نگفت و خليفه اول را به هذيان نسبت نداد در حالى كه هنگام نوشتن وصيت ، بيهوش شده بود، ولى پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم معصوم و مشاعرش بجا بود (روضة الصفا، ج ٢ ص ٢٦٠)

٢١شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٥٨ و ص ١٢٣ ١٣٥. يعقوبى ، ج ٢، ص ١٠٢. تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ٤٤٥ ٤٦٠.

٢٢تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٠٣ ١٠٦. تاريخ ابى الفداء ج ١، ص ١٥٦ و ١٦٦. مروج الذهب ، ج ٢، ص ٣٠٧ و ٣٥٢. شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٧ و ١٣٤.

٢٣عمرو بن حريث به سعيد بن زيد گفت : آيا كسى با بيعت ابى بكر مخالفت كرد؟ پاسخ داد: هيچ كس مخالف نبود جز كسانى كه مرتد شده بودند يا نزديك بود مرتد شوند! (تاريخ طبرى ، ج ٢، ص ‍ ٤٤٧)

٢٤در حديث معروف ثقلين مى فرمايد:(من در ميان شما دو چيز با ارزش را به امانت مى گذارم كه اگر به آنها متمسك شويد هرگز گمراه نخواهيد شد. قرآن و اهل بيتم تا روز قيامت از هم جدا نخواهند شد)، اين حديث با بيشتر از صد طريق از ٣٥ نفر از صحابه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است ، رجوع شود به طبقات حديث ثقلين . غاية المرام ، ص ٢١١.

پيغمبر فرمود:(من شهر علم و على درب آن مى باشد پس هر كه طالب علم است از درش وارد شود)، (البداية والنهايه ، ج ٧، ص ٣٥٩)

٢٥تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٠٥ ١٥٠ مكررا ذكر شده است .

٢٦كتاب خدا و بيانات پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ائمه اهل بيت با ترغيب و تحريص به تحصيل علم تا جايى كه پيغمبر اكرم مى فرمايد:(طَلَبُ الْعِلْمِ فَريضةٌ عَلى كُلِّ مُسْلِمٍ) طلب دانش به هر مسلمانى واجب است (بحار، ج ١، ص ١٧٢)

٢٧البداية والنهايه ، ج ٧، ص ٣٦٠.

٢٨تاريخ يعقوبى ، ص ١١١، ١٢٦ و ١٢٩.

٢٩ خداى تعالى در كلام خود مى فرمايد:( وَاِنَّهُ لَكِت ابٌ عَزيزٌ لا يَاءتيهِ الْب اطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِوَلا مِنْ خَلْفِهِ ) يعنى :(قرآن كتابى است گرامى كه هرگز باطل از پيش و پس به آن راه نخواهد يافت )، (سوره فصّلت ، آيه ٤١ و ٤٢) مى فرمايد:( اِنِ الْحُكْمُ اِلاّ للّهِِ ) يعنى :(جز خدا كسى نبايد حكم كند)، (سوره يوسف ، آيه ٦٧) يعنى شريعت تنها شريعت و قوانين خداست كه از راه نبوت بايد به مردم برسد و مى فرمايد:( وَل كِنْ رَسُولَ اللّهِ وَخ اتَمَ النَّبِيّينَ )، (سوره احزاب ، آيه ٤٠) و با اين آيه ، ختم نبوت و شريعت را با پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اعلام مى فرمايد. و مى فرمايد:( وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِم ا اَنْزَلَ اللّهُ فَاُول ئكَ هُمُ الْك افِرُونَ ). يعنى :(هر كس مطابق حكم خدا حكم نكند، كافر است )، (سوره مائده ، آيه ٤٤)

٣٠تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١١٠. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٥٨.

٣١در الدرالمنثور، ج ٣، ص ١٨٦. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٤٨، گذشته از اينها وجوب خمس در قرآن كريم منصوص مى باشد:(واعْلَمُوا اَنَّما غَنْمتُمْ مِنْ شَىْءٍ فَاَنَّ للّهِِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلذِى اْلقُرْبى )، (سوره انفال ، آيه ٤١)

٣٢ابوبكر در خلافتش پانصد حديث جمع كرد، عايشه مى گويد يك شب تا صبح پدرم را مضطرب ديدم ، صبح به من گفت : احاديث را بياور، پس همه آنها را آتش زد (كنزل العمال ، ج ٥، ص ٢٣٧)

عمر به همه شهرها نوشت : نزد هركس حديثى هست بايد نابودش كند (كنزالعمال ج ٥، ص ٢٣٧)

محمد بن ابى بكر مى گويد: در زمان عمر، احاديث زياد شد، وقتى به نزدش آوردند دستور داد آنها را سوزانيدند (طبقات ابن سعد، ج ٥، ص ١٤٠)

٣٣تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٥١ و غير آن .

٣٤پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حجة الوداع عمل حج را براى حجاج كه از دور به مكه وارد شوند (طبق آيه :(فَمَنْ تَمَتَّعَ بِاْلعُمْرَةِ ) الخ ) به شكل مخصوص مقرر داشت و عمر در خلافت خود آن را ممنوع ساخت . و همچنين در زمان رسول خدا متعه (ازدواج موقت ) داير بود ولى عمر در ايام خلافت خود آن را قدغن كرد و براى متخلفين مقرر داشت كه سنگسار شوند. و همچنين در زمان رسول خدا در اذان نماز (حَىَّ عَلى خَيْرِ الْعَمَلِ)؛ يعنى مهيا باش براى بهترين اعمال كه نمازاست )، گفته مى شد، ولى عمر گفت : اين كلمه مردم را از جهاد باز مى دارد و قدغن كرد! و همچنين در زمان رسول خدا به دستور آن حضرت در يك مجلس يك طلاق بيشتر انجام نمى گرفت ولى عمر اجازه داد كه در يك مجلس سه طلاق داده شود!! قضاياى نامبرده در كتب حديث و فقه و كلام سنى و شيعه مشهور است .

٣٥تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٣١. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٦٠.

٣٦اسدالغابة ، ج ٤، ص ٣٨٦. الاصابه ، ج ٣.

٣٧تاريخ يعقوبى ،ج ٢،ص ١٥٠.تاريخ ابى الفداء، ج ١،ص ١٦٨. تاريخ طبرى ، ج ٣،ص ٣٧٧ و غير آنها.

٣٨ تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٠. تاريخ طبرى ، ج ٣، ص ٣٩٧.

٣٩جماعتى از اهل مصر به عثمان شوريدند، عثمان احساس خطر كرده از على بن ابيطالب استمداد نموده اظهار ندامت كرد، على به مصريين فرمود: شما براى زنده كردن حق قيام كرده ايد و عثمان توبه كرده مى گويد: من از رفتار گذشته ام دست برمى دارم و تا سه روز ديگر به خواسته هاى شما ترتيب اثر خواهم داد و فرمانداران ستمكار را عزل مى كنم ، پس على از جانب عثمان براى ايشان قراردادى نوشته و ايشان مراجعت كردند.

در بين راه ، غلام عثمان را ديدند كه بر شتر او سوار و به طرف مصر مى رود، از وى بدگمان شده او را تفتيش ‍ نمودند، با او نامه اى يافتند كه براى والى مصر نوشته بود بدين مضمون : به نام خدا، وقتى عبدالرحمان بن عديس نزد تو آمد، صد تازيانه به او بزن و سر و ريشش را بتراش و به زندان طويل المده محكومش ‍ كن و مانند اين عمل را در باره عمرو بن الحمق و سودان بن حمران و عروة بن نباع اجراء كن !!

نامه را گرفته و با خشم به جانب عثمان برگشته اظهار داشتند: تو به ما خيانت كردى ! عثمان نامه را انكار نمود. گفتند غلام تو حامل نامه بود. پاسخ داد بدون اجازه من اين عمل را مرتكب شده . گفتند مركوبش ‍ شتر تو بود، پاسخ داد شترم را دزديده اند! گفتند: نامه به خط منشى تو مى باشد، پاسخ داد بدون اجازه و اطلاع من اين كار را انجام داده !!

گفتند پس به هر حال تو لياقت خلافت ندارى و بايد استعفا دهى ؛ زيرا اگر اين كار به اجازه تو انجام گرفته خيانت پيشه هستى و اگر اين كارهاى مهم بدون اجازه و اطلاع تو صورت گرفته پس بى عرضگى و عدم لياقت تو ثابت مى شود و به هر حال يا استعفا كن و يا الا ن عمال ستمكار را عزل كن .

عثمان پاسخ داد: اگر من بخواهم مطابق ميل شما رفتار كنم پس شما حكومت داريد، من چه كاره هستم ؟ آنان با حالت خشم از مجلس بلند شدند (تاريخ طبرى ، ج ٣، ص ٤٠٢ ٤٠٩. تاريخ يعقوبى ، ج ٢ ص ‍ ١٥٠ و ١٥١)

٤٠تاريخ طبرى ، ج ٣، ص ٣٧٧.

٤١صحيح بخارى ، ج ٦، ص ٨٩. تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١١٣.

٤٢تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١١١. تاريخ طبرى ، ج ٣، ص ١٢٩ ١٣٢.

٤٣تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١١٣. شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٩: در روايات زيادى وارد شده كه بعد از انعقاد بيعت ابى بكر، وى پيش على فرستاد و از وى بيعت خواست ، على پاسخ داد كه من عهد كرده ام كه از خانه بجز براى نماز بيرون نروم تا قرآن را جمع كنم . و باز وارد است كه على پس از شش ‍ ماه با ابى بكر بيعت كرد و اين دليل تمام كردن جمع قرآن مى باشد. و نيز وارد است كه على پس از جمع قرآن مصحف را به شترى بار كرده پيش مردم آورده نشان داد. و نيز وارد است كه جنگ يمامه كه قرآن پس از آن تاءليف شده ، در سال دوم خلافت ابى بكر بوده است ، مطالب نامبرده در غالب كتب تاريخ و حديث كه متعرض قصه جمع مصحف شده اند يافت مى شود.

٤٤تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٤.

٤٥تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٥ مروج الذهب ، ج ٢، ص ٣٦٤.

٤٦نهج البلاغه ، خطبه ١٥.

٤٧پس از رحلت پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اقليت انگشت شمار به پيروى على (ع ) از بيعت تخلف كردند و در راءس اين اقليت از صحابه سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند و در آغاز خلافت على (ع ) نيز اقليت قابل توجهى به عنوان مخالف از بيعت سر باز زدند و از جمله متخلفين و مخالفين سرسخت سعيد بن عاص و وليد بن عقبه و مروان بن حكم و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاة و سمرة بن جندب و مغيرة بن شعبه و غير ايشان بودند.

مطالعه بيوگرافى اين دو دسته و تاءمل در اعمالى كه انجام داده اند و داستانهايى كه تاريخ از ايشان ضبط كرده ، شخصيت دينى و هدف ايشان را به خوبى روشن مى كند.

دسته اولى از اصحاب خاص پيغمبر اكرم و از زهاد و عباد و فداكاران و آزاديخواهان اسلامى و مورد علاقه خاص پيغمبر اكرم بودند. پيغمبر فرمود خدا به من خبر داد كه چهار نفر را دوست دارد و مرا نيز امر كرده كه دوستشان دارم . نام ايشان را پرسيدند سه مرتبه فرمود: على سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه ، ج ١، ص ٦٦)

عايشه گويد رسول خدا فرمود: هر دو امرى كه بر عمار عرضه شود حتما حق و ارشد آنها را اختيار خواهد كرد (سنن ابن ماجه ، ج ١، ص ٦٦)

پيغمبر فرمود:(راستگوتر از ابوذر در ميان زمين و آسمان وجود ندارد)، (سنن ابن ماجه ، ج ١، ص ٦٨)

از اينان در همه مدت حيات ، يك عمل غير مشروع نقل نشده و خونى به ناحق نريخته اند، به عرض كسى متعرض نشده اند، مال كسى را نربوده اند يا به افساد و گمراهى مردم نپرداخته اند.

ولى تاريخ از فجايع اعمال و تبهكاريهاى دسته دوم پر است و خونهاى ناحق كه ريخته اند و مالهاى مسلمانان كه ربوده اند و اعمال شرم آور كه انجام داده اند، از شماره بيرون است و با هيچ عذرى نمى توان توجيه كرد جز اينكه گفته شود (چنانكه جماعت مى گويند) خدا از اينان راضى بود و در هر جنايتى كه مى كردند آزاد بودند و مقررات اسلام كه در كتاب و سنت است در حق ديگران وضع شده بوده است !!

٤٨مروج الذهب ، ج ٢، ص ٣٦٢. نهج البلاغه ، خطبه ١٢٢.تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٦٠ شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٨٠.

٤٩تاريخ يعقوبى ، ج ٢ تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٧٢. مروج الذهب ، ج ٢، ص ٣٦٦.

٥٠تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٢.

٥١تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٤. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٧١.

٥٢تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٢.

٥٣هنگامى كه عثمان در محاصره شورشيان بود به وسيله نامه از معاويه استمداد كرد، معاويه دوازده هزار لشكر مجهز تهيه كرده به سوى مدينه حركت نمود ولى دستور داد در حدود شام توقف نمايند و خودش نزد عثمان آمد آمادگى لشگر را گزارش داد، عثمان گفت : تو عمدا لشگر را در آنجا متوقف كردى تا من كشته شوم سپس خونخواهى مرا بهانه كرده قيام كنى (تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٥٢. مروج الذهب ، ج ٣، ص ٢٥. تاريخ طبرى ، ص ٤٠٢)

٥٤مروج الذهب ، ج ٢، ص ٤١٥.

٥٥به شاءن نزول آيه :(وَانْطَلَقَ اْلمَلاُ مِنْهُمْ اَنِ امْشُوا وَاصْبِروُا عَلى الِهَتِكُمْ )، (سوره ص ، آيه ٥) و آيه :(وَلَوْلا اَنْ ثَبَّتْناكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيْهِمْ شَيْئاً قَليلاً ) (سوره اسرى ، آيه ٧٤) و آيه :(وَدّوُالَوْتُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ ) (سوره قلم ، آيه ٩) در تفاسير روايتى مراجعه شود.

٥٦كتاب الغرر والدرر آمدى و متفرقات جوامع حديث .

٥٧مروج الذهب ، ج ٢، ص ٤٣١. شرح ابن ابى الحديد ج ١، ص ١٨١.

٥٨اشباه و نظاير سيوطى در نحو، ج ٢. شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٦.

٥٩ر، ك : نهج البلاغه .

٦٠در بحبوحه جنگ جمل ، عربى خدمت على (ع ) عرض كرد: يا اميرالمؤ منين ! تو مى گويى خدا واحد است ؟ مردم از هر طرف به وى حمله كرده گفتند اى عرب ! مگر پراكندگى قلب و تشويش خاطر على را مشاهده نمى كنى كه به بحث علمى مى پردازى ؟ على (ع ) به اصحاب خود فرمود: اين مرد را به حال خود بگذاريد؛ زيرا من در جنگ با اين قوم هم جز روشن شدن عقايد درست و مقاصد دين ، منظورى ندارم ، سپس تفصيلاً به پاسخ سؤ ال عرب پرداخت (بحار، ج ٢، ص ٦٥)

٦١شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٦ ٩.

٦٢تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٩١ و ساير تواريخ .

٦٣شرح ابن ابى الحديد، ج ٤، ص ١٦٠. تاريخ طبرى ، ج ٤، ص ١٢٤. تاريخ ابن اثير، ج ٣، ص ٢٠٣.

٦٤همان مدرك .

٦٥تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٩٣.

٦٦تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٠٢.

٦٧يزيد مردى بود عياش و هوسران و دائم الخمر، لباسهاى حرير و جلف مى پوشيد، سگ و ميمونى داشت كه ملازم و همبازى وى بودند، مجالس شب نشينى او با طرب و ساز و شراب برگزار مى شد، نام ميمون او (ابوقيس ) بود و او را لباس زيبا پوشانيده در مجلس شربش حاضر مى كرد! گاهى هم سوار اسبش كرده به مسابقه مى فرستاد (تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٩٦. مروج الذهب ، ج ٣، ص ٧٧)

٦٨مروج الذهب ، ج ٣، ص ٥. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٨٣.

٦٩النصايح الكافيه ، ص ٧٢، نقل از كتاب الاحداث .

٧٠رَوى اَبُوالْحَسَنِ الْمَدائِنى فى كِتابِ اْلاَحْداثِ قالَ: كَتَبَ مُعاوِيَةُ نُسْخَةً واحِدَةً اِلى عُمّالِهِ بَعْدَ عامِّ الْجَماعَةِ: اِنّى بَرِئْتُ الذِّمَّةَ مِمَّنْ رَوى شَيْئاً مِنْ فَضْلِ اَبى تُرابٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ (النصايح الكافيه ، تاءليف محمد بن عقيل ، چاپ نجف ، سال ١٣٨٦ هجرى ، ص ٨٧ و ١٩٤.

٧١النصايح الكافيه ، ص ٧٢ ٧٣.

٧٢النصايح الكافيه ، ص ٥٨، ٦٤، ٧٧ و ٧٨.

٧٣سوره توبه ، آيه ١٠٠.

٧٤تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢١٦ تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٩٠. مروج الذهب ، ج ٣، ص ٦٤ و تواريخ ديگر.

٧٥تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٤٣. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٩٢. مروج الذهب ، ج ٣، ص ٧٨.

٧٦تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٢٤ تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٩٢. مروج الذهب ، ج ٣، ص ٨١.

٧٧تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٧٣.

٣ اذا ما جئت رَبّك يوم حَشْرفقل يا ربّ خَرَّقنى الوليد

٧٨(مروج الذهب ، ج ٣، ص ٢١٦)

٧٩ر.ك : بحث امام شناسى همين كتاب .

٨٠معجم البلدان ، ماده (قم )

٨١مروج الذهب ، ج ٣، ص ٢١٧ ٢١٩. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٦٦.

٨٢بحار، ج ١٢ و ساير مدارك شيعه .

٨٣تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٨٤.

٨٤تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٧٩. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ٢٠٨ و تواريخ ديگر.

٨٥تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٨٦. مروج الذهب ، ج ٣، ص ٢٦٨.

٨٦تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٨٦. مروج الذهب ج ٣، ص ٢٧٠.

٨٧تاريه يعقوبى ، ج ٣، ص ٩١ ٩٦. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ٢١٢.

٨٨تاريخ ابى الفداء، ج ٢، ص ٦.

٨٩تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ١٩٨. تاريخ ابى الفداء، ج ٢، ص ٣٣.

٩٠بحار، ج ١٢، احوالات حضرت صادق (ع ).

٩١قصه جسر بغداد.

٩٢آغانى ابى الفرج ، قصه امين .

٩٣تواريخ .

٩٤تاريخ ابى الفداء و تواريخ ديگر.

٩٥به تواريخ مراجعه شود.

٩٦الحضارة الاسلاميه ، ج ١، ص ٩٧.

٩٧مروج الذهب ، ج ٤، ص ٣٧٣. الملل والنحل ، ج ١، ص ٢٥٤.

٩٨تاريخ ابى الفداء، ج ٢، ص ٦٣ و ج ٣، ص ٥٠.

٩٩ر.ك : تواريخ كامل ، روضة الصفا و حبيب السير.

١٠٠تاريخ كامل و تاريخ ابى الفداء، ج ٣.

١٠١تاريخ حبيب السير.

١٠٢تاريخ حبيب السير و تاريخ ابى الفداء و غير آنها.

١٠٣روضات الجنات و رياض العلماء به نقل از ريحانة الادب ، ج ٢، ص ٣٦٥.

١٠٤روضات و كتاب مجالس و وفيات الاعيان .

١٠٥روضة الصفا و حبيب السير و غيره .

١٠٦روضة الصفا و حبيب السير.

١٠٧اين مطالب از ملل و نحل شهرستانى و كامل ابن اثير ماءخوذ است .

١٠٨اين مطالب از كامل ابن اثير، روضة الصفا، حبيب السير، ابى الفداء و ملل و نحل شهرستانى و بعضى جزئيات آن از تاريخ آقا خانيه ماءخوذ است .

١٠٩از آيه فهميده مى شود كه پرستش در دين خدا فرع توحيد و بر اساس آن تنظيم و بنا شده است .

١١٠توصيف فرع درك است و از آيه فهميده مى شود كه جز مخلصين و پاك شدگان خدا به نحوى كه بايد شناخته شود نمى شناسد و خدا از توصيف ديگران منزه است .

١١١از آيه فهميده مى شود كه براى لقاى حق ، جز توحيد و عمل صالح راهى نيست .

١١٢از آيه فهميده مى شود كه پرستش واقعى خدا منتج يقين است .

١١٣از آيه فهميده مى شود كه يكى از لوازم يقين ، مشاهده ملكوت آسمانها و زمين است .

١١٤از آيات فهميده مى شود كه سرنوشت (ابرار) در كتابى است به نام عليين (بسيار بلند) كه مقربان خدا آن را مشاهده مى كنند و ضمنا از لفظ (يشهده ) پيداست كه مراد، كتاب مخطوط نيست بلكه عالم قرب و ارتقاست .

١١٥از آيه فهميده مى شود كه علم يقين باعث مشاهده سرانجام حال اشقيا كه جحيم (جهنم ) ناميده مى شود، مى باشد.

١١٦ و از اينجاست كه پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در روايتى كه عامه و خاصه نقل كرده اند مى فرمايد:(ما گروه پيامبران با مردم به اندازه خرد ايشان سخن مى گوييم )، (بحار، ج ١، ص ٣٧. اصول كافى ، ج ١، ص ٢٠٣)

١١٧سوره نحل ، آيه ٤٤.

١١٨سوره جمعه ، آيه ٢.

١١٩سوره احزاب ، آيه ٢١.

١٢٠مدرك روايت در بخش اول گذشت

١٢١نهج البلاغه ، خطبه ٢٣١ در پاورقى قرآن در اسلام نيز هست .

١٢٢درالمنثور، ج ٢، ص ٦.

١٢٣تفسير صافى ، ص ٨. بحار، ج ١٩، ص ٢٨.

١٢٤سوره شعراء، آيه ١٢٧.

١٢٥سوره حجر، آيه ٧٤.

١٢٦تفسير صافى ، ص ٤.

١٢٧سفينة البحار تفسير صافى ، ص ١٥ و در تفاسير مرسلاً از آن حضرت منقول است و در كافى و تفسير عياشى و معانى الاخبار، رواياتى در اين معنا نقل شده است .

١٢٨بحار، ج ١، ص ١١٧.

١٢٩سوره اعراف ، آيه ٥٨.

١٣٠سوره زخرف ، آيه ٣ و ٤.

١٣١سوره واقعه ، آيه ٧٩.

١٣٢سوره احزاب ، آيه ٣٣.

١٣٣سوره يونس ، آيه ٢٩.

١٣٤سوره اعراف ، آيه ٥٣.

١٣٥مسئله فسخ قرآن به حديث ، يكى از مسائل علم اصول است و جمعى از علماى عامه به آن قائلند و از قضيه فدك نيز معلوم مى شود كه خليفه اول نيز به آن قائل بوده است .

١٣٦و گواه اين مطلب تاءليفات زيادى است كه علما در اخبار موضوعه كرده اند و همچنين در كتب رجال جماعتى از روات را كذاب و وضاع معرفى نموده اند.

١٣٧بحار، ج ١، ص ١٣٩.

١٣٨بحار، ج ١، ص ١١٧.

١٣٩بحث حجيت خبر واحد از علم اصول .

١٤٠بحار، ج ١، ص ١٧٢.

١٤١سوره اسرى ، آيه ٣٦.

١٤٢در اين مسائل به بحث اجتهاد و تقليد از علم اصول مراجعه شود.

١٤٣وفيات ابن خلكان ، ص ٧٨. اعيان الشيعه ، ج ١١، ص ٢٣١.

١٤٤وفيات ، ص ١٩٠. و اعيان الشيعه و ساير كتب تراجم .

١٤٥اتقان سيوطى .

١٤٦بخش اول كتاب .

١٤٧سوره نحل ، آيه ١٢٥.

١٤٨شرح ابن ابى الحديد، اوايل ج ١.

١٤٩مطالب فوق را بايد از اخبارالحكماء و وفيات و ساير كتب تراجم به دست آورد.

١٥٠امام ششم مى فرمايد:(عبادت سه نوع است ؛ گروهى خدا را از ترس مى پرستند و آن پرستش ‍ بردگان مى باشد و گروهى خدا را براى پاداش نيك مى پرستند و آن پرستش مزدوران مى باشد و گروهى خدا را به مهر و محبت مى پرستند و آن پرستش آزادمردان است و آن نيكوترين پرستشهاست )، (بحار، ج ١٥، ص ٢٠٨)

١٥١به كتب تراجم و تذكرة الاولياء و طرائق و غير آن مراجعه شود.

١٥٢خداى متعال ، مى فرمايد:(و رهبانيتى كه نصارا از خود درآورده بودند ما آن را در حقشان ننوشته بوديم جز اينكه در اين كار رضاى خدا را منظور داشتند)، (سوره حديد، آيه ٢٧)

١٥٣على (ع ) مى فرمايد:(خدانيست آنكه خود تحت احاطه معرفت درآيد، اوست كه دليل را به سوى خود هدايت مى كند)، (بحار، ج ٢، ص ١٨٦)

١٥٤سوره مائده ، آيه ١٠٥.

١٥٥(مَنْ عَرَفَ نَفْسَهْ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)، (غررالحكم ، ج ٢، ص ٦٦٥)

١٥٦(اَعْرَفُكُمْ بِنَفسِهِ، اَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ).

١٥٧سوره بقره ، آيه ١٥٢.

١٥٨سوره احزاب ، آيه ٢١.

١٥٩سوره نحل ، آيه ٨٩.

١٦٠ در كتاب خدا به اين برهان اشاره كرده مى فرمايد:( ق الَتْ رُسُلُهُمْ اءَفِى اللّهِ شَكُّ ف اطِرِ السَّم و اتِ وَاْلاَرْضِ ) يعنى :(آيا مى شود در خدا شك كرد خدايى كه آسمانها و زمين را به وجود آورده ، عدم را شكافته و آسمانها و زمين را پايدار ساخته است ). (سوره ابراهيم ، آيه ١٠)

١٦١خداى تعالى مى فرمايد:(اِنَّ فِى السَّمواتِ وَاْلاَرْضِ لاَ ياتٍ لِلْمُؤْمِنينَ وَفِى خَلْقِكُمْ وَما يَبُثُّ مِنْ دابَّةٍ اياتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَما اَنْزَلَ اللّهُ مِنَ السَّماءِ مِنْ رِزْقٍ فَاَحْيا بِهِ اْلاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَتَصْريفِ الرَّياحِ آياتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ تِلْكَ آياتُ اللّهِ نَتْلُوها عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِاَىِّ حَديثٍ بَعْدَاللّهِ وَاياتِهِ يُؤْمِنُونَ ) (سوره جاثيه ، آيه ٣ ٦)

١٦٢مرد عربى در جنگ جمل به اميرالمؤ منين على (ع ) نزديك شد و گفت يا اميرالمؤ منين آيا مى گويى خداى يكى است ؟ مردم از هر سوى به مرد عرب حمله كرده گفتند: آيا نمى بينى كه اميرالمؤ منين تا چه اندازه تقسّم قلب (تشويش خاطر)دارد؟

اميرالمؤ منين فرمود:(او را به حال خود بگذاريد؛ زيرا آنچه اين مرد عرب مى خواهد همان است كه ما از اين جماعت مى خواهيم )، پس به مرد عرب فرمود:(اينكه گفته مى شود خدا يكى است ، چهار قسم است ، دو معناى از آن چهار معنا درست نيست و دو معنا درست است ، اما آن دو معنا كه درست نيست يكى اين است كه كسى گويد خدا يكى است و عدد و شماره را در نظر گيرد، اين معنا درست نيست ؛ زيرا آنكه دوم ندارد داخل عدد نمى شود آيا نمى بينى كسانى كه گفتند: خدا، سوم سه تا است (اشاره به قول نصارا ثالث ثلاثه ) كافر شدند؟ و يكى اين است كه كسى بگويد: فلانى يكى از مردم است ؛ يعنى نوعى است از اين جنس (يا واحد است از اين نوع ) اين معنا نيز در خدا درست نيست ؛ زيرا تشبيه است و خدا از شبيه منزه است .

و اما آن دو معنا كه در خدا درست است يكى اين است كه كسى بگويد خدا يكى است به اين معنا كه در ميان اشياء شبيه ندارد، خدا چنين است . و يكى اينكه كسى بگويد: خدا يكى است (احد يعنى هيچگونه كثرت و انقسام برنمى دارد نه در خارج و نه در عقل و نه در وهم ) خدا چنين است )، (بحار، ج ٣، ص ٢٠٧)

و باز على (ع ) مى فرمايد:(شناختن خدا همان يگانه دانستن اوست )، (بحار، ج ٢، ص ١٨٦) يعنى اثبات وجود خداى تعالى كه وجودى است نامتناهى و غير محدود در اثبات وحدانيت وى كافى است ؛ زيرا دوم براى نامتناهى تصور ندارد.

١٦٣امام ششم مى فرمايد:(خدا هستى ثابت دارد و علم او خود اوست در حالى كه معلومى نبود و سمع او خود اوست در حالى كه مسموعى نبود و بصر او خود او بود در حالى كه مبصرى نبود و قدرت او خود او بود در حالى كه مقدورى نبود)، (بحار، ج ٢، ص ١٢٥) و اخبار اهل بيت در اين مسائل از شماره بيرون است (ر.ك : نهج البلاغه ، توحيد عيون و بحار، ج ٢)

١٦٤امام پنجم ، ششم و هشتم عليهم‌السلام مى فرمايند:(خداى تعالى نورى است كه با ظلمت مخلوط نيست و علمى است كه جهل در آن نيست و حياتى است كه مرگ در آن نيست )، (بحار، ج ٢، ص ١٢٩)

امام هشتم (ع ) مى فرمايد:(مردم در صفات ، سه مذهب دارند: گروهى صفات را به خدا اثبات مى كنند با تشبيه به ديگران و گروهى صفات را نفى مى كنند و راه حق مذهب سوم و آن اثبات صفات است با نفى تشبيه به ديگران )، (بحار، ج ٢، ص ٩٤)

١٦٥امام ششم مى فرمايد:(خداوند تبارك و تعالى با زمان و مكان و حركت و انتقال و سكون متصف نمى شود بلكه او آفريننده زمان و مكان و حركت و سكون است )، (بحار، ج ٢، ص ٩٦)

١٦٦سوره شورى ، آيه ١١.

١٦٧امام ششم مى فرمايد:(خدا پيوسته در ذات خود (عالم ) بود در حالى كه معلومى نبود و (قادر) بود در حالى كه مقدورى نبود). راوى گويد گفتم : و (متكلم ) بود؟ فرمود:(كلام ، حادث است ، خدا بود و (متكلم ) نبود پس از آن كلام را احداث و ايجاد كرد)، (بحار، ج ٢، ص ١٤٧)

و امام هشتم (ع ) مى فرمايد:(اراده از مردم ضمير است و پس از آن فعل پيدا مى شود و از خدا احداث و ايجاد اوست و بس ؛ زيرا خدا مانند ما تروى و و هم (قصد) و تفكر ندارد)، (بحار، چاپ كمپانى ، ج ٢، ص ١٤٤)

١٦٨سوره اعرف ، آيه ٥٤.

١٦٩سوره بقره ، آيه ١١٧.

١٧٠سوره رعد، آيه ٤١.

١٧١سوره قمر، آيه ٤٩.

١٧٢و ٣ سوره حجر، آيه ٢١.امام ششم (ع ) مى فرمايد:(خداى تعالى وقتى كه چيزى را اراده كرد، مقدر مى كند و وقتى كه تقدير كرد، قضاء مى كند و وقتى قضاء كرد، امضا (اجرا) مى كند)، (بحار، چاپ كمپانى ، ج ٣، ص ٣٤)

١٧٣(بحار، ج ٣، ص ٥) و از امام ششم (ع ) از يزيد شامى از امام هشتم (ع ) و امام پنجم و ششم (ع ) فرمودند:(خدا به آفرينش خود مهربانتر از آن است كه آنان را به گناه اجبار كند و پس از آن عذاب كند. و خدا عزيزتر از آن است كه امرى را بخواهد ونشود)، (بحار، ج ٣، ص ٦)

و باز امام ششم مى فرمايد:(خدا اكرم از آن است كه مردم را به چيزى كه قدرت ندارند تكليف كند و اعز از آن است كه در ملك او امرى بوجود آيد كه وى نمى خواهد)، (بحار، ج ٣، ص ١٥) اشاره به دو مذهب جبر و تفويض ا

١٧٤يعنى :(خدايى كه به هر چيزى آفرينش ويژه اش را داده و پس از آن راهنمايى كرده (به سوى هدف زندگى و آفرينش ) )، (سوره طه ، آيه ٥٠)

١٧٥سوره اعلى ، آيه ٣٢.

١٧٦يعنى :(هر كدام هدف و غايتى دارد كه آن را در پيش مى گيرد)، (سوره بقره ، آيه ١٤٨)

١٧٧يعنى :(ما آسمانها و زمين و آنچه را كه در ميان آنهاست براى اينكه بازى كنيم ، نيافريديم (بى هدف نيستند)، نيافريديم آنها را مگر با آفرينش حق (هدف و غرضى در ميان است ) ولى بيشتر مردم نمى دانند)، (سوره دخان ، آيه ٣٩)

١٧٨افراد انسان حتى ساده ترين و بى فكرترين آنان به حسب طبع ، دوست دارد كه جهان انسانى ، وضعى داشته باشد كه همه با آسايش و صلح و صفا زندگى كنند و از نظر فلسفى خواستن و ميل و رغبت و اشتها، اوصافى هستند اضافى و ارتباطى و به دو طرف قائمند مانند خواهان و خواسته و دوست دارنده و دوست داشته شده و روشن است اگر دوست داشتنى امكان نداشت ، دوست داشتن آن معنا نداشت و بالا خره همه اينگونه به درك نقص برمى گردد و اگر كمال امكان نداشت ، نقص معنا نداشت .

١٧٩يعنى :(ما معيشت و زندگى مردم را در ميانشان قسمت نموديم (هر فرد متكفل بخشى از آن است ) و برخى از ايشان را برترى داديم تا بعضى از ايشان بعضى را تحت تسخير بياورند (چنانكه هر يك از كارگر و كارفرما با موقع اختصاصى خود، ديگرى را مسخر دارد و همچنين رئيس و مرؤ وس و موجر و مستاءجر و خريدار و فروشنده ) )، (سوره زخرف ، آيه ٣٢)

١٨٠يعنى :(انسان ، هلوع (حريص ) آفريده شده وقتى كه به وى شر و ناگوارى مس كرد (رسيد) جزع و وقتى كه خيرى به او برسد، ديگران را منع مى كند)، (سوره معارج ، آيه ٢١)

١٨١يعنى :(ما وحى كرديم به سوى تو چنانكه وحى كرديم به سوى نوح و پيغمبرانى كه بعد از او بودند ... پيغمبرانى كه نويد دهندگان و ترسانندگان بشر بودند براى اينكه پس از فرستادن پيغمبران ، مردم بر خدا حجتى نداشته باشند (بديهى است كه اگر عقل در اتمام حجت خدا كافى بود، حاجتى به پيغمبران در اتمام حجت نبود) )، (سوره نساء، آيه ١٦٢)

١٨٢يعنى :(و پيغمبران را به سوى خود جمع آورى كرديم (به غير ما نمى پردازند و از غير ما اطاعت نمى كنند) و به راهى راست رسانيديم )، (سوره انعام ، آيه ٨٧)

١٨٣يعنى :(تنها اوست كه داننده غيب است و به غيب خود كسى را مسلط نمى كند مگر پسنديدگان را از پيغمبران و در اين صورت از پس و پيش او (پيغمبر يا وحى ) مراقبت كامل و رصدى به راه مى اندازد كه محققا پيامهاى خداى خود را برسانند)، (سوره جن ، آيه ٢٦ ٢٨)

١٨٤به مقدمه كتاب مراجعه شود.

١٨٥يعنى :( و فرستاديم كتاب (قرآن ) را به سوى تو به حق در حالى كه كتابى (مانند تورات و انجيل ) را كه در برابر خود دارد تصديق مى كند و تسلط و برترى دارد نسبت به آن )، (سوره مائده ، آيه ٤٨)

١٨٦يعنى :(و تحقيقا قرآن كتابى است گرامى و از حريم خود منع كننده كه هيچ باطلى را از پس و پيش ‍ نمى پذيرد)، (سوره حم سجده ، آيه ٤١ و ٤٢)

١٨٧يعنى :(محمد پدر كسى از شماها نيست بلكه پيغمبر خدا و ختم پيغمبران مى باشد)، (سوره احزاب ، آيه ٤٠)

١٨٨يعنى :(و نازل كرديم به سوى تو كتاب را در حالى كه روشن كننده هر چيز است ). (سوره نحل ، آيه ٨٩)

١٨٩يعنى :(خدا تشريع فرمود براى شما از دين آنچه به نوح (ع ) توصيه شده و آنچه را كه به خودت وحى كرديم و آنچه را كه به ابراهيم و موسى و عيسى (ع ) توصيه شده است )، (سوره شورى ، آيه ١٣)

آيه در مقام امتنان است و معلوم است در اين صورت اگر غير از اين پنج تن كه در آيه ذكر شده اند اگر پيغمبر ديگرى صاحب شريعت بود ذكر مى شد.

١٩٠يعنى :(و وقتى كه از پيغمبران پيمانشان را گرفتيم و از تو ابراهيم و موسى و عيسى و از ايشان پيمان محكمى گرفتيم )، (سوره احزاب ، آيه ٧)

١٩١در روايت مشهور مى فرمايد:(اَلْفَقْرُ فَخْرى )، (در مطالب اين فصل به كتاب سيره ابن هشام ، سيره حلبى ، بحار، ج ٦ و غير آن مراجعه شود)

١٩٢چنانكه مى فرمايد:(فَلْيَاءْتُوا بِحَديثٍ مِثْلِهِ اِنْ كانُوا صادِقينَ )

يعنى :(اگر راست مى گويند سخنى مانند قرآن بياورند)، (سوره طور، آيه ٣٤)

١٩٣چنانكه مى فرمايد:(اَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ قُلْ فَاءْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرَياتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللّهِ ) يعنى :(بلكه مى گويند: محمد قرآن را به خدا تهمت بسته ، بگو بنابراين ، ده سوره افترايى مانند قرآن بياوريد و از هر كه مى توانيد استمداد كنيد)، (سوره هود، آيه ١٣)

١٩٤چنانكه مى فرمايد:(اَمْ يَقُولُونَ اْفَتراهُ قُلْ فَاءْتُوا بِسُورَةٍ مِثِلْهِ )

يعنى :(بلكه مى گويند: قرآن دروغى است كه به خدا بسته ، بگو بنابراين ، يك سوره مانند قرآن بياوريد)، (سوره يونس ، آيه ٣٨)

١٩٥چنانكه از يكى از سخنوران عرب نقل مى كنند:(فَقالَ اِنْ هذا اِلاّ سِحْرٌ يُؤْثَرُ اِنْ هذا اِلاّ قَوْلُ الْبَشَرِ )

يعنى :(وليد پس از فكر بسيار، پشت به حق كرده و سركشى نموده ) گفت : اين قرآن جز سحر (جذاب ) نيست اين قرآن جز سخن بشر نيست )، (سوره مدثر، آيه ٢٤ و ٢٥)

١٩٦چنانكه از زبان پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:(فَقَدْ لَبِثْتُ فيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ اَفَلا تَعْقِلُونَ )

يعنى :(من در ميان شما پيش از نبوت و نزول قرآن ، عمرى بوده و گذرانيده ام آيا تعقل نمى كنيد؟) (سوره يونس ، آيه ١٦)

و مى فرمايد:(وَما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِيَمينِكَ )

يعنى :(تو پيش از نزول قرآن نوشته اى را نمى خواندى و با دست خود نمى نوشتى )، (سوره عنكبوت ، آيه ٤٨)

و باز مى فرمايد:(وَاِنْ كُنْتُمْ فى رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَاءْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ )

يعنى :(و اگر از قرآنى كه به بنده خودمان نازل كرديم در شك مى باشيد، يك سوره از شخصى كه در شرايط وجود (نخواندن و ننوشتن و مربى نديدن ) مانند محمد باشد بياوريد تا معلوم شود كه قرآن سخن خدا نيست )، (سوره بقره ، آيه ٢٣)

١٩٧چنانكه مى فرمايد:(اَفَلا يَتَدَبَّرُونَ اْلقُرْآنَ وَلَوْكانَ مِنْ عِنْدِ غير اللّهِ لَوجَدوُا فيهِ اخْتِلافاً كَثيراً ).

يعنى :(آيا در قرآن تدبر نمى كنند؟ و اگر از پيش غير خدا بود در آن اختلاف بسيارى مى يافتند)، (سوره نساء، آيه ٨٢)

١٩٨سوره مؤ منون ، آيه ١٢ ١٤.

١٩٩سوره سجده ، آيه ١١.

٢٠٠سوره اسرى ، آيه ٨٥.

٢٠١سوره يس ، آيه ٨٣.

٢٠٢بحار، ج ٣، ص ١٦١ از اعتقادات صدوق .

٢٠٣ و ٢ بحار، ج ٢، باب البرزخ .

٢٠٤بحار، ج ٢، باب البرزخ .

٢٠٥سوره آل عمران ، آيه ١٦٩.

٢٠٦سوره مؤ منون ، آيه ٩٩ و ١٠٠.

٢٠٧سوره ص ، آيه ٢٦.

٢٠٨سوره دخان ، آيه ٣٨.

٢٠٩سوره جاثيه ، آيه ٢١ و ٢٢.

٢١٠سوره علق ، آيه ٨.

٢١١سوره شورى ، آيه ٥٣.

٢١٢سوره انفطار، آيه ١٩.

٢١٣سوره فجر، آيه ٢٧ ٣٠.

٢١٤سوره ق ، آيه ٢٢.

٢١٥سوره اعراف ، آيه ٥٣.

٢١٦سوره نور، آيه ٢٥.

٢١٧سوره انشقاق ، آيه ٦.

٢١٨سوره عنكبوت ، آيه ٥.

٢١٩سوره كهف ، آيه ١١٠.

٢٢٠سوره فجر، آيه ٢٧ ٣٠.

٢٢١سوره نازعات ، آيه ٣٤ ٤١.

٢٢٢سوره تحريم ، آيه ٧.

٢٢٣سوره احقاف ، آيه ٣.

٢٢٤بحار چاپ كمپانى ، ج ١٤، ص ٧٩.

٢٢٥در باره مطالب مربوط به امامت و جانشينى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حكومت اسلامى به اين مدارك مراجعه شود: تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٦ الى ٦١. سيره ابن هشام ، ج ٢، ص ٢٢٣ ٢٧١. تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١٢٦. غاية المرام ، ص ٦٦٤ از مسند احمد و غير آن .

٢٢٦براى اثبات خلافت على بن ابيطالب به آياتى از قرآن استدلال شده و از جمله آنها اين آيه است :(اِنَّما وَليُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ وَيُؤْتُونَ الَّزكوةَ وَهُمْ راكِعُونَ )

يعنى :(ولى امر و صاحب اختيار شما فقط خدا و رسولش و مؤ منان هستند كه نماز مى خوانند و در حال ركوع صدقه و زكات مى دهند)، (سوره مائده ، آيه ٥٥)

مفسرين سنى و شيعى اتفاق دارند كه آيه مذكور در شاءن على بن ابيطالب نازل شده است و روايات كثيرى از عامه و خاصه نيز بر آن دلالت دارد.

ابوذر غفارى مى گويد: روزى نماز ظهر را با پيغمبر خوانديم سائلى از مردم تقاضاى كمك نمود ولى كسى به او چيزى نداد، سائل دستش را به جانب آسمان بلند كرده گفت : خدايا! شاهد باش در مسجد پيغمبر كسى به من چيزى نداد. على بن ابيطالب در حال ركوع بود با انگشتش به سائل اشاره كرد، او انگشتر را از دست آن حضرت گرفت و رفت .

پيغمبراكرم كه جريان را مشاهده مى فرمود سرش را به جانب آسمان بلند كرده عرضه داشت : خدايا! برادرم موسى به تو گفت : خدايا! شرح صدرى به من عطا كن و كارهايم را آسان گردان و زبان گويايى به من بده تا سخنانم را بفهمند و برادرم هارون را وزير و كمك من قرار بده ، پس وحى نازل شد كه ما بازوى تو را به واسطه برادرت محكم مى گردانيم و نفوذ و تسلطى به شما عطا خواهيم نمود. خدايا! من هم پيغمبر تو هستم ، صدرى برايم عطا كن و كارهايم را آسان گردان و على را وزير و پشتيبانم قرار بده ).

ابوذر مى گويد: هنوز سخن پيغمبر تمام نشده بود كه آيه نازل گشت (ذخائرالعقبى ، تاءليف طبرى ، ط قاهره ، سال ١٣٥٦ ، ص ١٦) حديث مذكور با اندكى اختلاف در درّالمنثور، ج ٢، ص ٢٩٣ نيز نقل شده . بحرانى در كتاب غاية المرام ، ص ١٠٣، ٢٤ حديث از كتب عامه و ١٩ حديث از كتب خاصه در شاءن نزول آيه نقل كرده است . از جمله آيات اين آيه است :(اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَرَضيتُ لَكُمُ اْلاِسْلامَ ديناً ).

يعنى :(كفار امروز از برچيده شدن دستگاه اسلام ناميد شدند پس ديگر از آنان نهراسيد ولى از من بترسيد. امروز دين شما را كامل و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام رابراى شما برگزيدم )، (سوره مائده ، آيه ٣)

ظاهر آيه اين است كه : قبل از نزول آيه كفار اميدوار بودند كه روزى خواهد آمد كه دستگاه اسلام برچيده شود، ولى خداوند متعال به واسطه انجام كارى آنان را براى هميشه از نابودى اسلام ماءيوس گردانيده و همان كار سبب كمال و استحكام اساس دين بوده است و لابد از امور جزئى مانند جعل حكمى از احكام نبوده بلكه موضوع قابل توجه و مهمى بوده كه بقاى اسلام مربوط به آن بوده است .

ظاهرا اين آيه با آيه اى كه در اواخر اين سوره نازل گشته بى ربط نباشد:(يا اَيُّهَا الَّرَسُولُ بلّغْ ما اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ واللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ ).

يعنى :(اى پيغمبر! موضوعى را كه به تو دستور داديم به مردم ابلاغ كن كه اگر ابلاغ نكنى رسالت خدا را انجام نداده اى . و خدا تو راز هر گونه خطرى كه متوجه تو باشد در امان خواهد داشت )، (سوره مائده ، آيه ٧٢)

اين آيه دلالت مى كند كه : خدا موضوع قابل توجه و بسيار مهمى را كه اگر انجام نگيرد اساس اسلام و رسالت در خطر واقع مى شود به پيغمبر دستور داده ولى از بس با اهميت بوده پيغمبر از مخالفت و كارشكنى مردم مى ترسيده و به انتظار موقعيت مناسب آن را به تاءخير مى انداخته است ، تا اينكه از جانب خدا امر مؤ كد و فورى صادر شده كه بايد در انجام اين دستور تعلل نورزى و از هيچ كس ‍ نهراسى . اين موضوع هم لابد از قبيل احكام نبوده ؛ زيرا تبليغ يك يا چند قانون نه آن اهميت را دارد كه از عدم تبليغش اساس اسلام واژگون گردد و نه پيغمبر اسلام از بيان قوانين ترسى داشته است .

اين قرائن و شواهد، مؤ يد اخبارى هستند كه دلالت دارند كه آيه هاى مذكور در غدير خم در باره ولايت على بن ابيطالب نازل گشته است . و بسيارى از مفسرين شيعه و سنى نيز آن را تاءييد نموده اند.

ابوسعيد خدرى مى گويد: پيغمبر در غدير خم مردم را به سوى على دعوت نموده بازوهاى او را گرفته به طورى بلند كرد كه سفيدى زير بغل رسول خدا نمايان شد، سپس آيه نازل شد:(اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دينكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَرَضيتُ لَكُمُ اْلا سْلامَ ديناً ) پس پيغمبر فرمود:(اَللّه اَكْبَرُ، از كامل شدن دين و تمامى نعمت و رضايت خدا و ولايت على بعد از من ).

سپس فرمود:(هر كس من صاحب اختيار و متصدى امور او هستم ، على صاحب اختيارش مى باشد. خدايا! با دوست على دوست باش و با دشمنش دشمنى كن . هر كس او را يارى نمود، تو ياريش كن و هر كس ‍ او را رها كرد تو نيز او را رها كن ).

بحرانى در كتاب غاية المرام ، ص ٣٣٦، ٦ حديث از طريق عامه و ١٥ حديث از طرق خاصه در شاءن نزول آيه نقل كرده است .

خلاصه سخن : دشمنان اسلام كه در راه نابودى آن از هيچ كارى خوددارى نمى نمودند و از همه جا ماءيوس ‍ گشتند فقط به يك جهت اميدوار بودند، آنها فكر مى كردند كه چون حافظ و نگهبان اسلام پيغمبر است وقتى از دنيا رفت ، اسلام بى قيم و سرپرست مى گردد و نابودى برايش حتمى خواهد بود. ولى در غدير خم ، انديشه آنان باطل گشت و پيغمبر على را به عنوان سرپرست و متصدى اسلام به مردم معرفى نمود و پس از على هم اين وظيفه سنگين و ضرورى به عهده دودمان پيغمبر كه از نسل على به وجود مى آيند خواهد بود. (براى توضيح بيشتر رجوع شود به تفسير الميزان ، تاءليف استاد علامه طباطبائى ، ج ٥، ص ١٧٧ ٢١٤ و ج ٦، ص ٥٠ ٦٤)

(حديث غدير): پيغمبر اسلام بعد از مراجعت از حجة الوداع در غدير خم توقف نموده مسلمين را گرد آورده پس از اداى خطبه اى على را به ولايت و پيشوائى مسلمين منصوب كرد.

براء مى گويد: در سفر حجة الوداع خدمت رسول خدا بودم ، وقتى به غديرخم رسيديم دستور داد آن مكان را پاكيزه نمودند سپس دست على را گرفته طرف راست خودش قرار داد و فرمود آيا من اختياردار شما نيستم ؟ پاسخ دادند: اختيار ما به دست شما است . پس فرمود:(هر كس من مولا و صاحب اختيار او هستم ، على مولاى او خواهد بود، خدايا! با دوست على دوستى و با دشمنش دشمنى كن ).

پس عمر بن خطاب به على گفت : اين مقام گوارايت باد كه تو مولاى من و تمام مؤ منين شدى (البداية والنهايه ، ج ٥، ص ٢٠٨ و ج ٧، ص ٣٤٦. ذخائرالعقبى ، تاءليف طبرى ، ط قاهره ، سال ١٣٥٦، ص ٦٧. فصول المهمه ، تاءليف ابن صباغ ، ج ٢، ص ٢٣. خصائص ، تاءليف نسائى ، ط نجف ، سال ١٣٦٩ هجرى ص ٣١. بحرانى در كتاب غاية المرام ، ص ٧٩ مانند اين حديث را به ٨٩ طريق از عامه و ٤٣ طريق از خاصه نقل كرده است )

(حديث سفينه ): ابن عباس مى گويد پيغمبر فرمود:(مثل اهل بيت من مثل كشتى نوح است كه هركس در آن سوار شد نجات يافت و هركس تخلف نمود غرق گشت )، (ذخائرالعقبى ، ص ٢٠. الصواعق المحرقه ، تاءليف ابن حجر، قاهره ، ص ١٥٠ و ٨٤. تاريخ الخلفاء تاءليف جلال الدين سيوطى ، ص ٣٠٧. كتاب نورالابصار، تاءليف شبلنجى ، مصر، ص ١١٤. بحرانى در غاية المرام ، ص ٢٣٧ حديث مذكور را با يازده طريق از عامه و هفت طريق از خاصه نقل كرده است )

(حديث ثقلين ): زيد بن ارقم از پيغمبر نقل كرده كه فرمود:(گويا خدا مرا به سوى خويش دعوت نموده بايد اجابت كنم ولى دو چيز بزرگ و وزين را در بين شما مى گذارم : كتاب خدا و اهل بيتم ، مواظب باشيد كه چگونه با آنها رفتار مى كنيد، آن دو امر هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اينكه بر كوثر بر من وارد شوند)، (البداية والنهايه ، ج ٥، ص ٢٠٩. ذخائرالعقبى ، ص ١٦. فصول المهمه ، ص ٢٢ خصائص ، ص ٣٠. الصواعق المحرقه ، ص ١٤٧. در غاية المرام ، ٣٩ حديث از عامه و ٨٢ حديث از خاصه نقل شده است )

حديث ثقلين از احاديث مسلم و قطعى است كه به سندهاى بسيار و عبارات مختلفى روايت شده و سنى و شيعه به صحتش اعتراف و اتفاق دارند. از اين حديث و امثالش چند مطلب مهم استفاه مى شود:

١ چنانچه قرآن تا قيامت در بين مردم باقى مى ماند، عترت پيغمبر نيز تا قيامت باقى خواهند ماند؛ يعنى هيچ زمانى از وجود امام و رهبر حقيقى خالى نمى گردد.

٢ پيغمبر اسلام به وسيله اين دو امانت بزرگ ، تمام احتياجات علمى و دينى مسلمين را تاءمين نموده و اهل بيتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمين معرفى كرده اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است .

٣ قرآن و اهل بيت نبايد از هم جدا شوند و هيچ مسلمانى حق ندارد از علوم اهل بيت اعراض كند و خودش را از تحت ارشاد و هدايت آنان بيرون نمايد.

٤ مردم اگر از اهل بيت اطاعت كنند و به اقوال آنان تمسك جويند، گمراه نمى شوند و هميشه حق در نزد آنهاست .

٥ جميع علوم لازم و احتياجات دينى مردم در نزد اهل بيت موجود است و هركس از آنها پيروى نمايد در ضلالت واقع نمى شود و به سعادت حقيقى نايل مى گردد؛ يعنى اهل بيت از خطا و اشتباه معصومند. و به واسطه همين قرينه معلوم مى شود كه مراد از اهل بيت و عترت تمام خويشان و اولاد پيغمبر نيست بلكه افراد معينى مى باشند كه از جهت علوم دين ، كامل باشند و خطا و عصيان در ساحت وجودشان راه نداشته باشد تا صلاحيت رهبرى داشته باشند و آنها عبارتند از على بن ابيطالب و يازده فرزندش كه يكى پس از ديگرى به امامت منصوب شدند. چنانچه در روايات نيز به همين معنا تفسير شده است . از باب نمونه : ابن عباس مى گويد به پيغمبراكرم گفتم خويشان تو كه دوست داشتن آنها واجب است كيانند؟ فرمود:(على و فاطمه و حسن و حسين )، (ينابيع الموده ، ص ٣١١) جابر مى گويد پيغمبر فرمود:(خدا ذريه هر پيغمبرى را در صلب خودش قرار داد ولى ذريه مرا در صلب على قرار داد)، (ينابيع الموده ، ص ٣١٨).

(حديث حق ): ام سلمه مى گويد از رسول خدا شنيدم كه مى فرمود:(على با حق و قرآن مى باشد و حق و قرآن نيز با على خواهند بود و از هم جدا نمى شوند تا اينكه بر كوثر بر من وارد شوند)، (در غاية المرام ، ص ٥٣٩ اين مضمون با چهارده حديث از عامه و ده حديث از خاصه نقل شده است )

(حديث منزلت ): سعد بن وقاص مى گويد رسول خدا به على فرمود:(آيا راضى نيستى كه تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسى باشى جز اينكه بعد از من پيغمبرى نخواهد بود؟)، (البداية والنهايه ، ج ٧، ص ‍ ٣٣٩. ذخائرالعقبى ، ص ٦٣. فصول المهمه ، ص ٢١. كفاية الطالب ، تاءليف گنجى شافعى ، ص ١٤٨ ١٥٤. خصائص ، ص ١٩ ٢٥. صواعق ، ص ١٧٧. در غاية المرام ، ص ١٠٩، صد حديث از عامه و هفتاد حديث از خاصه نقل است )

(حديث دعوت عشيره ): پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خويشانش را براى صرف غذا دعوت نمود پس از تناول غذا به آنان فرمود:(من كسى را سراغ ندارم كه بهتر از آنچه را كه من براى شما آورده ام براى قومش آورده باشد. خدا به من دستور داده كه شما را به سويش دعوت كنم پس كيست كه در اين امر با من كمك كند و برادر و وصى و خليفه من در بين شما گردد؟)

تمام مردم سكوت كردند ولى على در عين حال كه از همه كوچكتر بود عرضه داشت : من وزير و يار شما مى شوم . پس پيغمبر دست بر گردن او نهاده فرمود: اين برادر و وصى و خليفه من است ، بايد از او اطاعت كنيد. پس آن جماعت از جا حركت نموده مى خنديدند و به ابوطالب مى گفتند: محمد به تو دستور داد كه از پسرت اطاعت كنى (تاريخ ابى الفداء، ج ١، ص ١١٦)

و از اينگونه احاديث زياد است از جمله حذيفه مى گويد رسول خدا فرمود:(اگر على را خليفه و جانشين من قرار بدهيد و گمان نمى كنم چنين كارى را انجام بدهيد او را راهنمايى با بصيرت خواهيد يافت كه شما را به راه راست وادار مى كند)، (حلية الاولياء، تاءليف ابونعيم ، ج ١، ص ٦٤. كفاية الطالب ، ط نجف ، سال ١٣٥٦، ص ٦٧)

ابن مردويه مى گويد پيغمبر فرمود:(هر كس دوست دارد حيات و مرگش مانند من باشد و ساكن بهشت گردد، بعد از من دوست دار على باشد و به اهل بيت من اقتدا كند؛ زيرا آنها عترت من و از گل من آفريده شده اند و علم و فهم من نصيب آنان گشته پس بدا به حال كسانى كه فضل آنها را تكذيب نمايند، شفاعتم هرگز شامل حالشان نخواهد شد)، (منتخب كنزالعمال كه در حاشيه مسند احمد به چاپ رسيده ، ج ٥، ص ٩٤)

٢٢٧البداية والنهاية ، ج ٥، ص ٢٧٧. شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٣٣. الكامل فى التاريخ ، ج ٢، ص ‍ ٢١٧. تاريخ الرسل و الملوك ، تاءليف طبرى ، ج ٢، ص ٤٣٦.

٢٢٨الكامل ، تاءليف ابن اثير، ج ٢، ص ٢٩٢. شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ٥٤.

٢٢٩شرح ابن ابى الحديد، ج ١، ص ١٣٤.

٢٣٠تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ١٣٧.

٢٣١البداية والنهايه ، ج ٦، ص ٣١١.

٢٣٢سوره انعام ، آيه ٨٩.

٢٣٣سوره بقره ، آيه ١٢٤.

٢٣٤سوره انبيا، آيه ٧٣.

٢٣٥از باب نمونه :(وَالْكِتابِ الْمُبينِ اِنّا جَعَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَانَّهُ فى اُمِّالْكِتابِ لَدَيْنا لَعَلِىُّ حَكيمٌ )

يعنى :(قسم به اين كتاب روشن ! ما قرآن را عربى قرار داديم شايد تعقل كنيد. و اين قرآن در ام الكتاب نزد ما عالى و حكيم است ). (سوره زخرف ، آيه ٤)

٢٣٦مانند اين آيات :(وَجاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَها سائِقٌ وَشَهيدٌ لَقَدْ كُنْتَ فى غَفْلَةٍ مِنْ هذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ ).

يعنى :(تمام نفوس با گواه و ماءمور در قيامت مبعوث مى گردند (و به آنان گفته مى شود) تو از اين زندگى غافل بودى ، پس ما پرده غفلت را از ديدگانت برداشتيم و اكنون ديده ات تيز بين شده است )، (سوره ق ، آيه ٢١)

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِينَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً ).

يعنى :(هر كس عمل نيكى انجام دهد و مؤ من باشد، ما او را زنده مى كنيم ، زندگى پاكيزه و خوبى )، (سوره نحل ، آيه ٩٧)

(اِسْتَجيبُوا للّهِِ وَلِلرَّسُولِ اِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ ).

يعنى :(وقتى كه خدا و رسول شما را به چيزى دعوت كردند كه زنده تان مى كند اجابت كنيد)، (سوره انفال ، آيه ٢٤)

(يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ ).

يعنى :(روزى كه هر كس هر كار خوب و بدى انجام داده حاضر بيابد)، (سوره آل عمران ، آيه ٣٠)

(اِنّا نَحْنُ نُحْىِ الْمَوْتى وَنَكْتُبُ ما قَدَّمُوا وَآثارَهُمْ وَكُلَّ شَىْءٍ اَحْصَيْناهُ فى اِمامٍ مُبينٍ ).

يعنى :(ما مردگان را زنده مى كنيم و اعمال و آثارشان را ثبت مى كنيم و همه چيز را در امام مبين احصا كرده ايم )، (سوره يس ، آيه ١٢)

٢٣٧از باب نمونه : خداوند متعال در حديث معراج به پيغمبر مى فرمايد:(فَمَنْ عَمِلَ بِرِضائى اُلْزِمُهُ ثَلثَ خِصالٍ اَعْرِضُهُ شُكْراً لاُهُ الْجَهْلُ وَذِكْراً لايُخالِطُهُالنِّسْيانُ وَمَحَ٤بَّةً لا يُؤْثِرُ عَلى مَحَبَّتى مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقين . فَاِذا اَحَبَّنى ، احْبَبْتُهُ وَاَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ اِلى جَلالى وَلا اُخْفى عَلَيْهِ خاصَّةَ خَلْقى وَاُناجيهِ فى ظُلَمِ الَّيْلِ وَنُورِالنَّهارِ يَنْقَطِعَ حَديثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقينَ وَمُجالَسَتِهَ مَعَهُمْ واءسْمَعُهُ كَلامى وَكلامَ مَلائِكَتى واءعَرِّفُهُ السَّرَّ الَّذى سَتَرْتُهُ عَنْ خَلْقى واءَلْبَسُهُ الْحَيا حَتّى يَسْتَحِىَ مِنْهُ الْخَلْقُ وَيَمْشِىَ عَلَى اْلاَرْضِ مَغْفُوراً لَهُ وَاجْعَلُ قَلْبَهُ واعِياً وَبَصيراً وَلا اُخْفى عَلَيْهِ شَيْئاً مِنْ جَنَّةٍ وَلا نارٍ وَاُعَرِّفُهُ ما يَمُرُّ عَلَى النّاسِ فِى الْقِيامَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَالِشّدَّةِ)، (بحارالانوار، چاپ كمپانى ، ج ١٧، ص ٩)

ْدِاللّهِ عَليْهِالسَّلامُقالَاسْتَقْبَلَ رَسُولُاللّه صَلى اللّه عَلَيْهِوَآلِهِ حارِثَةَبْنَ مالِكٍ بْنِ النُّعْمانِ اْلاَنْصارى فَقالَ لَهُ: كَيْفَ اَنْتَ يا حارِثَةُ بْنُ مالِكٍ؟ فَقالَ: يا رَسُولَاللّهِ مُؤ مِنٌ حَقّاً فَقالَ رَسُولُاللّهُ لِكُلِّ شَيْى ءٍ حَقيقَةٌ فَما قَوْلِك ؟ فَقالَ يا رَسُولَاللّه عَرَفْتُ نَفْسى عَنِ الدُّنْيا فَاَسْهَرْتُ لَيْلى وَاظَْماءْتُ هَو اجِرى فَكَاءَنّى اَنْظُرُ اِلى عَرْشِ رَبّى وَقَدْ وُضِعَ لِلْحِسابِ وَكَاءَنّى اَنْظُرُ اِلى اَهْلِ اْلجَنَّةِ يَتَزاوَرُونَ فِى الْجَنَّةِ وَكَاءَنّى اَسْمَعُ عُواَ اَهْلٍ فِى النّارِ فَقالَ رَسُولُاللّهِ: عَبْدٌ نَوَّراللّهُ قَلْبَهُ)، (وافى ، تاءليف فيض ، جزء سوم ، ص ٣٣)

٢٣٨(وَجَعَلْناهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا وَاَوْحَيْنا اِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ )،

يعنى :(ما آنها را امام قرار داديم كه به وسيله امر ما مردم را هدايت كنند و انجام كارهاى نيك را به آنها وحى كرديم )، (سوره انبياء، آيه ٧٣)

(وَجَعَلْنا منهُمْ اَئِمَّةً يَهْدُونَ بِاَمْرِنا لَمّا صَبَرُوا ).

يعنى :(ما بعضى از آنها را امام قرار داديم تا مردم را به وسيله امر ما هدايت كنند؛ زيرا آنان صبر كردند)، (سوره سجده ، آيه ٢٤)

از اينگونه آيات استفاده مى شود كه امام ، علاوه بر ارشاد و هدايت ظاهرى ، داراى يك نوع هدايت و جذبه معنوى است كه از سنخ عالم امر و تجرد مى باشد. و به وسيله حقيقت و نورانيت و باطن ذاتش ، در قلوب شايسته مردم تاءثير و تصرف مى نمايد و آنها را به سوى مرتبه كمال و غايت ايجاد، جذب مى كند (دقت شود)

٢٣٩از باب نمونه :(عَنْ جابِرِ بْنِ سُمْرَةٍ قالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ يَقُولُ: لا يَزالُ هذَا الدّينُ عَزيزاً اِلى اِثْنى عَشَرَ خَليفةً قالَ: فَكَبَّرَالنّاسُ وَضَّحبُوا ثُمَّ قالَ كَلِمَةً خَفِيَّةً، قُلْتُ لاَِبى : يا اَبَةُ، ما قالَ؟ قالَ: قالَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ)، (صحيح ابى داوود، ج ٢، ص ٢٠٧. مسند احمد، ج ٥، ص ٩٢ و چندين حديث ديگر قريب به همين مضمون )

َلْتُ عَلَى النَّبِىّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاذاً الْحُسَيْنُ عَلى فَخذَيْهِ وَهُوَ يُقَبِّلُ عَيْنَيْهِ ويُقَبَّلُ فاهُ وَيَقُولُ: اَنْتَ سَيّدُ ابْنِ سَيِّدٍ وَاَنْتَ اِمامُ ابْنِ اِمامٍ وَاَنْتَ حُجَّةُ ابْنِ حُجَّةٍ وَاَنْتَ اَبُو حُجَجٍ تِسْعَةٍ، تاسِعُهُمْ قائمُهُمْ)، (ينابيع الموده ، تاءليف سليمان بن ابراهيم قندوزى ، چاپ هفتم ، ص ٣٠٨)

٢٤٠ر.ك : الغدير، امينى . غاية المرام ، سيد هاشم بحرانى . اثبات الهداه ، محمد بن حسن حر عاملى . ذخائرالعقبى ، محب الدين احمد بن عبداللّه طبرى . مناقب ، خوارزمى . تذكرة الخواص ، سبط ابن جوزى . ينابيع الموده ، سليمان ابراهيم حنفى . فصول المهمه ، ابن صباغ . دلائل الامامه ، محمد بن جرير طبرى . النص والاجتهاد، شرف الدين موسوى . اصول كافى ، محمد بن يعقوب كلينى ، ج ١. الارشاد، مفيد.

٢٤١فصول المهمه (چاپ دوم ) ص ١٤. مناقب خوارزمى ، ص ١٧.

٢٤٢ذخائرالعقبى (چاپ قاهره ، سال ١٣٥٦) ص ٥٨. مناقب خوارزمى (چاپ نجف ، سال ١٣٨٥ هجرى ) ص ١٦ ٢٢. ينابيع الموده (چاپ هفتم ) ص ٦٨ ٧٢.

٢٤٣ارشاد مفيد (چاپ تهران ، سال ١٣٧٧) ص ٤. ينابيع الموده ، ص ١٢٢.

٢٤٤فصول المهمه ، ص ٢٨ ٣٠. تذكرة الخواص (چاپ نجف ، سال ١٣٨٣ هجرى ) ص ٣٤. ينابيع الموده ، ص ١٠٥. مناقب خوارزمى ، ص ٧٣ و ٧٤.

٢٤٥فصول المهمه ، ص ٣٤.

٢٤٦فصول المهمه ، ص ٢٠. تذكرة الخواص ، ص ٢٠ ٢٤. ينابيع المودة ، ص ٦٥ ٦٣.

٢٤٧تذكرة الخواص ، ص ١٨. فصول المهمه ، ص ٢١. مناقب خوارزمى ، ص ٧٤.

٢٤٨مناقب آل ابيطالب ، تاءليف محمد بن على بن شهراشوب (چاپ قم ) ج ٣، ص ٦٢ و ٢١٨. غاية المرام ، ص ٥٣٩. ينابيع الموده ، ص ١٠٤.

٢٤٩مناقب آل ابيطالب ، ج ٣، ص ٣١٢. فصول المهمه ، ص ١١٣ ١٢٣. تذكرة الخواص ، ص ١٧٢ ١٨٣.

٢٥٠تذكرة الخواص ، ص ٢٧.

٢٥١تذكرة الخواص ، ص ٢٧. مناقب خوارزمى ، ص ٧١.

٢٥٢مناقب آل ابيطالب ، ج ٣، ص ٢٢١. مناقب خوارزمى ، ص ٩٢.

٢٥٣نهج البلاغه ، جزء ٣، كتاب ٢٤.

٢٥٤مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٢١ و ٢٥. ذخائرالعقبى ، ص ٦٧ و ١٢١.

٢٥٥مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٢٨. دلائل الامامه ، محمد بن جرير طبرى (چاپ نجف ، سال ١٣٦٩ هجرى ) ص ٦٠ فصول المهمه ، ص ١٣٣. تذكره الخواص ، ص ١٩٣. تاريخ يعقوبى (چاپ نجف سال ١٣١٤ هجرى ) ج ٢، ص ٢٠٤. اصول كافى ، ج ١، ص ٤٦١.

٢٥٦ارشاد مفيد، ص ١٧٢. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٣. فصول المهمه ، ص ١٤٤.

٢٥٧ارشاد مفيد، ص ١٧٢. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٣. الامامة والسياسه ، عبداللّه بن مسلم بن قتيبه ، ج ١، ص ١٦٣. فصول المهمه ، ص ١٤٥. تذكرة الخواص ، ص ١٩٧.

٢٥٨ارشاد مفيد، ص ١٧٣. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤ ص ٣٥ الامامة والسياسة ج ١، ص ١٦٤.

٢٥٩ارشاد مفيد، ص ١٧٤. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٤٢. فصول المهمه ، ص ١٤٦. تذكرة الخواص ، ص ٢١١.

٢٦٠ارشاد مفيد، ص ١٨١. اثبات الهداه ، ج ٥، ص ١٢٩ و ١٣٤.

٢٦١ارشاد مفيد، ص ١٧٩. اثبات الهداه ، ج ٥، ص ١٦٨ ٢١٢. اثبات الوصيه ، مسعودى (چاپ تهران ، سال ١٣٢٠) ص ١٢٥.

٢٦٢ارشاد مفيد، ص ١٨٢. تاريخ يعقوبى ، ج ٢، ص ٢٢٦ ٢٢٨. فصول المهمه ، ص ١٦٣.

٢٦٣مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٨٨.

٢٦٤مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٨٨. ارشاد مفيد، ص ١٨٢. الامامة والسياسه ، ج ١، ص ٢٠٣. تاريخ يعقوب ، ج ٢، ص ٢٢٩. فصول المهمه ، ص ١٦٣. تذكرة الخواص ، ص ٢٣٥.

٢٦٥ارشاد مفيد، ص ٢٠١.

٢٦٦مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٨٩.

٢٦٧ارشاد مفيد، ص ٢٠١. فصول المهمه ، ص ١٦٨.

٢٦٨ارشاد مفيد، ص ٢٠٤. فصول المهمه ، ص ١٧٠. مقاتل الطالبيين (چاپ دوم ) ص ٧٣.

٢٦٩ارشاد مفيد، ص ٢٠٥. فصول المهمه ، ص ١٧١. مقاتل الطالبيين ، ص ٧٣.

٢٧٠مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٩٨.

٢٧١مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٩٩. ارشاد مفيد، ص ٢١٤.

٢٧٢مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٩٨. ارشاد مفيد، ص ٢١٤.

٢٧٣بحارالانوار (چاپ كمپانى ) ج ١٠، ص ٢٠٠، ٢٠٢ و ٢٠٣.

٢٧٤مقاتل الطالبيين ، ص ٥٢ و ٥٩.

٢٧٥تذكرة الخواص ، ص ٣٢٤. اثبات الهداه ، ج ٥، ص ٢٤٢.

٢٧٦مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ١٧٦. دلائل الامامه ، ص ٨٠. فصول المهمه ، ص ١٩٠.

٢٧٧ارشاد مفيد، ص ٢٤٦. فصول المهمه ، ص ١٩٣. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ١٩٧.

٢٧٨اصول كافى ، ج ١، ص ٤٦٩. ارشاد مفيد، ص ٢٤٥. فصول المهمه ، ص ٢٠٢ و ٢٠٣. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٦٣. تذكرة الخواص ، ص ٣٤٠. دلائل الامامه ، ص ٩٤. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٢١٠.

٢٧٩ارشاد مفيد، ص ٢٤٥ ٢٥٣. ر.ك : رجال كشى ، محمد بن عمر بن عبدالعزيز كشى . و رجال طوسى ، محمد بن حسن طوسى . فهرست طوسى و ساير كتابهاى رجال .

٢٨٠اصول كافى ، ج ١، ص ٤٧٢. دلائل الامامه ، ص ١١١. ارشاد مفيد، ص ٢٥٤. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ١١٩. فصول المهمه ، ص ٢١٢. تذكرة الخواص ، ص ٣٤٦. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٢٨٠.

٢٨١ارشاد مفيد، ص ٢٥٤. فصول المهمه ، ص ٢٠٤. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٢٤٧.

٢٨٢فصول المهمه ، ص ٢١٢. دلائل الامامه ، ص ١١١. اثبات الوصيه ، ص ١٤٢.

٢٨٣اصول كافى ، ج ١، ص ٣١٠.

٢٨٤اصول كافى ، ج ١، ص ٤٧٦. ارشاد مفيد، ص ٢٧٠. فصول المهمه ، ص ٢١٤ ٢٢٣. دلائل الامامه ، ص ١٤٦ ١٤٨. تذكرة الخواص ، ص ٣٤٨ ٣٥٠. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٢٤. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ١٥٠.

٢٨٥ارشاد مفيد، ص ٢٧٩ ٢٨٣. دلائل الامامه ، ص ١٤٨ و ١٥٤. فصول المهمه ، ص ٢٢٢. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٢٣ و ٣٢٧. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ١٥٠.

٢٨٦اصول كافى ، ج ١، ص ٤٨٦. ارشاد مفيد، ص ٢٨٤ ٢٩٦. دلائل الامامه ، ص ١٧٥ ١٧٧. فصول المهمه ، ص ٢٢٥ ٢٤٦. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ١٨٨.

٢٨٧اصول كافى ، ج ١، ص ٤٨٨. فصول المهمه ، ص ٢٣٧.

٢٨٨دلائل الامامة ، ص ١٩٧. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٦٣.

٢٨٩اصول كافى ، ج ١، ص ٤٨٩. ارشاد مفيد، ص ٢٩٠. فصول المهمه ، ص ٢٣٧. تذكرة الخواص ، ص ‍ ٣٥٢. مناقب شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٦٣.

٢٩٠مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٥١. احتجاج ، احمد بن على بن ابى طالب الطبرسى (چاپ نجف ، سال ١٣٨٥ هجرى ) ج ٢، ص ١٧٠ ٢٣٧.

٢٩١ارشاد مفيد، ص ٢٩٧. اصول كافى ، ج ١، ص ٤٩٢ ٤٩٧. دلائل الامامه ، ص ٢٠١ ٢٠٩. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٣٧٧ ٣٩٩. فصول المهمه ، ص ٢٤٧ ٢٥٨. تذكرة الخواص ، ص ‍ ٣٥٨.

٢٩٢اصول كافى ، ج ١، ص ٤٩٧ ٥٠٢. ارشاد مفيد، ص ٣٠٧. دلائل الامامه ، ص ٢١٦ ٢٢٢. فصول المهمه ، ص ٢٥٩ ٢٦٥. تذكرة الخواص ، ص ٣٦٢. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٤٠١ ٤٢٠.

٢٩٣ارشاد مفيد، ص ٣٠٧ ٣١٣. اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠١. فصول المهمة ، ص ٢٦١. تذكرة الخواص ، ص ٣٥٩، مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٤١٧. اثبات الوصيه ، ص ١٧٦. تاريخ يعقوبى ، ج ٣، ص ٢١٧.

٢٩٤مقاتل الطالبيين ، ص ٣٩٥.

٢٩٥مقاتل الطالبيين ، ص ٣٩٥ و ٣٩٦.

٢٩٦ارشاد مفيد، ص ٣١٥. دلائل الامامه ، ص ٢٢٣. فصول المهمه ، ص ٢٦٦ ٢٧٢. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٤٢٢. اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠٣.

٢٩٧ارشاد مفيد، ص ٣٢٤. اصول كافى ، ج ١، ص ٥١٢. مناقب ابن شهراشوب ، ج ٤، ص ٤٢٩ و ٤٣٠.

٢٩٨ر.ك : صحيح ترمذى ، ج ٩، باب ماجاء فى المهدى . صحيح ابى داوود، ج ٢، كتاب المهدى . صحيح ابن ماجه ، ج ٢، باب خروج المهدى . ينابيع الموده . البيان فى اخبار صاحب الزمان ، محمد بن يوسف شافعى . نورالابصار شبلنجى . مشكوة المصابيح ، محمد بن عبداللّه خطيب . الصواعق المحرقه ، ابن حجر. اسعاف الراغبين ، محمدالصبان ، فصول المهمه . صحيح مسلم . الغيبه ، محمد بن ابراهيم نعمانى . كمال الدين ، شيخ صدوق . اثبات الهداه ، محمد بن حسن حر عاملى . بحارالانوار، مجلسى ، ج ٥١ و ٥٢.

٢٩٩اصول كافى ، ج ١، ص ٥٠٥. ارشاد مفيد، ص ٣١٩.

٣٠٠ر.ك : رجال كشى ، رجال طوسى ، فهرست طوسى و ساير كتابهاى رجال .

٣٠١بحارالانوار، ج ٥١، ص ٣٤٢ و ٣٤٣ ٣٦٦. الغيبه ، محمد بن حسن طوسى (چاپ دوم ) ص ‍ ٢٤٣٢١٤. اثبات الهداه ، ج ٦ و ٧.

٣٠٢بحارالانوار، ج ٥١، ص ٣٦٠ و ٣٦١. الغيبه ، شيخ طوسى ، ص ٢٤٢.

٣٠٣از باب نمونه :(عَبْدُاللّهِ بْنُ مَسْعُودٍ قالَ قالَ النَّبِىُّ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا اِلاّ يَوْمٌ واحِدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِكَ الْيَوْمَ حَتّى يَبْعَثَ فيهِ رَجُلاً مِنْ اُمَّتى وَمِنْ اَهْلِ بَيْتى يُواطى اِسْمهُ اِسْمى يَمَْلاُ اْلاَرْضَ قِسْطاً وَعَدْلاً كَما مُلِئَتْ جَوْراً وَظُلْماً)، (فصول المهمه ، ص ٢٧١)

٣٠٤از باب نمونه :(قالَ اَبُوجَعْفَرٍ عَلَيْهِالسَّلامُ: اِذا قامَ قائِمُنا وَضَعَ اللّهُ يَدَهُ عَلى رُؤ وُسِ الْعِبادِ فَجَمَعَ بِهِ عُقُولَهُمْ وَكَمِلَتْ بها اَحْلامُهُمْ)، (بحارالانوار، ج ٥٢، ص ٣٢٨ و ٣٣٦)

ْهِالسَّلامُ: اَلْعِلْمُ سَبْعَةُ وَعِشْرُونَ حَرْفاً فَجَميعُ ما جاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ حَرْفان فَلَمْ يَعْرِفِ النّاسُ حَتىَّ اْليَوْمِ غَيْرَالْحَرْفَيْنِ. فَاِذا قامَ قائِمُنا اَخْرَجَ الْخَمْسَةَ وَالْعِشْرينَ حَرْفاً فَبَثَها فِى النّاسِ وَضَمَّ اِلَيْهَا الْحَرْفَيْنِ حَتّى يَبُثَّها سَبْعَةَ وَعِشْرينَ حَرْفاً)، (بحارالانوار، ج ٥٢، ص ٣٣٦)

مونه (قالَ عَلِىُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا عَلَيْهِالسَّلامُ فى حَديثٍ (اِلى اَنْ قالَ) اْلاِمامُ بَعْدى مُحَمَّدٌ ابْنى وَبَعْدَ مُحَمَّدٍ ابْنُهُ عِلىُّ وَبَعْدَ عِلىٍّ ابْنُهُ الْحَسَنُ وَبَعْدَ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْحُجَّةُ الْقائِمُ الْمُنْتَظَرُ فى غَيْبَتِهِ رِهِ لَوْلَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيا اِلاّ يَوْمٌ واحدٌ لَطَوَّلَ اللّهُ ذلِكَ الْيَوْمَ حَتّى يَخْرُجَ فَيَمْلاُها عَدْلاً كَما مُلِئَتْ جَوْراً وَاَمّا مَتى فَاِخْبارٌ عَنِ الْوَقْتِ وَلَقَدْ حَدَّثَنى اَبى عَنْ اَبيهِ عَنْ آبائهِ عَنْ عَلِىٍّ (ع ) اَنَّ النَّبِىَّ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قيلَ لَهُ: يا رَسُول اللّهِ مَتى يَخْرُجُ الْقائِمُ مِنْ ذُرّيَّتِكَ فَقالَ: مَثَلُهُ مَثَلُ السّاعَةِ لا يُجَلّيها لِوَقْتِها اِلا هُوَ ثَقُلَتْ فِى السَّمواتِ وَاْلاَرْضِ لا ياءْتيكُمْ اِلاّ بَغْتَةً) ، (بحارالانوار، ج ٥١، ص ١٥٤)

َ: سَمِعْتُ اَباجَعْفَرٍ مُحَمّدَ بْنَ الّرِضا عَلْيهِالسَّلامُ يَقُولُ: الا مامُ بَعْدى اِبْنى عَلِىُّ، اَمْرُهُ اَمْرى وَقَوْلُهُ قَوْلى وَطاعَتُهُ طاعَتى وَالاِمامُ بَعْدهُ وَقْولُهُُلْحَسَنُ، اَمْرُهُ اَمْرُ اَبيهِ قَوْلُ اَبيهِ وَطاعَتُهُ طاعَةُ اَبيهِ. ثُمَّ سَكَتَ، فَقُلْتُ لَهُ: يَابْنَ رَسُولِ اللّهِ فَمَنِ اْلاِمامُ بَعْد الْحَسَنِ فَبَكى بُكاءً شَديداً ثُمَّ قالَ: اِنَّ مِنْ بَعْدِ الْحَسَنِ ابْنُهُ الْقائمُ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرِ)، (بحارالانوار، ج ٥١، ص ١٥٨)

سَمِعْتُ اَبا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ بْنَ عَلِىٍّ يَقُولُ: كاءَنّى بِكُمْ وَقَدِْ اخْتَلَفْتُمْ بَعْدى فِى الْخَلَفِ مِنَى اَما اِنَّ الْمُقِرَّ بِاْلاَئِمَّةِ بَعْدَ رَسُولِاللّهِ الْمُنْكِرَ لَوِلَدى كَمَنْ اَقَرَّ بِجَميعٍ اَنْبِياءٍ اللّهِ وَرُسُلِهِ ثُمَّ اَنْكَرَ نُبُوَّةَ مُحَمَّدٍ رَسُولِاللّهِ وَالْمُنْكِرُ لِرَسُول اللّهِ كَمَنْ اَنْكَرَ جَميعَ اْلاَنْبِياءِ لاَِنّ طاعَةَ آخِرِنا كَطاعَةِ اَوَّلِنا وَالْمُنْكِرُ لاَخِرِنا كَاْلمُنْكِرِ لاَِوَّلِنا اَما اِنَّ لِوَلَدى غَيْبَةً يَرْتابُ فيهَا النّاسُ اِلاّ مَنْ عَصَمَهُ اللّه )، (بحارالانوار، ج ٥١، ص ١٦٠)

فهرست مطالب

[مقدّمه دفتر 2](#_Toc41690127)

[پيشگفتار به قلم يكى از شاگردان استاد 5](#_Toc41690128)

[شرح حال استاد 13](#_Toc41690129)

[آثار علاّمه طباطبائى 16](#_Toc41690130)

[مقدمه 20](#_Toc41690131)

[١ دين 20](#_Toc41690132)

[٢ اسلام 23](#_Toc41690133)

[٣ شيعه 23](#_Toc41690134)

[بخش اوّل : كيفيت پيدايش و نشو و نماى شيعه 24](#_Toc41690135)

[آغاز پيدايش شيعه و كيفيت آن 24](#_Toc41690136)

[سبب جدا شدن اقليت شيعه از اكثريت سنى و بروز اختلاف 27](#_Toc41690137)

[دو مسئله جانشينى و مرجعيت علمى 29](#_Toc41690138)

[روش سياسى خلافت انتخابى و مغايرت آن با نظر شيعه 31](#_Toc41690139)

[انتهاى خلافت به اميرالمؤ منين على عليه‌السلام و روش آن حضرت 36](#_Toc41690140)

[بهره اى كه شيعه از خلافت پنج ساله على عليه‌السلام برداشت 39](#_Toc41690141)

[انتقال خلافت به معاويه و تبديل آن به سلطنت موروثى 42](#_Toc41690142)

[سخت ترين روزگار براى شيعه 45](#_Toc41690143)

[استقرار سلطنت بنى اميه 47](#_Toc41690144)

[شيعه در قرن دوم هجرى 50](#_Toc41690145)

[شيعه در قرن سوم هجرى 53](#_Toc41690146)

[شيعه در قرن چهارم هجرى 54](#_Toc41690147)

[شيعه در قرن نهم هجرى 56](#_Toc41690148)

[شعيه در قرن دهم تا يازدهم هجرى 58](#_Toc41690149)

[شيعه در قرن دوازده تا چهاردهم هجرى 59](#_Toc41690150)

[انشعابات شيعه 60](#_Toc41690151)

[شيعه زيديه 62](#_Toc41690152)

[شيعه اسماعيليه و انشعاباتشان 64](#_Toc41690153)

[نزاريه و مستعليه و دروزيه و مقنعه 68](#_Toc41690154)

[شيعه دوازده امامى و فرق ايشان با زيديه و اسماعيليه 71](#_Toc41690155)

[خاتمه فصل : 73](#_Toc41690156)

[خلاصه تاريخچه شيعه دوازده امامى 73](#_Toc41690157)

[بخش دوّم : تفكر مذهبى شيعه 75](#_Toc41690158)

[معناى تفكر مذهبى 75](#_Toc41690159)

[ماءخذ اساسى تفكر مذهبى در اسلام 75](#_Toc41690160)

[راههايى كه قرآن براى تفكر مذهبى نشان مى دهد 76](#_Toc41690161)

[تفاوت در ميان سه طريق نامبرده 79](#_Toc41690162)

[طريق اوّل : ظواهر دينى ، اقسام ظواهر دينى 81](#_Toc41690163)

[حديث صحابه 82](#_Toc41690164)

[بحث مجدد در كتاب و سنت 83](#_Toc41690165)

[ظاهر و باطن قرآن 85](#_Toc41690166)

[تاءويل قرآن 88](#_Toc41690167)

[تتمه بحث در حديث 92](#_Toc41690168)

[روش شيعه در عمل به حديث 94](#_Toc41690169)

[تعليم و تعلم عمومى در اسلام 95](#_Toc41690170)

[شيعه و علوم نقليه 97](#_Toc41690171)

[طريق دوّم : بحث عقلى 99](#_Toc41690172)

[پيش قدمى شيعه در تفكر فلسفى و كلامى در اسلام 101](#_Toc41690173)

[كوشش پايدار شيعه در فلسفه و ساير علوم عقليه 104](#_Toc41690174)

[چرا فلسفه در شيعه باقى ماند 105](#_Toc41690175)

[چند تن از نوابغ علمى شيعه 106](#_Toc41690176)

[طريق سوم : كشف انسان و درك عرفانى 109](#_Toc41690177)

[ظهور عرفان در اسلام 111](#_Toc41690178)

[راهنمائى كتاب و سنت به عرفان نفس و برنامه آن 114](#_Toc41690179)

[بخش سوم : اعتقادات اسلامى از نظر شيعه دوازده امامى 117](#_Toc41690180)

[١ - خداشناسى 117](#_Toc41690181)

[نظرى ديگر از راه ارتباط انسان و جهان 118](#_Toc41690182)

[وحدانيّت خداوند 122](#_Toc41690183)

[ذات و صفت 123](#_Toc41690184)

[معناى صفات خداوندى 124](#_Toc41690185)

[توضيح بيشتر در معناى صفات 125](#_Toc41690186)

[صفات فعل 126](#_Toc41690187)

[قضا و قدر 128](#_Toc41690188)

[انسان و اختيار 130](#_Toc41690189)

[٢ - پيغمبرشناسى 133](#_Toc41690190)

[به سوى هدف هدايت عمومى 133](#_Toc41690191)

[هدايت خصوصى 135](#_Toc41690192)

[خرد و قانون 138](#_Toc41690193)

[شعور مرموزى كه وحى ناميده مى شود 140](#_Toc41690194)

[پيغمبران عصمت نبوت 141](#_Toc41690195)

[پيغمران و دين آسمانى 143](#_Toc41690196)

[پيغمبران و حجت وحى و نبوت 146](#_Toc41690197)

[شماره پيغمبران خدا 149](#_Toc41690198)

[پيغمبران اولوالعزم و صاحبان شريعت 150](#_Toc41690199)

[نبوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 151](#_Toc41690200)

[پيغمبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و قرآن 157](#_Toc41690201)

[٣ - معادشناسى 161](#_Toc41690202)

[تركيب انسان از روح و بدن 161](#_Toc41690203)

[بحث در حقيقت روح از نظر ديگران 164](#_Toc41690204)

[مرگ از نظر اسلام 166](#_Toc41690205)

[برزخ 167](#_Toc41690206)

[روز قيامت رستاخيز 169](#_Toc41690207)

[و در بيان هويت جزاى اعمال مى فرمايد 180](#_Toc41690208)

[استمرار و توالى آفرينش 181](#_Toc41690209)

[٤ - امام شناسى 182](#_Toc41690210)

[معناى امام 182](#_Toc41690211)

[امامت و جانشينى پيغمبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و حكومت اسلامى 183](#_Toc41690212)

[در تاءييد سخنان گذشته 188](#_Toc41690213)

[امامت در بيان معارف الهيّه 191](#_Toc41690214)

[فرق ميان نبى و امام 193](#_Toc41690215)

[امامت در باطن اعمال 195](#_Toc41690216)

[ائمه و پيشوايان اسلام 199](#_Toc41690217)

[اجمالى از تاريخ زندگى دوازده امام عليهم‌السلام 200](#_Toc41690218)

[امام اوّل 200](#_Toc41690219)

[امام دوّم 206](#_Toc41690220)

[امام سوم 208](#_Toc41690221)

[امام چهارم 216](#_Toc41690222)

[امام پنجم 218](#_Toc41690223)

[امام ششم 220](#_Toc41690224)

[امام هفتم 223](#_Toc41690225)

[امام هشتم 224](#_Toc41690226)

[امام نهم 227](#_Toc41690227)

[امام دهم 228](#_Toc41690228)

[امام يازدهم 230](#_Toc41690229)

[امام دوازدهم 232](#_Toc41690230)

[نوّاب خاص 233](#_Toc41690231)

[بحث در ظهور مهدى عليه‌السلام از نظر عمومى 235](#_Toc41690232)

[بحث در ظهور مهدى عليه‌السلام از نظر خصوصى 237](#_Toc41690233)

[اشكالى چند و پاسخ آنها 237](#_Toc41690234)

[خاتمه : پيام معنوى شيعه 240](#_Toc41690235)

[پى ‏نوشت‏ها 243](#_Toc41690236)

[فهرست مطالب 273](#_Toc41690237)